

# جامعہ شناسی و تعلیم و تربیت

اثر :

پ۔ دابلیو۔ ماسگریو

ترجمہ :

ناہید فخرانی



پبلسر کتب



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی

انتشارات  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۵۰۵

مجموعه معارف عمومی

۱۲۶



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب سه هزار نسخه با کمک سازمان برنامه روی کاغذ اعلا  
در چاپخانه بانک ملی ایران به طبع رسید  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

مجموعهٔ معارف عمومی

زیر نظر محمد سعیدی

شمارهٔ ۱۲۶

# جامعه‌شناسی و تعلیم و تربیت

تالیف

پ. دابلیو. ماسگریو

ترجمه

ناهد فخرانی



نگاه ترجمه‌ای و نشر کتاب

تهران ، ۱۳۵۷

## فهرست مندرجات

۱	مقدمه مترجم
۳	مقدمه مؤلف

### قسمت اول : كودك و جامعه

۷-۲۶	۱ - اجتماعي شدن
۲۷-۴۷	۲ - اجتماعي شدن و آموزش خانواده
۴۸-۷۱	۳ - طبقه اجتماعي و اجتماعي كردن
۷۲-۸۵	۴ - مدرسه
۸۶-۱۰۲	۵ - همسالي
۱۰۳-۱۲۰	۶ - بچه ها و رابطه هاي جمعي

### قسمت دوم : جامعه شناسي مدرسه

۱۲۳-۱۴۱	۷ - معلم در شغل معلمي
۱۴۲-۱۵۸	۸ - معلم در مدرسه
۱۵۹-۱۷۵	۹ - برنامه
۱۷۶-۱۸۷	۱۰ - معلم در كلاس
۱۸۸-۲۰۸	۱۱ - نقش معلم

### قسمت سوم : وظائف اجتماعي آموزشي

۲۱۱-۲۱۲	۱۲ - مقدمه
۲۱۳-۲۲۹	۱۳ - ثبات و تغيير
۲۳۰-۲۴۴	۱۴ - وظائف سياسي
۲۴۵-۲۶۲	۱۵ - انتخاب فعاليتها
۲۶۳-۲۹۸	۱۶ - اقتصاد و آموزش

## مقدمه مترجم

دردنیای امروز بطور مسلم مشاهده میشود که ما نمیتوانیم هیچ چیز اجتماعی را که مردم و مملکت با آن سروکار دارند ازهم تفکیک کنیم . در دنیای صنعتی امروز همه کس برای دیگران زندگی میکنند و وجود هر کس در پیشرفت کار مؤثر است. زمانی بود که هر خانواده بچه خود را بر طبق سرام و دلخواه خود بزرگ میکرد و معلم سرخانه میآورد و آنچه را می پسندید باو میآموخت ، او هم بنوبه خود باوسائل موجود زندگی خود زندگی میکرد . اجباری نداشت بادنای خارج از خانواده و طبقه اجتماعی خود بسازد . طبقات اجتماعی هر کدام شرایطی داشتند و آن شرایط را محفوظ میداشتند ولی امروز درحقیقت طبقه ثابتی وجود ندارد وهمیشه درتغییر است. آموختن علم و سواد همگانی شده و برای زندگی کردن باید بادنای صنعتی خارج در تماس بود . پس امروز باید بچه ها را برای دنیای امروز بار آورد. بنابراین لازم است جامعه امروز را خوب بشناسیم و شرایط آنرا بدانیم تا بتوانیم در آن زندگی کنیم و خوشبخت باشیم. امروز آموزش دیگر نمیتواند متوجه نفس آموزش باشد . برنامه های آموزشی امروز باید جوابگوی احتیاجات مملکت باشد تا افراد آموزش دیده بتوانند از تخصص خود برفع خود و کشور استفاده کنند ، برای این منظور باید هدف سیستم های آموزشی و نحوه رابطه آن را با سایر مسائل اجتماعی دانست و هدف اصلی این کتات روشن کردن وضع آموزش و رابطه آن با سایر مسائل اجتماعی و تبیین موقعیت آموزش در جامعه و آنچه را که آموزش را دربر میگیرد ، می باشد .

ناهیله فخرائی

## مقدمه مؤلف

جامعه‌شناسی علم به احوال جامعه است، یعنی هدف جامعه‌شناس آنست که مسائل محیطی و اشکالات یک جامعه را که ما در آن زندگی میکنیم بشناسد.

موضوعات قابل مطالعه جامعه‌شناس جوامعی که جامعه اصلی را تشکیل میدهند میباشد مثل خانواده، مدرسه و جوامع اقتصادی. مهمترین آن جوامع سراز آموزش و سیستم اداره آنست. یک قسمت عمده و تخصصی علم جامعه‌شناسی عبارت از جامعه‌شناسی آموزشی است و در این کتاب سعی شده است که رابطه بین آموزش و اجتماع بطور کلی بررسی شود چون خواننده‌های این کتاب را بیشتر انگلیسی‌ها میدانم در اغلب مثلها شرایط انگلستان را تشریح کردم و آنرا با سایر ممالک در مقام مقایسه قرار داده‌ام.

علم نباید بهیچوجه پای‌بند قید و خرافات باشد. از مجادله و سفسطه در علم باید حذر کرد، اگر چه اغلب تصمیمات راجع به سیاست آموزشی بستگی کامل به سیاست دارد، رویهمرفته ما باید با معنی و مفهوم آن رابطه برقرار کنیم. ولی بعضی اوقات ما باید به نکاتی هم توجه کنیم که خارج از محدوده جامعه‌شناسان است و جامعه‌شناسان تا روحیه و موقعیت را در نظر نداشته باشند



نمی‌توانند توفیق یابند. بنابراین تمام معلمین باید بدانند که وضعیت آنها چیست و سیاست‌کار آنها برچه پایه‌ای از معتقدات باید استوار باشد.

در اینجا دو قسمت وجود دارد: جامعه‌شناسی و آموزش. برای درک جامعه‌شناسی و آموزش باید از هر دوی این موضوعات تا حدودی اطلاع داشت. البته جامعه‌شناسی در دنیای امروز احتیاج به آمار دقیقی دارد اما نمی‌تواند مسائل را با دلیل و بطور قاطع روشن کند. از طرفی پای‌بند شدن بآمار بدون توجه به عمق آن یا ترسیدن از حقیقت آمار غلط است. از این آمارها فقط باید بعنوان مواد اولیه تحقیق استفاده کرد. من در این کتاب سعی کردم که از نوشتن حواشی زیاد خودداری کنم و آنچه بنظر مطالعه آن لازم بود در این کتاب بآن اشاره کرده‌ام و منابع لازم را نوشته‌ام.

اگرچه در این رشته مطالعات زیاد انجام شده ولی هنوز قسمتهائی هستند که تحقیقات و مطالعات کافی درباره آنها انجام نگرفته است. در یک کتاب علمی و آموزنده باید دنبال حقیقت بود و از جدال بی‌جهت پرهیز کرد و بهمین علت من به مباحثی که تحقیقات کافی درباره آنها انجام نشده اشاره نموده‌ام و اصراری به ثبوت آن نکرده‌ام ولی رویهم‌رفته سعی شده که مطالب نزدیک به حقیقت و قابل استفاده برای معلمان و همه کسانی که به نحوی با تعلیم و تربیت سروکار دارند باشد و باین وسیله و باین کتاب بتوانند به خواسته، نظرات و احتیاجات بچه، مدرسه و معلم پی‌برند.

قسمت اول

گودك و جامعه

## اجتماعی شدن

اعضاء یک جامعه خواه آن جامعه وسیع باشد مثل یک ملت خواه کوچک باشد مثل یک باشگاه کوچک شهرستان قابل ملاحظه هستند از این حیث که اگر بخواهند جمعیت و گروه آنها دوام یابد، باید رفتار آنها مطابق با انتظارات و قوانین آن گروه و اجتماع باشد. پس رفتار افراد هر اجتماعی شرط اساسی دوام و بقا آن اجتماع است. در هر مملکت اولین نقش با والدین و معلمینی است که به کودکان می آموزند چطور میتوان یک فرد مفید برای مملکت بود، تا آنها بتوانند از عهده انجام آنچه از آنها انتظار میرود برآیند. برای عضویت در یک جامعه حتماً تعلیم و تربیت لازم است تا انسان در آن جامعه بتواند زیست کند. همیشه وقتی یک عضو جدید به جامعه وارد میشود مجبور است قوانین آنرا بداند و شرایط عضویت را بیاموزد. در علم جامعه شناسی، باین کار اجتماعی شدن میگویند.

## جنبه ساختمان

در این فصل اجتماعی‌شدن را ما از دوجنبه در نظر می‌گیریم :  
 اول باید اعمالی را در نظر بگیریم که در طول زمان آموخته شده و  
 ببینیم که این اعمال چه نقشی را در این مدت زندگی در موقعیتهای  
 مختلف برعهده دارد ، دوم باید اعمال و رفتاری را که یک انسان  
 برای موقعیتهای مختلف آموخته است و دیگران انجام آنها را از او  
 انتظار دارند بیازمائیم . بدیهی است روابط انسانی و کیفیت این روابط  
 نیز در قلمرو جنبه اخیر قرار خواهد گرفت که مجموعاً همه این جهات  
 را جنبه ساختمان می‌نامیم . در هر مملکت و گروهی می‌بینیم با اینکه  
 هر یک از افراد دارای شخصیت و موقعیت اجتماعی خاصی هستند ولی  
 رفتار همه آنها طبق روش خاصی است که آن جمعیت انتظار دارد .  
 این مسئله در ارتش خوب بچشم می‌خورد که همه بایک روش و نظام  
 رفتار میکنند و قدرت بر آنجا حکم فرماست و همه نیز این روش را  
 می‌پذیرند . همین‌الگو در گروهها وجود دارد، فقط یک مسئله بطور  
 کلی وجود ندارد .

جامعه‌شناسی علمی است که درباره ساختمان اجتماعات گفتگو  
 میکند . در این ساختمان افرادی نقش اصلی و مؤثر دارند ، مثلاً در  
 خانواده: پدر، مادر و بچه‌ها ، در مدرسه: معلم ، مدیر ، بازرس و  
 شاگردان یا در مراکز صنعتی: رئیس ، کارگر ، اطباء، کارگران فنی  
 و بالاخره در سیاست هم از بالاترین تا پایین‌ترین مراتب همین وضع  
 موجود است .

هر کودکی باید آماده شود که یکی از این موقعیتهای را بدست

آورد و در آن موقعیت موفقیت پیدا کند. هر شخصی ممکن است بخواهد در یکی از نقشها قرار گیرد، اعم از پدر و یا رأی دهنده در مملکت. یکی از اثرات این موضوع که هر فردی باید نقش خود را در جامعه درست ایفا کند این است که هر فردی در اجتماع ممکن است نقشهای مختلفی برعهده داشته باشد و اگر نتواند صحیح عمل کند نظم عمومی در آن اجتماع بهم خواهد خورد.

جمعیت‌شناسان توجه زیاد باین مسئله دارند که چطور اجتماعات مختلف نقشهای گوناگون خانواده‌ها را تقسیم میکنند. در اجتماعات ساده و حتی در اجتماعات بزرگ تر مثل شهرها که خانواده یک واحد مشخص و محکمی است همیشه نقشهای مهم در خانواده‌ها متمرکز میشود. این توالی در تقسیم را چرخش یا دایره زندگی میگویند. آنهایی که در دهات فرانسه روی خانواده‌ها مطالعه میکردند باین نتیجه رسیدند که هشت موقعیت خاص با انتظار محبتی در رفتار و حرکات آنها وجود دارد: بچه، زن یا مرد تازه ازدواج کرده، پدر و مادر و بیوه‌ها (زن یا مرد)، افراد پیر و بالاخره آنچه برای همه خواهد بود (مردگان) و هر فردی که اجتماعی شده.

اینجا یک مسئله دیگر هم وجود دارد و آن مسئله جدانشدن پدرها و مادرهاست که بر روی مناسبات خانواده‌ها سایه می‌اندازد. در شهر و روستا یک قاعده‌ای برای رفتار پسرها و دخترها وجود دارد که باید بان آشنا شوند و افراد آمریکایی یا انگلیسی باید بدانند که بایک زن چطور باید رفتار کند.

## نظم اجتماعی

مهم‌ترین چیزی که اعتقاد جامعه‌شناسان را در یک جامعه تشکیل می‌دهد همان نظم و اصول اجتماعی است، درست مثل قواعد فیزیکی که یک رابطه بین حرارت و حجم گاز وجود دارد و وقتی یکی بالا رود در دیگری هم اثر می‌گذارد و این رابطه را با اصول ریاضی میتوان حساب کرد.

در اینجا این سؤال مطرح میشود که چه عواملی دقیقاً در نظم اجتماعی مؤثر هستند و این عوامل بچه چیزهایی بستگی دارند. همانطور که در علم فیزیک گاهی مسایلی را مطرح میکنیم مثل آنکه در تقسیم حرارت و گاز رنگ و یا بو را بحساب نمی‌آوریم، در حالیکه در عملی که انجام میشود مؤثر است، در روشهای اجتماعی هم حل مسایل بهم ربط دارند و موضوع را تغییر میدهند. مثلاً تحقیق، رابطه مستقیم بین طبقه‌های اجتماعی و دوران تحصیل را نشان میدهد.

فرزندان طبقه کارگر عموماً بهم شباهت بیشتری دارند تا بچه‌های طبقه دوم جامعه در مدرسه، پس ما باید برای نتیجه‌گیری جامعه را به طبقات بیشتری تقسیم کنیم. یک نکته اساسی در زندگی اولیه کودک شغل و نوع زندگی پدر است، ولی این فطری نیست که هر بچه‌ای که پدرش شغلی ندارد ترك تحصیل میکند. اگر ما بچه‌هایی را که مدرسه را ترك کرده‌اند با بچه‌هایی که ادامه تحصیل میدهند مقایسه کنیم به خیلی از مسایل مختلف دیگر برخوایم خورد. مثلاً پسری که مادرش دوره متوسطه را دیده و تربیت شده است کمتر ممکن است ترك تحصیل کند و همینطور حل مسایلی نظیر آن که

در این زمینه اهمیت دارد، وقتی ما این مسایل را فهمیدیم آنوقت جداگانه آنها را بررسی میکنیم، و همچنین عوامل دیگر هم مثل نوع مدرسه و طرز تعلیم و تربیت و تنوع مدارس برای طبقات مختلف نقش مهمی دارد. در علم الاجتماع مشکل است که عوامل را از هم بکلی جدا کرده و بعد قضاوت کنیم.

اصول دیگری هم وجود دارد که در برقراری نظم اجتماع مؤثر است مثل خانواده که بچه را تحت تأثیر بیشتری قرار میدهد و او را مطابق معتقدات و زندگی خود آماده بزرگ شدن میکند و همه چیز را از خود باو انتقال میدهد یا وضع مادی و اصول تربیتی که بعداً راجع به آن بحث خواهیم کرد همه از عوامل مؤثر برقراری نظم در اجتماع هستند. رویهمرفته همه عوامل درهم مؤثرند، فامیل در نوع تحصیل بچه، مدرسه در انتخاب شغل و کار، و شغل پدر خود بتنهایی در ساختمان خانواده و بچه و زن اثری بسزا میگذارد و همه اینها هستند که در صورت تعادل نظم اجتماعی را برقرار میکنند. ولی جامعه امروز با قرن ۱۹ متفاوت است و هر انسانی مسئول خانواده خودش می باشد.

پسری دختری را میبیند این خود یک مسئله اجتماعی است، سلامتی زن و مرد خود یک مسئله اجتماعی است. ولی در بعضی از روابط، معتقدات جامعه اثر میگذارد مثلاً در بعضی جوامع روابط جنسی اجازه داده شده و در بعضی جوامع ممنوع است. در بعضی مجامع به مرد اجازه داده شده که چند همسر اختیار کند و در بعضی جوامع چند زنی جرم است، یا حتی در بعضی جوامع زن میتواند چند شوهر داشته باشد.

دختر و پسر یکدیگر را در قالبی که جامعه آنها برای آنها تعیین کرده می‌بینند و تحت قواعدی که در آن جامعه وجود دارد شکل می‌گیرند. حتی روابط زن و شوهر، والدین و فرزندان در قالبی است که در جامعه آنها ساخته شده و تحت قواعدی است که در آن اجتماع برقرار گردیده است. پسر یاد می‌گیرد که بعنوان یک مرد از او چه انتظاراتی می‌رود (حتی نحوه عشق‌بازی کردن و ابراز عشق در جوامع مختلف متفاوت است) بعضیها به عشق از جنبه رسانتیک توجه می‌کنند، بعضی خود را متعهد میدانند و یکزن بیشتر نمی‌گیرند و از زن انتظار مراقبت از او و خانه‌داری را دارند و مخالف کار کردن خارج از منزل برای زن هستند و زن هم بنوبه خود مرد را مسئول کلیه امور مالی و دفاعی زندگیش میدانند و انتظار محبت و عشق از او دارد و بهیچ‌عنوان حاضر نیست شریکی در عشق خود پیدا کند مگر بطور رسمی قرارداد آنها بهم بخورد و طلاق بگیرند.

ما در کودکی اغلب رفتار یک انسان بالغ را تقلید می‌کنیم مثلاً در موقع بازی نقش مادر یا پدر یا معلم را بازی می‌کنیم. خیلی آموزنده است که توجه به بازی بچه‌ها بکنیم و ببینیم آنها چه عقیده‌ای راجع به وظیفه بزرگترها دارند مثلاً وقتی نقش زن و شوهر را ایفاء می‌کنند فقط بازی است ولی آن نقش را حسن و درک می‌کنیم. ولی کم‌کم این نوع حرکات و رفتار جزو رفتار و صفات ما میشود. مثلاً کودکی که نقش طبیب را بازی میکند بکلی با آنچه که بعداً میخواند و می‌آموزد متفاوت است ولی همان بازیها یک اعتقاد در او باقی میگذارد که نتیجه رفتار اجتماع اوست، پس وجود روشی متداول



دریک اجتماع افراد را قالب ریزی میکند و هیچ فردی از کشاورز و دکتر و سیاستمدار و کارگر نیست که بتواند از این قانون مستثنی باشد.

### مراتب سنی

گاهی تقسیم‌بندی در دایره زندگی، از لحاظ مراتب سنی صورت می‌گیرد و اغلب تشریفات خاصی برای رفتن از سنی بسن دیگر صورت می‌گیرد. چیزیکه تغییر از سنی بسنی را نشان میدهد و در نتیجه انسان بنظر بچه و یا بزرگ می‌آید مسئله ایست که جمعیت شناسان درباره آن تحقیق و رسیدگی میکنند. در این مورد این تغییر خیلی خوب دیده میشود و اغلب با علائم جسمی و لباس پوشیدن ظاهر میشود، توسط این علائم میتوان قضاوت کرد که هر فردی در موقعیت خود چطور باید رفتار کند و رفتارش نسبت ب دیگران باید چگونه باشد. در اجتماع ما خیلی مشکل است که این تحول را از موقعیتی دیگر تشخیص داد مثلاً در قدیم زنی یکسال سیاه میپوشید چون شوهرش مرده و بیوه شده بود. این مسئله روشن بود ولی امروز خیلی آسان میشود باعث افسردگی فردی یا خانواده‌ای شد و فقط کافی است به زنی بگوییم شوهرت خیلی وقت است که دیده نمیشود. دانستن اینکه واقعاً چه نقشی را انسان در موقع تغییر سنی از بچگی به جوانی و از جوانی به کامل شدن بازی میکند مشکل است. بچه‌ها درس‌های مختلف بالغ میشوند و در قالبها و رفتارهای مختلف جلوه می‌کنند. در انگلستان بچه‌ها تا ۱۴ سالگی از بلیط ترن نصف بها استفاده می‌کنند، اجازه رانندگی از سن هفده سالگی به آنها داده میشود ولی حق رأی قبل از ۱۸ سالگی را ندارد و ازدواج آنها باید با اجازه پدر و مادرشان باشد. در اسکاتلند پسران

را در ۱۷ سالگی بالغ میدانند. پس می‌بینیم هراجماعی سن خاصی را برای بلوغ قائل است.

مثال دیگر - دراستان ویکتوریا دراسترالیا یک بچه برای استفاده از بلیط نیم‌بها از ۱۵ سالگی بالغ تلقی میشود ولی تا ۲۱ سالگی حق رأی ندارد ولی در نیوزلاند یک آدم ۱۵ ساله میتواند تصدیق‌راندگی بگیرد.

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که اختلافات زیادی دراجتماعات مختلف دنیا در قضاوت افراد و توقع آنها از افراد دیگر وجود دارد.

#### نقش حقیقی

بعضی از موقعیتها و وظائف است که نمیشود به آسانی آنها را رد کرد، احساسات و رفتار در این موقعیتها همانطور که انتظار میرود قطعی است. یکی از مثالهای روشن روابط جنسی است در هراجماعی افراد یا زن هستند یا مرد و همیشه ممکن نیست که بتوانند جنسیت خود را عوض کنند. در هراجماعی بچه که متولد میشود پدر و مادر دارد خواه در خانواده‌های شهری خواه روستائی و کارگری حتی در اجتماعاتی که طبقه‌بندی برپایه دیگری است معذک بچه متعلق به یکی ازین گروههاست و تحت تأثیر آن قرار میگیرد و خواص آن را به ارث میبرد. مگر او را باولادی قبول کرده باشند و در آن صورت جامعه‌شناسان این نقش را غیر اجباری مینامند مگر واقعاً علاقه و میل مخصوص وجود داشته باشد. باین ترتیب یک مرد وظیفه شوهر خوب بودن برایش اجباری است. یک رابطه مهم بین وظائف اجباری و غیر اجباری وجود دارد که ما در این قسمت می‌خواهیم آنرا روشن کنیم.

موقعیت در زندگی و یا راههای ممکن برای رسیدن به موقعیت صحیح اجتماعی بستگی زیادی به وضع اجتماعی دارد. انسان در بعضی از مسائل خواه ناخواه درگیر است و وظیفه دارد آنها را به نحو احسن حل و فصل نماید. بزبان دیگر وظایف اجباری که برعهده اوست در بسیاری از موارد بستگی به وظایف غیر اجباری او دارد. در اجتماع ما که روشن است مرام سوسیالیستی وجود ندارد یک پسر بیشتر موقعیت آنرا دارد که مهندس بشود یا راننده اتوبوس تا دختر ولی دختر بیشتر در کارهای دفتری و ماشینی نویسی موفق میشود. بسیار دیده شده کودکی که در خانواده متوسط متولد میشود وظایف بهتر و بالاتری میتواند انجام دهد تا پسر یا دختری که از طبقه کارگر هستند. این مثالها نشان میدهد که چقدر ساختمان یک اجتماع در تعیین سرنوشت و اتخاذ روش افراد آن جامعه مؤثر و سرپیچی از آن بسیار مشکل است ولی غیر ممکن نیست.

### اندازه و وسعت اجتماعی کردن

از هر انسانی بتناسب وضع و موقعیت اجتماعی او انتظار بعضی حرکات و رفتارها میرود ولی در عین حال حرکات و رفتارهایی هم هست که انسان از خود بتناسب وضع و موقعیتش بروز میدهد. نقشهایی را که ما اجرا میکنیم مثل مسایل جنسی یا موقعیتهای اجتماعی بعنوان نقشهای دسته اول تلقی میکنند که بعداً راجع به آن بحث زیادتری خواهد شد. یک سری رفتارهایی هست که به نقشهای دسته اول بستگی دارد مثل کلیسا رفتن یا عضو کلیسا بودن، اینها را نقشهای دسته دوم مینامیم. نقشهای دسته دوم اهمیت زیاد و وسیعی در وضع اجتماعی

شدن ما دارد. بعداً چند مثال راجع به دسته دوم خواهیم زد. طریقه تجزیه و تحلیل نقشهای دسته دوم در اجتماعی شدن بوسیله شناخت نوع و سیستم اجتماع ما و درگیریهای اجتماعی روشن میشود. اول دسته شهرها مثل بریتانیا یا استرالیا؛ آنجا گروههایی هستند که نقش آنها بیشتر به اقتصاد و سیاست مربوط میشود و افراد مستقیماً در این زمینهها نقشی ندارند بهمین علت است که این نقشها دسته دوم تلقی میشود و قسمت عمده این مسایل دسته دوم از بچگی آموخته میشود و زمانی که بچه بحد بلوغ میرسد و دبیرستان را تمام میکنند این مسایل را قسمتی در خانه و قسمتی در مدرسه آموخته است. البته این معلومات کامل نیست ولی بطور کلی ساختمان اجتماع و مسایل آنرا میداند و تاحدی برای این کار آماده شده. همچنین تاحدودی میداند وظیفه ملی و اجتماعی چیست مثلاً از روی بازی و مسابقات کم کم میفهمد سیاست چیست یا جنگ چطور انجام میشود. البته آنقدر در سیاست وارد میشود که بفهمد کدام روش صحیح است یا چطور باید رأی داد و همچنین میفهمد و حس میکند که خودش قسمتی از اجتماع است و کم و بیش قدرت آنرا دارد که در سرنوشت مملکت و سیاست دخالت داشته باشد و تاحدودی که منافع خودش ایجاب میکند منشأ اثر باشد.

منظور از اجتماعی کردن چیست؟

در حقیقت اجتماعی کردن یک نوع پیش بینی است در سیاست یا اقتصاد. همانطور که مثال زدیم بچه قادر است آنچه را که در زندگی بعدی به آن نیاز دارد و عمدی یا غیر عمدی با او آموخته شده بیاموزد. این آمادگی را ما اجتماعی کردن مینامیم.

تدریس علم الاجتماع در مدرسه برای آن وظایف سیاسی یا اقتصادی که بچه‌ها بعداً بعهده خواهند داشت غالباً مفید است. مثلاً زنی که حامله است خود را آماده نقش مادری میکند.

مسئله انتظارات در اجتماعی شدن اهمیت زیادی در موقعیت انسان دارد و شخص را آماده تحولات لازم در زندگی میکند. بچه‌هایی را که در مدرسه تعلیم میدهند اجتماع در مراحل بعدی انتظارات بیشتری از آنها دارد و وقتی بسطح دانشگاهی رسیدند از آنها انتظار می‌رود که خیلی آسانتر کارها را انجام دهند و از یک دانشجوی معمولی بهتر و روشن‌بینتر باشند.

انتظارات در اجتماعی کردن افراد گاهی ممکن است بیجا و گاهی غیرمداوم باشد. علت اینکه بعضی از بچه‌ها کاری را که باید مورد علاقه آنها باشد انجام نمی‌دهند والدین یا معلمینی هستند که به آنها چیزهای غیرممکن را تلقین کرده‌اند و خواسته‌های آنها را بی‌جهت برآورده‌اند و این بچه‌ها همیشه برای اجرای نقشهای بعدی خود در اجتماع دچار اشکال خواهند شد.

خلاصه قبل از آنکه این مسئله را خاتمه دهیم باید اجتماعی شدن را از نظر ساختمان شخصیت مورد توجه قرار دهیم و تا زمانیکه ما در اطراف زندگی و علل تحرك انسان صحبت میکنیم اجتماعی بودن یکی از نتایج اصلی است و در این سالهای اخیر جامعه‌شناسان روشن کرده‌اند که این مسئله، یعنی اجتماعی شدن و دانستن وظایف و انتظارات جامعه مسئله اساسی یک زندگی صحیح برای یک انسان بالغ است، چون هر چیزی را که انسان در کودکی می‌آموزد در او اثر بیشتری

میگذارد و همانطور که روانشناسان معتقد هستند ، همهٔ پیش‌آمدهای دوران کودکی روی شخصیت انسان سایه میاندازد پس باید اجتماعی کردن بچه را از دوران کودکی شروع نمود .

### دورنمای روابط انسانی

چگونگی رفتار، یا بزبان جامعه‌شناسان «نقش رفتار» به ساختمان اجتماع بستگی دارد و میتوان آنرا ساختمان اصلی اجتماع دانست . ولی چطور میتوان آنرا آموخت؟ یکی از اصول مهم در روانشناسی آموختن و نحوهٔ آموختن است . آیا آنچه را که جامعه‌شناسان برای آموختن میگویند کمک بروش معلم میکنند؟ قبل از جواب گفتن باین سؤال باید این موضوع را تجزیه و تحلیل کنیم که چه حرکات و رفتاری برای روبروشدن انسانها باهم و در سطح روابط انسانی مؤثر است .

اول باید بدانیم دو نفر چطور باید باهم رفتار کنند و بدانیم امکاناتی که در توسعه اجتماعی شدن در تمام شؤون اجتماعی و در ساختمان یک جامعه مؤثر است چیست . اصولاً آنچه لازم است که آموخته و عمل شود این است که یک انسان چطور باید خواسته‌های خود را برای دیگری بیان کند تا آن شخص آنرا بپذیرد و متعلق بخود بداند .

### مناسبات متقابل

یکی از تأثیرات عمیقی که اجتماعی بودن در روابط انسانی دارد توجه به روابط متقابل است . این توجه هنگامی اعمال می‌شود که دو نفر همیشه در جستجوی همدیگر باشند و رفتار متقابل بکنند . مثلاً رفتار یک معلم با بچه‌های هفت ساله در کلاس و رفتار متقابل

بچه‌ها مثال خوبی است. شاگردان این معلم از او انتظارات زیادی دارند و او را مرجع تقلید میدانند و از او اطاعت میکنند و از او یاد میگیرند که چه کارهایی در اجتماع قابل قبول است. آنها یا بعلت آنکه برای او ارزش و اهمیت قائلند یا او را با قدرت تصور میکنند، سعی میکنند خواسته‌های او را انجام دهند ولی در عین حال آنها هم از معلم انتظاراتی دارند که با آنها رفتار متقابل بکند، کارهای آنها را ارزشیابی نماید و پرسش‌هایشان را بدون جواب نگذارد.

معلمی هست که با کمال محبت و باقیافه متبسم بشاگردان اشاره میکند که کاغذ باطله را در سطل بیندازند و باین وسیله پاکیزگی را بشاگردان میاموزد ولی معلمی هست که همین کار را با رفتار زننده و خشونت‌آمیز میکند و به بچه‌ها حکم یا دستور جمع کردن و دور انداختن کاغذها را میدهد ولی این رفتار برای شاگردان قابل قبول نیست و شاگرد در مقابل نظم و ترتیب فوراً عکس‌العمل مخالف نشان میدهد و از فرمان سرپیچی میکند. بدیهی است این معلم به مقصود خود نمیرسد، هر چند رفتارش از نظر کلی صحیح بوده باشد. ولی تحمل یکت سری از کارهایش نقش او را در اجتماع مشخص میکند، هستند معلمینی مرتب و کمتر مرتب یا سختگیر و یا کمتر سختگیر، چون هر انسانی با شخصیت مخصوصی نقش خود را در اجتماع ایفا میکند. هرچه انسان با شخصیت‌های مختلف برخورد داشته باشد آسانتر میتواند تحمل کند و رابطه برقرار کند. در بیشتر مدارس به شاگردان دستور میدهند که لباس متحدالشکل بپوشند چون میخواهند آنها را زودتر بشناسند و رفتار آنها را مورد قضاوت قرار دهند.

## تنبیه

رفتار و مناسبات جاری شاگرد با او می‌آموزد چطور باید رفتار کند ولی هنوز روشن نیست که چرا او همانطور رفتار میکند که از او خواسته شده. در هر زمان در تعلیم و تربیت چه رسمی مثل شاگردان و معلم و کلاس و چه غیررسمی مثل خانواده و والدین، جریمه و تنبیه کردن بوسیله معلم یا والدین معمول بوده است، زیرا نحوه نامطلوب رفتار بچه‌ها اعمال تنبیه را ایجاب می‌کند. مقصود از لغت جریمه در اینجا وسیله انضباطی است که باعث شود بچه کار صحیح انجام دهد، جریمه و تنبیه ممکن است بصورت سرزنش باشد یا بصورت تنبیه واقعی یا بصورت جریمه مادی یا محرومیت از خواسته‌های شخصی یا تنبیه بدنی و گاه بصورت تشویق و ترغیب به کارهای خوب. روش تنبیهی که یک معلم یا والدین انتخاب میکنند باید با میزان معلومات و نوع گناه و سن بچه و جنسیت او تناسب داشته باشد. در انگلیس معتقد هستند که تنبیه بدنی بیشتر در بین طبقه کارگر وجود دارد سابقاً طبقه متوسط روش تنبیهشان باعث از بین رفتن محبت میشد. در کلیه طبقات اجتماع با دختران طرز دیگر رفتار میشود تا پسران، و پدران معمولاً نسبت بدختران تحمل و گذشت بیشتری نشان میدهند. هنوز قبل از مدارس در طبقه اول تنبیه بدنی برای پسران وجود دارد.

## رضایت یا نارضایی

گرایش به مجازات برای پیش بردن هدف گفته شده و در حقیقت برای بوجود آوردن رابطه بین شاگرد و معلم است. اغلب بخصوص نزد بچه‌های کوچکتر این مسئله چه از طرف والدین و چه از طرف



معلمین ابتدایی مورد بحث است. بچه میخواهد طوری رفتار کند که پدر و مادر میخواهند، زیرا باو گفته اند باید چیزی بیاموزد که معلم باو یاد داده و مجازات یا تنبیه که از طرف پدر و مادر یا معلم انجام میشود برای اینست که خواسته های آنها را بپذیرد و بچه قدرت آنها را قبول دارد.

فرض کنیم اینطور نباشد فوراً مسئله کنترل کردن مطرح میشود، وقتی هیچ رضایتی وجود ندارد باید قدرت نشان داد تا بچه آنچه را که میخواهیم انجام دهد. در طبقه متوسط بچه از اینکه بگویند مادر از تو قهر میکند یا دیگر تورا دوست ندارد متنبه میشود ولی معلم در مقابل چنین بچه ای چه کند. پدر و مادر میتوانند پول توجیبی او را ندهند و بزور او را وادار کنند، در چنین موقعیتی مجبور کردن و اعمال قدرت مفید است و معلم هم مجبور است به هر وسیله بچه را مجبور کند آنچه را که میخواهد انجام دهد.

### انحراف

پیش از اتمام بخش اجتماعی کردن نکته دیگری مانده که مختصراً درباره آن بحث خواهیم کرد. در پیروی مسائل اجتماعی کردن کودک و اثر تنبیه و مجازات و اعمال قدرت بزرگترها در اصلاح بچه ها مسئله ای در پیش است و آن انحراف است. این اصطلاح از نظر جامعه شناسان ربطی به تنبیه و مجازات ندارد. پسری است که خیلی در خانواده خود طبیعی و خوب رفتار میکند ولی در مدرسه شاگرد منحرف و بدی است. گاهی انحراف در کلیه حرکات دیده میشود و رفتار را غیر قابل تحمل میکند، بدون آنکه فی نفسه بد باشد. مثلاً یک نفر بطور مبالغه

آمیزی مذهبی میشود. از نظر جامعه‌شناسان این آدم دچار انحراف در رفتار میباشد.

مادر این کتاب در فصول مختلف به مسئله انحراف بر خواهیم خورد ولی نباید فراموش کنیم که گاهی جامعه طوری ساخته شده که کودکان و یا بزرگ سالان را بسوی این انحراف میکشاند. نمونه بارز آن داستان کتاب چارلز دیکنز است بنام الیور توئیست که عده‌ای افراد نادرست کودکی را دزد بار آوردند.

### عوامل اصلی اجتماعی کردن

برای تکمیل مسئله اجتماعی کردن که در این فصل آمده لازم است بطور خلاصه از چند عامل اصلی دیگر نام ببریم. در شهرهای پیشرفت کرده عوامل عمده عبارتند از: خانواده، مدرسه، گروه و دسته جوانان. از طریق این عوامل حقیقت یک جامعه اثری در فکر نسلهای بعدی باقی میگذارد.

### فاسیل

در قدیم و هنوز هم در بعضی از اجتماعات عامل اصلی اجتماع خانواده است و نقش هر کدام آموخته شده و معین است. بچه‌ها از تجربه و تجربیات خانواده درس می‌گرفتند و بفراخور آنچه که آموخته بودند بار می‌آمدند و پرورش آنها بمقتضای نوع طبقه‌ای بود که در آن قرار داشتند. همچنین مسائل جنسی بر سبب تلقی خانواده‌ها از آن مسائل فرم می‌گرفت. در زمان ما هم هنوز خانواده نقش فعال را در اجتماع بازی میکند بخصوص در کارهای اولیه زندگی و فعالیت‌های معمولی.

بارشد اقتصادی سیستم طبقه‌بندی تغییر کرد و بهمین علت در روش زندگی خانوادگی تغییرات بیشتری بوجود آمده و این تغییرات از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده است و یکی از نتایج آن این است که در اجتماعات کوچک میزان دانش‌های افراد تقریباً یکی است. این مسئله در تعلیم و تربیت نقش مهمی را دارد که در فصول بعد خواهد آمد. پس دانستیم که در هر اجتماعی آنچه که به کودکان اجتماع آموخته میشود از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود و اغلب روش اصلی برای اجتماعی کردن یک بچه همان نمونه‌ها و سرمشق‌هایی است که ما در اجتماع برای آنها تعیین میکنیم و آنها از روی همان نمونه‌ها رفتار خود را تنظیم میکنند و اغلب تا زمانی که بچه بطور معین نمیداند چه رفتاری صحیح است و چه رفتاری غلط، وقتی او را بعزت عملش تنبیه میکنیم باعث میشویم که امنیت را از او سلب کنیم.

وضع خانواده‌های غیرعادی اثر زیادی روی بچه و رفتار او دارد. بچه‌ای که در یک خانواده از هم گسیخته تحت نظریکی از والدین بزرگ میشود تجربه نشان داده که این بچه اگر بسن مادر بزرگش هم رسیده باشد حتی اگر پسر هم باشد و تنها با مادر خود زندگی کند مسائل جنسی را مثل یک زن قضاوت و حس میکند و حالت زنانگی بیشتری پیدا میکند. بالعکس اگر پدری مسئول او باشد بچه دنیا را از چشم او میبیند حالا بستگی دارد که او چه شغل و شخصیتی داشته باشد، تاجر باشد، کارگر باشد یا دانشمند.

مادر سه

نه فقط از راه انتقال معلومات افراد فامیل به نسل‌های بعدی

نوع معلومات اشخاص بنا به موقعیت خانوادگی آنها بنا گذارده میشود بلکه در اثر تغییر وضع اقتصادی یک مملکت یا وضع ماشینی شدن دنیا مقدار زیادی دانشهای دیگر بوجود آمده که احتیاج به متخصص دارد و آنها را باید آموخت و خانواده‌ها قادر به تعلیم دادن این معلومات نیستند و حتی اغلب نمیتوانند بچه‌های خود را بویژه در دروس علمی مثل فیزیک و شیمی یاری دهند. این خانواده‌ها از اجتماعات دیگری هستند ولی بچه که به مدرسه می‌آید با همه طبقات در تماس است و برنامه معینی را باید بیاموزد و آنها فقط به معلم چشم دارند و گاهی مدرسه دنبال خانه و خانواده نمیتواند باشد. این اختلاف وضع بچه‌ها بکلی ایجاد مشکلاتی میکند مثلاً وقتی عده‌ای بچه را از اسکیمو به مدارس کانادا فرستادند این بچه‌ها بکلی معلوماتشان و نحوه فکرشان با بچه‌های شهر کانادا متفاوت بود و دیدند نمیتوان آنها را که حتی روز و شبشان با این بچه‌ها متفاوت بوده، به یک روال تعلیم داد، این بچه‌ها از پدرشان آموخته بودند که ماهی صید کنند و همه سنتهای خانوادگیشان با این بچه‌ها اختلاف داشت. این مثال بنظر کمی عجیب میرسد ولی متأسفانه همانقدر اختلاف هم گاهی بین بچه‌های طبقه کارگر و سایر بچه‌ها وجود دارد. مدرسه میتواند یک رابطه پر قدرت باشد برای هم‌آهنگ کردن این تفاوت‌ها بین کودکان طبقات مختلف. باید امتحان کرد و دید که آیا میتوان با تعلیم و تربیت معمولی آنها را هم‌آهنگ کرد و گرنه باید در راه آموزش و پرورش آنها به آن حد که می‌توان تصور کرد و در آن اسید موفقیت بیشتری است اهتمام

کرد. البته آمیزش آنها با همدیگر در طول زمان در هماهنگی آنها مؤثر خواهد بود و این نقش عمده مدرسه است.

### گروه مشابه (همسال)

اصطلاح گروه مشابه قاعدتاً باید توضیح دهنده افرادی که دارای شرایط مشابهی هستند باشد ولی جامعه‌شناسان این اصطلاح را بعنوان همسال، بیشتر برای عده‌ای بچه‌های همسال که در سنین بلوغ هستند بکار می‌برند. مطالعات روانشناسان نشان داده که این گروهها هیچوقت بیش از چند نفر نیستند که از هم تقلید میکنند و بهم بستگی دارند و مجموعه گروههای مختلف اینها همه یکنوع نیست و اینها بسیار در اجتماعی شدن افراد اجتماع نقش عمده‌ای را دارند. اشتباه نشود این گروهها لزوماً بچه‌های ناسالم یا بزهکار نیستند و کارهای خلاف نمیکنند، افراد این گروهها معمولاً چیزهایی را یاد می‌گیرند که شاید آموختن آنها در خانواده‌هایشان مقدور نبود. از دید بچه‌ها خانواده مرکز حکومت است چون پدر و مادر بر آنها حکومت میکنند و خود را از بچه‌ها بالاتر میدانند.

بچه‌ها قبل از ورود به اجتماع و تشکیل خانواده احتیاج به آموختن تجربیاتی دارند که در خانه و خانواده برایشان مقدور نیست. این تجربیات را باید از افراد گروه و همسالهای آنها که باهم زیاد اختلاف ندارند و خود را در مقابل آنها حقیر و کوچک نمیدانند یاد گیرند. این فاصله که بین بچه‌ها و بزرگترها وجود دارد موجب این است که بزرگترها، بتوانند مرجع تقلید شوند. مثلاً یک انسان بزرگ بادش رفته که در جوانی برای معاشرت با جنس مخالف چه احساسی

و چه عکس‌المنی داشته و چقدر خجالت می‌کشیده و حتی یادش نیست که زمان فرق کرده ولی بچه‌ها در گروه‌های خودشان بهتر میتوانند همدیگر را درک کنند.

این مسئله باز در اجتماعی شدن جوانها بسیار حائز اهمیت و مؤثر است و جای شک نیست که خوشی و راحتی انسان در گروهی که او را بهتر درک میکنند خیلی بیشتر است. در اینجا یک مسئله ضدونقیضی بچشم می‌خورد: فامیل که مسئول اجتماعی کردن بچه است و باید آنچه خود دارد با او منتقل کند اغلب نقش مؤثری ندارد، لیکن مدرسه با تمرینات زیاد و در نظر گرفتن سن و سطح برنامه‌ها این کار را انجام میدهد با توجه به اینکه گروه‌های همسالان راحت‌تر و بهتر میتوانند همدیگر را درک کنند و از هم یاد بگیرند و یکدیگر را کامل کنند.

### ارتباطات جمعی

در این قرن اخیر به دلیل وجود روزنامه‌ها، مجله‌ها، کتابها، رادیو، تلویزیون و سینما خیلی از تعداد بیسوادان کم شده و بویژه در این ۲۰ سال اخیر تلویزیون بعنوان مهمترین وسیله ارتباط جمعی عامل مؤثری در این مورد بوده است. این وسائل که باعث تفریح و آموزش هستند و اطلاعات را در دسترس عموم قرار میدهند قدرت و نفوذ زیادی روی بچه‌ها و نسل جوان دارند. مثال زنده، رفتار جوانها و تقلید از قهرمانان فیلم و لباسهای آنهاست. مسئله‌ایکه ما مورد بحث قرار میدهیم آنست که این وسائل ارتباطات جمعی چگونه در اجتماعی کردن افراد مؤثر است که در فصل دیگر بحث خواهیم کرد.

## اجتماعی شدن و آموزش خانواده

در این فصل خانواده را یک مرکز تعلیم تلقی میکنیم و میخواهیم در قسمت اول این فصل وضع و ساختمان خانواده امروز را در انگلستان بیان کنیم. در قسمت دوم روابط انسانی مورد بحث است و این مسائل روشنگر این خواهد بود که یک بچه چگونه بار می آید و در مدرسه چگونه رفتار خواهد کرد، البته راجع به اختلاف طبقاتی بحث خواهد شد ولی چون آن خود مسئله مهمی است در فصل آینده به تفصیل این موضوع را مورد بحث قرار خواهیم داد.

### خانواده بعنوان یک مرکز تعلیم اجتماع

چگونه ما میتوانیم لغت خانواده را توجیه کنیم؟ نزدیک جامعه شناس خانواده مرکزی است که عده ای انسان را رودر روی هم قرار میدهد و آنها این واحد ساده اجتماعی را گروه اولیه جامعه میدانند. خانواده ویژگیهای مخصوص به خود دارد که با گروههای اولیه

دیگر مثل گروه کارگران که باهم کار میکنند یا گروه‌های دیگر که بمنظور تفریح دورهم جمع میشوند متفاوت است. اولاً در خانواده روابط بین افراد با جاهای دیگر متفاوت است. رابطه زن و مرد و مرد با چند زن و زن با چند مرد براساس مناسبات مختلف وجود دارد و این فرم است که خانواده‌های اروپائی و آمریکائی و شرقی را تشکیل میدهد. فرم دیگر آن است که در تبت وجود دارد که یک زن میتواند زن چند برادر باشد و باین صورت خانواده تشکیل میشود. باین مثال می‌خواهیم ثابت کنیم که وضع تشکیل خانواده در انگلستان نه منحصر به آن کشور است و نه همه دنیا شبیه این وضع را دارند. خانواده‌ها بصورت‌های مختلف تشکیل میشوند: یک زن چند زن یا ازواج‌های موقت. بچه‌های این خانواده‌ها از لحاظ تربیت و رفتار بکلی باهم متفاوت هستند.

جمعیت‌شناسان معتقد هستند بعضی خانواده‌ها تشکیلاتشان برای بچه‌ها صورت آموزشی دارد هرچند آنها خودشان مسائل را درست درک نمی‌کنند و حتی مسئله جنسی و تولید مثل و تشکیل خانواده را هم نمیتوانند ازهم تفکیک کنند. در قرن ۱۹ به ویژه باین موضوع پی بردند که روابط جنسی اشتراکی پایه و اساسی انسانی نمیتواند داشته باشد منظور اصلی از ازدواج به وجود آوردن یک رابطه عاطفی بسیار نزدیک بین فرزند و مادر و پدر است (خانواده) نه صرفاً بهره‌برداری جنسی. موقعیت پدر شاید بعلت وضع اجتماعی مؤثر است، در هر صورت ما باز به یک وضع دیگر خانواده برمی‌خوریم و آن نوع بستگی افراد خانواده است.



## عمل خانواده

یکی از راههای اساسی که جامعه‌شناسان برای مطالعه هر تشکیلاتی بکار می‌برند این است که می‌پرسند: عمل این تشکیلات چیست؟ اولین سؤال که باید در اینجا مطرح شود این است که عمل خانواده چیست؟ پاسخ ساده اینست که عمل خانواده عبارتست از: نخست رابطه جنسی، دوم تنظیم وضع اقتصادی خانواده و سوم تهیه وسایل آسایش برای مواظبت‌هایی که در خانواده از پیرو جوان میشود. هر یک از این فعالیتها بنوبه خود مورد مطالعه قرار خواهد گرفت بخصوص بخش مواظبت از بچه‌ها که ضامن تربیت اصلی آنهاست. احتیاجات مرد و زن، از نظر تمایلات و رفتار جنسی در همه انسانها وجود دارد. امروز هر جامعه سیل دارد بتواند این تقاضا و تمایل را تصحیح و راهنمایی کند و بر مبنای این گزینه خانواده بوجود آمده است. البته مسائل جنسی خارج خانواده هم وجود دارد. متأسفانه امروز در بین افراد متمردن این عمل خیلی پیچیده‌تر شده است. دردنیای ماشینی جدید که افراد بیشتر تنها شده‌اند و روابط انسانی کمتر گردیده و خود را تنها تر حس میکنند و با مشکلات خود بتنهایی روبرو هستند، خانواده است که فقط این عدم امنیت و تنهایی را میتواند جبران کند. هر انسانی خیلی آسانتر میتواند مشکلات روحی خود را حل کند اگر آنها را به محیط خانه ببرد.

وضع ازدواج در قرن اخیر خیلی تغییر کرده است و امروز بیشتر بصورت مشارکت و همکاری مساوی برقرار گردیده و دیگر مرد حکومت مطلق ندارد که زن هم اطاعت کامل بکند. دیگر اینکه فقط وظیفه

زن تهیه غذا و لباس که سابق بود نیست زیرا همه غذاها و لباسها آماده فروخته میشود. در شرایط جدید امروز مرد و زن برای موفقیت در کارهایی که انجام میدهند بیشتر احتیاج به محبت و مهربانی بایکدیگر دارند تا با اعتماد و روحیه بهتر در کانون گرم خانواده ادامه زندگی دهند.

### اقتصاد

خانواده‌های قدیم باید وسائل زندگی و خوراک خود را خود تهیه می‌کردند و اغلب همه مایحتاج خوراکی خود را از طریق کشاورزی تأمین میکردند و اغلب به شکار و صید ماهی اشتغال داشتند و حتی کارگرانی را برای این نوع کارها تربیت می‌کردند.

امروز همه این مواد بطور کامل و زیاد در کارخانه‌ها و در تشکیلات مربوطه تهیه میشود و افراد خانواده، خود بصورت کارمند یا کارگر جدا جدا کار میکنند تا بصورت یک واحد وابسته و پول به آنها پرداخت میشود. دیگر کار و خانه و فامیل از هم جدا شده‌اند و در خانه فقط مسائل مربوط به خانه مطرح میشود.

در قدیم بچه‌ها برای آنکه آماده زندگی بعدی شوند کارهایی از طرف خانواده به آنها آموخته میشد و اغلب دنبال کار پدر را میگرفتند. ولی امروز ادامه این کار از نسلی به نسل دیگر مفهومی ندارد. امروز دیگر بچه کار و حرفه را فقط از پدر خود نمی‌آموزد، بلکه مهارتهای بالاتر در سطح اجتماعی و مملکتی با او آموخته میشود. امروز اغلب افراد در شهرستانها و درجاها تئیکه کارخانجات یا مراکز کار وجود دارد زندگی می‌کنند و بچه‌ها دیگر برای کسب کار نمیتوانند به راهنمایی

یا خواسته والدین قناعت کنند و اغلب والدین هم قدرت آموختن کارهای تخصصی که مورد نیاز است ندارند و بچه‌ها همه این مسائل را از محیط کار می‌آموزند و یا رسماً تحصیل میکنند.

### اجتماعی کردن

همانطور که وقتی انسان عضو جامعه‌ای میشود باید راه و رسم آنها را بیاموزد همانطور هم افراد یک خانواده باید راه و رسم آن خانواده و اینکه چگونه میتوانند فرد مفید و بهتری برای آن خانواده باشند بیاموزند. در هر صورت خانواده یک مسئولیت مشخص و سازنده در اجتماع دارد. قسمت سوم از وظائف خانواده که شاید مهمترین است مواظبت از پیران است و این مسئله باید به بچه‌ها آموخته شود. در این کتاب ما اهمیت زیادی به مسئله اجتماعی شدن داده‌ایم. هر گروه و دسته‌ای موظف است که تازه وارد را نیز تعلیم دهد و راهنمایی کند. فامیل هم باید جوانان را بوظائف خود آشنا و آنها را اجتماعی کند. مطمئناً اختلاف زیادی بین افراد و والدین و جوانان وجود دارد. وقتی بچه‌هایی در کار هستند پدر و مادر بحکم بزرگتر بودن میتوانند بر آنها حکومت کنند و قدرت نشان دهند و در بعضی موارد استثنائی اگر فقط یکی از والدین زنده باشند موقعیت فرق میکند ولی اصولاً در خانواده دو جنس مخالف حکومت میکنند. خانواده نه تنها به سلامت جسم کمک میکند، بلکه به کودکان آموزش می‌دهد که عضو خانواده هستند و این عضویت مستلزم قبول وظایفی است و به پدر و مادر نیز می‌آموزند که چکار کنند تا پدر و مادر خوبی باشند. فقط در خانواده است که شخصیت بچه رشد کامل، صحیح و سریع پیدا می‌کند.

لازم نیست که خانواده حتماً یک مرکز علمی و کامل باشد اما در هر صورت بهترین مرکز برای تعلیم اجتماعی شدن بچه‌هاست. بچه غالب رفتارش را در خانواده یاد می‌گیرد و می‌فهمد که چگونه باید با اطرافیان‌ش رفتار کند. جوانان یاد می‌گیرند که چطور در اجتماع زندگی کنند. پیرها یاد می‌گیرند چگونه لباس بپوشند و چگونه با پسران و دختران رفتار کنند و یاد می‌گیرند که چه انتظاراتی از دختران و پسران داشته باشند. کودکان همیشه متوجه رفتار والدین هستند و آنرا سرمشق قرار می‌دهند، این مسئله را از روی بازیهای دوران بچگی آنها می‌بینید که سعی می‌کنند عیناً کارهایی را که والدینشان انجام می‌دهند تکرار کنند و این مهم است که بچه هر دو نقش را بیاموزد: رفتار لازم خودش و رفتار دیگران را که چه باید باشد تا کاملاً در زندگی اجتماعی خود وارد شود. بچه باید یاد بگیرد که چگونه برای خودش و دیگران مفید واقع شود. لازمه این کار شناخت کامل نقش یکدیگر و همکاریهای لازم با هم است. بچه نقش دیگران را مثل یک هنرپیشه تأثر بازی می‌کند تا نقش ثابت و حقیقی خودش شود. دختر تمام خصوصیات مادر را یاد می‌گیرد و حتی زینت او را در جامعه.

شخصیت یک زن آمریکائی با شخصیت یک زن انگلیسی متفاوت است. در سالهای اول زندگی بچه خودخواه است ولی کم‌کم هرچه بزرگتر میشود سعی می‌کند خود را در موقعیت دیگران قرار دهد و این کار بیشتر در محیط خانواده صورت می‌گیرد مثلاً بچه می‌بیند که مادرش همیشه به صورتی مشغول است که مجال نمی‌کند با او برسد. او این وضع مادر را می‌بیند و چون او همیشه کار مادر و پدر را تقلید

میکنند و بزرگترها را سرمشق قرار میدهد در تمام اوقات که با پدر و مادرش بدیدن دیگران میروند یا در تماس با دیگران هستند او همه کارها را زیر نظر دارد تا تقلید کند، طرز کار کردن و طرز تفریح را بیشتر از آنها میآموزد و چیزهایی را انجام می دهد که در اطرافش اتفاق می افتد. همینکه بچه بزرگتر شد مسئله غامضتر میگردد چون او به مدرسه میرود و در آنجا بکلی ضوابط متفاوت است. والدین هم با اقتضای سنشان نمیتوانند خود را باسانی عوض کنند و بادیای جدید وفق دهند و بهمین علت یک عدم پی گیری و یک فاصله بین دونسل پیش می آید. این مسائل بیشتر بعد از دوران بلوغ واقع میشود، بخصوص وقتی وارد جامعه شد، دیگر سه منشأ: خانواده، مدرسه و اجتماع، در او اثر گذارده و سه نوع قانون برای حفظ شرافتمندی در جلو او قرار گرفته است. شرایط اجتماعی شدن و فرد محبوب اجتماع بودن برایش روشن است و بهمین علت اغلب آخر کار به یاغی گری و دسته بندی خاتمه مییابد. شغل تعلیم در این گونه موقعیتهای مسئله مهمی است که در همین فصل بعداً راجع به آن می نویسیم.

### نظام خانواده

جمعیت شناسان درباره ساختمان جامعه های اولیه توضیحاتی داده اند و گفته اند در آن جامعه ها خانواده وسیع تر بوده است و جز والدین و بچه ها سایر افراد خانواده برادران و خواهران زن و مرد و حتی پسرعمو و دخترعمو باهم زندگی می کردند و خانواده بصورت پدرسالاری بود. این وضع تا قبل از صنعتی شدن در انگلستان هم حکم فرما بود ولی بعد از صنعتی شدن کشورها، خانواده ها کوچکتر شدند و از

حدود پدر و مادر و دو بچه کمتر تجاوز می‌کند و این خانواده‌ها را میتوان «سیستم خانواده» نامید. در ۱۸۷۰ حداقل بچه‌ها به ۴ نفر میرسید. در سال ۱۹۰۰ کمتر شد و به سه نفر رسید و در ۱۹۲۰ به دو نفر و البته طبقه خانواده و نوع زندگی او در تعداد بچه‌ها مؤثر بود. اغلب دراعلانات می‌بینیم که هسته مرکزی خانواده از مادر و پدر و بچه تشکیل میشود بخصوص در طبقه متوسط اجتماع که طبقه معلمین و مددکاران اجتماع را دربرمیگرفت. بنابراین آنچه در تشکیلات امروز وجود دارد و عادی تلقی میشود و اغلب زندگی افراد مثل معلمین بر این پایه استوار است برای طبقات دوم غیرقابل قبول است. افرادی که در خانواده کوچک بزرگ شدند اصولاً از تشکیل یک خانواده بزرگ حذر میکنند.

بوت (۱۹۵۷) اشاره به این مسئله کرد که وقتی ما زندگی خانواده‌های جدید شهری را مورد مطالعه قرار میدهیم باید از هر لحاظ به آن توجه کنیم. او میگوید میزان نزدیکی زن به شوهر در رابطه آنها با اجتماع و نوع اجتماعشان فرق می‌کند، ممکن است این فکر برای ما پیش بیاید پس زنی که شوهرش کارگر است و همیشه خارج از خانه است زیاد نزدیک نیست ولی در مقابل می‌بینیم در طبقه بالاتر هم همین وضع بعلت مسافرت‌های شوهر یا زن پیش می‌آید، پس باید گفت وضع و سنتهای اجتماعی است که در نوع رابطه مؤثر واقع میشود. در جامعه صنعتی چندنوع نظام و روش در خانواده‌های شهری وجود دارد. بنابه گزارشهایی که از انگلستان داریم خانواده‌ها به نسبت نوع محیط و شهری بودن یا شهرستانی بودن، نظامهای مختلف دارند.

وضع صنعتی بودن شهرها در خانواده اثر می گذارد، هسته خانواده‌ها در مراکز صنعتی مزایای بهتری دارند: یکی حرکت است، چه حرکت جغرافیائی و چه حرکت از طبقه‌ای به طبقه دیگر اجتماع. البته این مزایا بیشتر بنفع خانواده‌های کوچک است تا خانواده‌های پرجمعیت و این تحرك در اجتماع جدید صنعتی امروز (۱۹۵۶) نقش بسیار مهمی دارد. تالکوت و شاگردانش معتقد هستند که در خانواده‌های صنعتی پدر و مادر وظیفه چرخاندن زندگی را دارند و وظیفه آنها را باید ابزاری نامید، چون آنها همیشه خارج از خانه کار میکنند و وسائل زندگی را فراهم میسازند، درحالیکه در جوامع روستایی مادر در خانه مواظب بچه‌ها است و رابطه نزدیک و احساسی دارد و بهمین دلیل وظیفه او احساسی است. این مسئله اغلب در بیشتر ممالک صدق میکند، که مادر تمام وقتش را صرف رفاه خانواده و بچه و خانه میکند.

البته این مغایرت دارد با اجتماعاتی که مادر نقش پدر را هم بازی میکند و در چنین اجتماعی اغلب یک شخص ثالثی مثل برادر زن وجود دارد که به مادر کمک میکند و نقش مرد خانواده را بعهده میگیرد و در حقیقت در اینگونه اجتماعات همیشه خانواده و شعب آن با هم توأم میشوند. تالکوت این فرضیه را مطرح نکرد. او فقط هسته خانواده را بحساب آورد که مادر، پدر و بچه‌ها از طرفی و مادر با دختر و پدر با پسر از طرف دیگر چه روابطی دارند و ما راجع به رابطه شعب خانواده‌ها بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

فرضیه تالکوت وسیله خوبی است برای مطالعه یک خانواده،

اما علمای اجتماع هم نظریه‌های دیگری دارند که ما در این فصل راجع به آن نظریه‌ها بحث میکنیم. ما باید بدانیم کدامیک از اینها بیشتر و در کجا وجود دارند.

دانستیم که برای عده زیادی از مردم هنوز برقراری خانواده بزرگ راحت‌تر است و هسته خانواده یا خانواده کوچک بهترین وسیله برای مطالعه کردن و بررسی اجتماعی شدن است. این مهم‌ترین وظیفه خانواده است بخصوص وقتی به تعلیم و تربیت و خانواده توجه کنیم، بچه قسمت اول زندگی‌اش را در خانواده میگذراند و از آنها آموزش می‌بیند و موقعیکه بمدرسه می‌آید باز هم بیشتر وقتش با خانواده است، از این رو لازم است که معلمین و خانواده هر دو بچه را بهتر بشناسند، بخصوص اگر معلم با نوع خانواده‌ها آشنائی دارد که از این طبقه هستند. حالا ما دیگر از این قسمت می‌گذریم و می‌خواهیم ببینیم والدین چگونه میتوانند بچه‌های خود را اجتماعی کنند.

### اجتماعی کردن در خانواده و آموزش

همه سئالی که در قسمتهای قبل آمده فقط مربوط به آموزش و تعلیم و تربیت نبود بلکه مقدمه‌ای است برای مباحث اساسی که بعداً در این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. اگر ما عمل اصلی خانواده را از نظر آموزش مورد توجه قرار دهیم اول به اعمال جنسی میرسیم که در مرتبه اول اهمیت است. دوم موضوع اقتصاد است که تا حدی مهم است ولی بطور غیرمستقیم زمانیکه هسته خانواده موقعیت خود را برای کارهای صنعتی کردن از دست بدهد لازم است که سازمانی دیگر جای آنرا بگیرد. تعلیم پایه مهارت اولیه است



آنقدر که میتوان از آن امرار معاش کرد و اهمیت تعلیم در دنیای امروز در آموزش بیشتر گردیده است. در همین حال مدرسه میتواند بچه را برای کارهای حرفه‌ای راهنمایی کند که بسیار اساسی و مهم است و بیازماید که هر بچه برای چه کاری بهتر است تربیت شود. این آزمایش در شهرستانهای کوچک زیاد مفید نیست، در این باره بعداً مفصل بحث خواهد شد. رابطه بین تعلیم و تربیت و اجتماعی شدن تحت سه موضوع قابل بحث است. اجتماعی کردن در کودکی - رشد شخصیت - و کنترل در دوران بلوغ.

### اجتماعی کردن در کودکی

الگوی رفتاری که اجتماع بدست تازه واردین میدهد بستگی زیادی به تمدن و فرهنگ آن اجتماع دارد و این مسئله بدون هیچ ابهامی در فرضیه‌های جمعیت شناسان آمده است. در اجتماعات اولیه انتقال فرهنگ قسمت عمده آموزش بود. یکی از معروفترین جمعیت شناسان معاصر مارگارت سید وضع رشد بچه‌ها را در ساموا در ۱۹۲۸ و در گینه جدید در ۱۹۳۰ مورد مطالعه قرارداد. مطالعه او بیشتر روی رشد بچه‌ها و چگونگی آموزش آنها در مرحله ابتدائی بدون رفتن به مدرسه بود. در آن نوع اجتماعات فامیل به جای وسیعی احتیاج ندارد که آموزش مخصوص برای اجتماعی شدن به آنها داده شود و در ضمن آنطور که مارگارت سید نتیجه گرفت در آن اجتماعات مثل جامعه ما غالب الگوهای اجتماعی در تغییر نیست و سنتهای معینی دارند و تغییرات سریع بوقوع می‌پیوندد تا بچه مجبور به آموختن آن باشد. در خانواده‌های کوچک میتوان به بچه آموخت چه کاری چه موقع

دست‌بدهد یا چطور غذا بخورد ولی نمیتوان به آسانی به آنها سواد آموخت یا ریاضیات باو یادداد بویژه وقتی پدر و مادر هردو در خارج خانه مشغول باشند. در اینجا دوشکل باهم بچشم میخورد یکی آنکه از چه‌سنی باید آموزش خارج از منزل را شروع کرد و دیگر آنکه چه هدفی باید در آموزش از ابتدا تا انتها وجود داشته باشد؟ اینها تصمیمات اداری و اجرایی است و مهم آنست که در سن ۵ یا ۶ سالگی بخصوص درمالک اروپائی بچه مدرسه را شروع میکند. فامیل تا این موقع خیلی مسائل را باو آموخته‌اند و قسمت زیادی از فرهنگ در این سن از خانواده بآنها منتقل شده است و همچنین در سالهای بعدی که بیشتر بچه‌ها نرم و قابل انعطاف هستند مدرسه پهلو به پهلو خانواده همکاری میکند. چون هنوز خانواده روی بچه قدرت زیادی دارد. در این موقع یک همکاری زیادی بین این مرکز تعلیم (مدرسه) و خانواده برای اجتماعی کردن بچه ضروری است.

در اینجا یک‌خطر وجود دارد و آن اختلاف نظر مدرسه است با خانواده، مدرسه میخواهد با تعلیم و تربیت و آموزش، وسائل کار بدست بچه بدهد تا بتواند در دنیای صنعتی زندگی کند، درحالیکه خانواده می‌خواهد شخصیت و احساس او را پرورش دهد بدون در نظر گرفتن سایر عوامل. پس بطور قطع در مالک پیشرفته مدرسه‌ها کم‌کم جنبه راهنمایی و پیشوائی را هم بخود گرفته‌اند. بعضی میخواهند همان مسائل را که والدین میل دارند به بچه‌ها بیاموزند آموخته شود. مثلا معلم گفته است که دزدی کار قبیح و بدی است ولی هیچ‌کس پیش‌بینی نکرده که بچه از روی چرخ، سیوه می‌دزدد

یا در خیابان از میوه فروشی میوه برسدارد.

بچه‌ها در سانسوا در گینه جدید تمام وظائفی را که برای اجتماعی شدن لازم است در خانواده‌های گسترده خود می‌آموزند. اما قواعد و وظایفی را که یک انسان بالغ در انگلستان امروز احتیاج دارد بیاموزد همه در یک خانواده جامعه آموخته می‌شود. زیرا بچه‌ایکه از یک خانواده کوچک است در این محیط کوچکتر با افراد معینی سروکار خواهد داشت که تقریباً همه از یک طبقه هستند و بهم شباهت زیادی دارند. در محیط صنعتی یک انسان سروکارش با مدیر و کارگران است. در یک محیط محدود باید ببیند آنها چه انتظاری از او دارند. مدرسه میتواند تجربه‌های زیاد و دانستیهای مختلف به بچه بدهد، تجربیاتی که بزرگترها دارند باید بدون دخالت احساسات باشد. بازکردن در دنیا بروی بچه و پرورش فکری‌اش یکی از وظائف عمده و اساسی مدرسه است، ولی متأسفانه اغلب فراموش میشود و معلم فقط به دادن درس و تعلیم اخلاق اکتفا میکند.

خانواده‌ها نمیتوانند همه کارها را بعهده بگیرند و از همه بدتر با مدرسه درگیر خواهند شد. بچه می‌خواهد یاد بگیرد که جامعه از او چه انتظاراتی دارد ولی گاهی ممکن است مادر باو بگوید تو بزرگتر شدی و نباید گریه کنی. بچه کم‌کم نظر خانواده خود و نظرهای دیگران را که با آنان برخورد دارد یاد می‌گیرد. بچه‌های طبقات متوسط که از مادر تقلید میکنند حتی صدا و لحن تلفنی او را وقتی به بقالی دستور میدهد یاد می‌گیرند، همچنین هم مقداری از روشهای اجتماعی را خود بخود می‌آموزند. بچه در کودکی با کمال بی‌توجهی شغل خود را

انتخاب میکنند مثلاً میگویند می‌خواهیم آتش‌نشان شوم ولی وقتی بزرگتر شد خانواده روی او اثر میگذارد و حتی در انتخاب شغلش مداخله می‌کند و گاهی این انتخاب بدون معلومات قبلی صورت میگیرد، در صورتیکه مدرسه میتواند دانستیهای کاملتری در اختیار او بگذارد. باید بموقع مناسب مسائل جنسی به او آموخته شوند و این آموزش از نحوه ادرار بچه شروع میشود که با آلات تناسلی اش آشنا می‌شود. سرودهای کودکانها که بعداً در خانواده رسوخ میکنند همه آموزنده مسائل اخلاقی است. اختلاف طبقاتی و تربیتی در مدرسه بین بچه‌ها بطور محسوس دیده میشود و می‌بینیم که مثلاً در زمین بازی بچه‌ای میگوید من بازی نمیکنم چون تاسی بچه بدی است.

مسئله دیگر که قابل توجه است آنست که تجربه نشان داده نمره هوش بچه نسبت به بزرگی و کوچکی خانواده تغییر میکند. این مسئله در همه طبقات اجتماعی به نتیجه رسیده است. در سال ۱۹۴۷ مطالعه درباره کلیه کودکان در اسکاتلند انجام شد. در سال ۱۹۳۶ این مسئله ثابت گردید که بچه‌ها در خانواده‌های پرجمعیت همیشه نمره هوش کمتر آورده‌اند. علاوه بر این تجربه نشان داده والدینی که نمره هوش آنها کم است بچه‌های کم هوشتری دارند و این مربوط به طبقه خانواده نیست. علت را اینطور تشخیص داده‌اند که چون در خانواده پرجمعیت فرصت نبوده که به بچه‌ها رسیدگی کافی شود و در نتیجه بعلت رابطه بسیار نزدیک بچه‌ها با هم، کلیه آنها بهمان منوال بزرگ میشوند.

تجربه دیگر که در سال ۱۹۷۴ انجام گرفته نشان داده که در

بچه‌های دوقلو میزان هوش کمتر از بچه‌های یک‌قلو بوده. باز تجربه نشان میدهد در خانواده‌ای که فاصله سنی بچه‌ها زیادتر است بچه‌ها باهوشتر هستند. ولی باید دانست که علل دیگری هم هست که این قاعده را گاهی تغییر میدهد. ولی در هر صورت آنچه مسلم است در خانواده‌هایی که بچه‌های باهوش‌تر هستند، این وضع در رفتار آنها در مدرسه هم مؤثر واقع میشود. خانواده دانسته و ندانسته به بچه تعلیم میدهد و در سالهای بعدی مدرسه است که این مسئولیت را بعهده میگیرد ولی خیلی کم هستند معلم‌هایی که میتوانند مثل والدین در بچه نفوذ کنند. این نفوذ نه تنها اثر زیادی در انتقال فرهنگ دارد بلکه بچه همه چیز را می‌خواهد از کسیکه می‌پسندد تقلید کند و نقش او را بازی کند. رابطه بین خانواده و شخصیت هم در اینجا اهمیت زیادی دارد.

### شخصیت

روانشناسان، واحد وجودی یک شخص را «شخصیت» می‌نامند و معتقدند که عوامل سازنده این شخصیت در هر فرد مقداری ارثی است و مقداری هم بنا به استعداد شخص و سایر جهات در طول زندگی ساخته می‌شود، ولی چطور است که هر شخص شخصیتش با محیط زندگی‌اش سازش دارد و چطور است که افراد یک گروه و دسته شخصیت‌های مشابه دارند، مسائلی است که جمعیت‌شناسان این اختلاف را کاملاً روشن کرده‌اند. بارگارت مید در موقع مطالعه خود در گینه جدید بدو قبیله برخورد، که در همسایگی هم زندگی میکردند، در یک قبیله زنها تمام کارهای سخت را انجام میدادند مثل شکار و تهیه معاش و مردها

مشغول بچه‌داری بودند و زن و مرد شخصیت‌های مخصوص خود را داشتند. در قبیله همسایه روابط کاملاً مثل معمول بین ما بود و در نتیجه شخصیت مردها و زنها هم بصورت دیگر ساخته شده بود و با آن قبیله متفاوت بود. با این دو نمونه ثابت میشود که در هر اجتماعی شخصیت افراد برحسب وضع آن اجتماع ساخته میشود و رابطه بین شخصیت افراد و اجتماع خانواده است.

برای بچه‌ها یک احتیاج روانی است که خود را به یکی وابسته کنند مخصوصاً شخص بزرگتر، طبیعت این بستگی خیلی عمومی و کلی است. بچه مادرش را دوست دارد و این امر بهیچوجه غیر عادی نیست. عشق و دوستی بزرگترها سرمشق بچه‌ها قرار میگیرد. او از کارهای بزرگترها اموری را تقلید میکند که با طبیعت و پایه شخصیت خودش نزدیکتر است. شخصیت افراد بعلت ارثی که برده‌اند و همچنین بعلت تجربیات و مشاهداتی که داشته‌اند متفاوت است. بخصوص در ایام کودکی پایه و اساس هر شخصیتی در هر مملکت در خانواده ریخته میشود و لازم است متذکر شویم که هر قدر که قبایل و ممالک و محیط در شخصیت تأثیر میگذارد و شخصیت افراد برحسب جامعه خودشان ساخته میشود همانطور هم در یک مملکت طبقه خانواده در ساختمان نوع شخصیت افراد مؤثر است.

اطلاعات دقیق جامعه‌شناسان درباره نحوه یادگیری بچه در اوایل کودکی خیلی کم است و علت آن است که خیلی دشوار است که متد معمولی را درباره بچه به آن کوچکی اجرا کرد. آنچه مسلم است بعد از مطالعه ۱۰۸ بچه که عده‌ای در شیرخوارگاه بودند یا مهد کودک

باین نتیجه رسیدند که بچه‌ها تحت تأثیر مادر و در درجه دوم پرستاران بنگاه‌های مربوطه قرار می‌گیرند و از آنها مسائلی را می‌آموزند پس شخصیت بچه تحت تأثیر افرادی قرار می‌گیرد که با آنها در تماس است. رشد شخصیت در تمام دوران عمر صورت می‌گیرد و پایه آن قبل از ورود بچه به مدرسه ریخته شده است. در سن ۵ یا ۶ سالگی بچه شروع می‌کند یاد بگیرد که چطور خارج از خانه باید پادیگران بسازد و تحمل رفتار آنها را بکند. یاد بگیرد که چطور خشم خود را کنترل کند و چطور کف نفس نماید. وقتی بچه به مدرسه رفت معلم سرمشق او خواهد بود و شخصیت او تابع رفتار و شخصیت معلم قرار خواهد گرفت و در اینجا باز معلم میتواند دنباله زندگی خانوادگی بچه را بگیرد. در زندگی جدید امروز یک راهی وجود دارد که روش آموزش میتواند کمک بزرگی بر رشد شخصیت بچه نماید. در خانواده‌های کوچک یا خانواده‌هایی که موقعیت خانه‌هاشان تماس پادیگران را ایجاب نمیکند بچه موقعیت آنها ندارد که بابچه‌های دیگر در تماس باشد. این بچه‌ها خواه‌ناخواه بیشتر با بزرگترها مانوس میشوند و این فقط با فرستادن بچه به کودکانستان جائی که بچه بتواند بابچه‌های دیگر هم سن و سال خود در تماس قرار گیرد امکان‌پذیر است. امروز در تمام کودکانستانها دونوع بچه وجود دارد؛ یکی بچه‌های خانواده‌هایی که موقعیت آنها ایجاب نمی‌کند که بچه‌های دیگری بابچه آنها در تماس باشد و یکی بچه‌های خانواده‌های کارگری که مادر بچه را باید جائی بگذارد تا بتواند سرکار برود. در هر صورت بهرعلتی که باشد نتیجه آنست که

موقعیت طوری تنظیم میشود که بچه با سایرین در تماس قرار گیرد و شخصیتش رشد بیشتری بکند.

### کنترل نوجوانان

در خانواده‌های کوچک اصولاً مجال زیادی برای بچه‌ها وجود دارد ولی وقتی بچه بزرگتر شد او دیگر احتیاج دارد که تفریحات خود را خارج از خانه تأمین کند و با احتیاجات روانی که در نوجوانی وجود دارد آشنا شود. اولین احتیاج که می‌خواهد تجربه کند مسائل جنسی است و البته این کار در خانواده مقدور نیست و بچه‌ها از خانه خارج و بدنبال گروه و دسته همسالان خودشان می‌روند. در سنین آنها هم قوانین و زشتی و زیبایی‌هایی وجود دارد که در فصل ۶ و ۷ خواهیم خواند ولی با قوانین خانه و مدرسه متفاوت است. با تغییر سریع وضع اجتماعی این کار ایجاد اشکالاتی میکند، اگرچه این قوانین ممکن است با قوانین مدرسه و خانه زیاد متفاوت نباشد ولی بالاخره با روش و قوانینی که ۲۰ سال پیش زمانیکه والدین و معلمین جوان بودند مغایرت دارد. علت آنست که همه چیز جامعه امروز با آن زمان فرق کرده و اصولاً شناخت مسائل اخلاقی از دیدگاه‌های مختلف تغییر کرده است و مراکز زیادی وجود دارد که جوانان میتوانند وقت خود را در آن مراکز بگذرانند. یکی از کارهای جوانان که خیلی به چشم می‌خورد رفتار آنهاست در مقابل افرادی که می‌خواهند بر آنها حکومت کنند. یک شخصیت سالم و بالغ آنست که از قدرتها اطاعت کند، همکاری داشته باشد و در موارد لزوم خود اعمال قدرت کند. تا حدی این سه را میتوان در خانواده آموخت و زمان توجه کردن بهریک وقتی است که بچه بزرگتر میشود. اطاعت یک بچه ۵ ساله را



نمی‌توان از یک بچه چهارده ساله انتظار داشت. مدرسه اصولاً تشکیل شده که بچه‌ها را به این هدف برساند. در قدیم انستیتوهای اجتماعی بود که بچه را برای وارد شدن بدوره نوجوانی آماده میکرد. بهترین نمونه انستیتوهائی بود که افراد را برای حرف یا کار درخانه‌ها آماده میکرد. تا زمانی که راهی برای آماده کردن بچه بین مدرسه و خانه و همچنین بین مدرسه تا محل کار نیست، یک ناهماهنگی وجود خواهد داشت. این مشکل نیز هست که شاید مدرسه و خانواده درست نمیدانند چگونه بچه‌ها را برای نوجوانی آماده کنند و درست نمیدانند احتیاجات نوجوانان چیست و همین ناآشنائی بزرگترهاست که جوانان را بهم متصل میکند و گروه و دسته تشکیل میدهند. تشکیلاتی که برای جوانان وجود دارد مثل کاخ جوانان و باشگاهها، معمولاً مورد استفاده فراوان جوانان قرار نمی‌گیرد زیرا آنها از رابطه داشتن و تحت حکومت بزرگترها بودن راضی نیستند. این مشکل کار اجتماعی کردن نوجوانان را دشوار می‌سازد. تا وقتی بطور مرتب و مسلم نشود مراحل زندگی جوانان را از کودکی تا نوجوانی تشخیص داد مشکلاتی وجود خواهد داشت و چنانکه جمعیت‌شناسان گفته‌اند در قبایل، مراحل رشد بچه روشن است و در هر مرحله مراسمی برگزار میگردد و جوانان هم تکلیف خود را میدانند ولی در ممالک متمدن امروز برای هیچ کس روشن نیست چه موقعی بچه نوجوان و چه موقعی جوان میشود، حتی لغت نوجوان را نمیتوانند دقیقاً توجیه کنند. هیچ ضابطه بین‌المللی برای این تشخیص وجود ندارد. در هر جا برای هر کار خاص یک سنی را بالغ تلقی میکنند. در خانواده‌های مختلف در طبقات مختلف و در مدارس مختلف و در

مواقع مختلف مدت دوران کودکی متفاوت است. این کار باعث میشود که بطور روشن و قطعی نمیتوان نقش و وظیفه نوجوانان را روشن کرد و همین باعث میشود آنها از خانه و مدرسه فراری و به پناهگاه دیگر بصورت گروه پناه برند. در این مورد مسائل جنسی مهمترین مسئله است چون یک مسئله اساسی جسمانی و بالتبع روانی است و اگر بدان توجه نشود مشکلات زیادی به دنبال خواهد داشت. درحالیکه خانواده هنوز بشکر آنست که بچه چه ساعتی باید بخانه برگردد و در مدرسه نیز درگیر تکالیف شبانه است.

روح یاغی‌گری در این موقع ظاهر میشود تا جائی که دسته‌جمعی از مدرسه روگردان شوند و علیه کلیه مسائل قیام کنند. در این موقع وظیفه مدرسه برای تعلیم و تربیت دشوار است و گاهی این یاغی‌گری‌های جوانان تا جنایت پیشروی میکنند. بیشتر جوانان بزهکار نوجوانانی هستند که در سالهای آخر مدرسه میباشند و این وضع بین پسران بیشتر از دختران دیده میشود. این حالات در پسران بیشتر از سن ۱۴ سالگی شروع میشود که بوسائل مختلف یاغی‌گری نشان میدهند حتی در راندن موتور، و هرچه سن آنها بالاتر میرود جنایات و خطاها کمتر میشود و بین ۱۸ تا ۲۱ خیلی کمتر و بین ۲۱ و ۳۰ هیچ دیده نمیشود. نباید این مسئله را نادیده گرفت که این راهی است که نوجوانان طی میکنند و باید کاری کرد که این راه را به سلامت طی کنند. مسئله اجتماعی شدن جوانان در شهرها با روستاها بکلی متفاوت است. در یک روستا بچه‌ها تا نوجوانی عضو خانواده هستند بخصوص در مزارع و هیچ عدم تجانسی بین آنها و والدین وجود ندارد. بچه‌ها

کم کم از بزرگترها وظایف اجتماعی لازم را می آموزند و در روزهای تعطیل و در تابستان وقتشان را بکارهای زیادی که وجود دارد میگذرانند. این کارها هم مشغول کننده است و هم آنها را آماده برای زندگی بعدی میکند. جوانان با وضعیت سالمی دوره جمع میشوند. هیچ چیز بهتر از زندگی و فرهنگ برای آنها نیست. این مسئله در اسرائیل کاملاً بچشم میخورد و درست مثل یک آزمایشگاه میتوان از مطالعه آنها استفاده کرد. در آنجا دو نوع زندگی متفاوت وجود دارد. در موشاویم - خانواده مرکز تولید است در مورد دو نوع زندگی یکی درست همان روش مدرسه و خانواده است و یکی بکل نوع دیگر است و خانواده تشکیلات مخصوص دارد. در کپوتز خانواده مرکز تولید نیست و زندگی بیشتر جنبه اشتراکی دارد و همین اختلاف باعث شده که جوانان در موشاویم به هیچ گونه دست به فعالیتی نزنند در صورتیکه در کپوتز جوانان در همه کارها همکاری و فعالیت داشتند.

## طبقه اجتماعی و اجتماعی کردن

ما در چند جا تا بحال راجع به طبقه بندی خانواده نوشته ایم ولی توضیح زیادی در باره اختلاف و ساختمان خانواده ها و اجتماعی کردن بچه ها داده نشد ولی رویهم رفته این اختلاف بسیار قابل اهمیت است بخصوص در مورد موقعیت بچه ها و مجال آنها در آموزش که در فصل دیگری مفصل آورده خواهد شد. خلاصه توضیح علم الاجتماع درباره این طبقات اجتماع این است که طبقه اجتماعی هر خانواده در نوع اجتماعی شدن بچه اثر زیادی دارد.

### طبقه اجتماع

این عقیده بسیار شرطی و ساده است زیرا مسائل مشترك دیگر در رفتار اشخاص خیلی بیش از مسئله طبقه اثر میگذارد و افراد بسیاری هستند که متعلق به یک طبقه اند ولی رفتارهای مختلف دارند. مثال زنده در این مورد راهبه ها هستند. اینها هر کدام از طبقه ای آمده اند.

بعضی شهرستانی و بعضی شهری ولی چون در یک قالب معین و یک وضع اقتصادی مشخص زندگی میکنند رفتار و شرایط همان طبقه موجود را فرا گرفته اند. در اجتماع سرمایه داری با اینکه اکثریت کارگر هستند و تعداد کمی کارفرما یا کارمند، ولی هر دو دسته هم کار می کنند و از امنیت اجتماعی برخوردارند و هم تعلقات ملکی دارند.

تا زمان کارل ماکس خیلی چیزها درباره جامعه سرمایه داری نوشته شده بود و صفات مشخصی برای آنها قائل بودند، همانطور که درباره راهبه ها مثالی آوردیم. در سمالک آلمان، انگلیس و استرالیا افرادی که بعلت شباهت نوع زندگی رفتارهای مشابهی دارند بیشتر کارگر هستند و در مملکت خود کار میکنند پس بطور قطع نمیتوان از لحاظ علمی طبقه بندی ثابت و معینی برای افراد اجتماع از لحاظ طرز رفتار آنها قائل شد چون میتواند این کار در تغییر باشد و با تحقیقات جامعه شناسی درست در نمی آید.

### علائم طبقات اجتماعی

درباره اینکه به چه نسبت افراد متعلق به یک طبقه اجتماع هستند مطالعات زیادی شده است. برای بدست آوردن این علائم باید مطالعات و جستجوی زیادتری کرد. اول تحقیق کننده باید این سؤال را مطرح کند که شما از کدام طبقه اجتماع هستید؟ جواب این سؤال با طرز سؤال میتواند تغییر کند و جواب سؤال قطعی نیست. اغلب جواب این خواهد بود که من طبقه کارگر یا کارمند هستم و تازه موقعیت در این سؤال خیلی مؤثر است. مثلاً یک آمریکائی بعد از ۱۹۴۱ که حزب کارگر جلو بود طبقه کارگر بودن برایش بالاترین طبقه است، در صورتیکه این

طبقه قبلا آن موقعیت را نداشت. وقتی مردم اشخاص را به یک طبقه منتسب میکنند آنها خیلی مسائل بی‌اهمیت را بحساب می‌آورند. در هر کشوری فقط طرز حرف زدن هر کس و لهجه‌ای که دارد خود دلیل داورى قرار می‌گیرد. در انگلیس ممکن نیست که یک نفر با لهجه انگلیسی خوب و سواد کافی را با یک نفر که لهجه یورکشایری دارد با اینکه سواد و تربیتش هم کافی باشد در یک طبقه قرارداد. چون رویهم‌رفته تعیین شرط طبقه اجتماعی مشکل است. جامعه‌شناسان سعی کرده‌اند علائمی که بیشتر وجود دارد ملاک عمل قرار دهند بخصوص وقتی آمار نشان دهد تازمانیکه طبقه اجتماعی بر ملاک اقتصاد قضاوت شود علائم هم اصولاً علائم اقتصادی خواهد بود. ولی باز هم بعنوان مثال شغل یکی از علائم اساسی خواهد بود. در اینصورت باز هم مشکل بوجود می‌آید، چون بچه‌ها هم جزو والدین هستند. یا اگر شخصی معتاد باشد باز بنابه شکل سابقش قضاوت میشود. خیلی از زنها کار میکنند و کارشان در سطح پائین است ولی در ضمن زن تابع طبقه اجتماعی شوهرش میباشد. مثلاً در مورد عایدی چه مبلغی را میتوان ملاک طبقه‌بندی اجتماعی قرارداد آنهم با توجه به اینکه این عایدی فردی باشد یا عواید سایر افراد خانواده هم محسوب شود. یک مسئله دیگر در علامت طبقه‌بندی طرز و میزان خرج است که عایدی چطور خرج میشود. خیلی افراد ۱۰۰۰ پوند عایدی دارند و همه به یک نحو خرج نمیکنند. یک معلم این پول را خرج رفاه خانواده و تربیت بچه‌ها میکند. ولی یک طبیب که خانه دولتی دارد و زندگی بیمارستانی، با این پول فقط اتومبیل می‌خرد و این اختلاف در طبقه‌بندی اجتماعی آنها مؤثر

است. پس فقط عایدی مساوی داشتن شرط کافی برای در یک طبقه قرار گرفتن نیست. بالاخره ثروتمند بودن نقش مهمی در تعیین طبقه اجتماعی دارد، چون افراد متمول بهتر میتوانند بچه‌های خود را تربیت کنند و برای آنها زندگی بهتری فراهم سازند.

در دنیای امروز که نمیخواهند زیاد اختلاف طبقاتی باشد با پرداخت مالیاتهای سنگین، دیگر ثروت به آن صورت قدیم اهمیت ندارد. خوانندگان اگر توجه کنند متوجه میشوند که هنوز تا اینجا ما نتوانسته‌ایم یک علامت مشخص و مسلم برای طبقات اجتماع قائل شویم. شاید بطور خلاصه بتوان اهم آنها را عایدات و درآمد و بعد شغل قرارداد، ولی باز هم این مسائل همیشه صدق نمیکند. سوم مسئله قدرت است که میتواند رفتار دیگران را کنترل کند. باز این قدرت را هم میتوان با داشتن ثروت بدست آورد ولی نه همیشه. پس بهتر است فقط لغت طبقه یا گروه را ذکر کنیم، زیرا براساس گفته مارکس برخورد گروههای اجتماعی است که به صورتی ظاهر میشود. امروز در انگلستان این برخورد بین گروهها خیلی محسوس است حتی شرایط اقتصادی هم بقدر مسئله قدرت عمل نمیکند و یک گروه و طبقه وقتی متشکل میشود که منافع مشترك پیدا کند. گروههای کارگران منافع مشترك دارند، و برای بدست آوردن قدرت با هم همکاری می‌کنند و در اثر همین همکاری حزب کارگر بوجود آمده است.

برای روشن شدن بیشتر مطلب ما اجتماع را به سه طبقه قسمت میکنیم: متوسط، کارگر، و طبقه بالا یا اول. در این کتاب هدف اصلی ما آنست که رابطه آموزش را با طبقات اجتماعی روشن کنیم و

مسئله را متمرکز کنیم به این‌که عضو یک طبقه بودن میتواند برای پیشرفت آموزش مؤثر باشد. خیلی کارها را از طبقه اجتماع ارزشیابی میکنند و باید بخاطر داشت که این ارزشیابی برسببای نوع زندگی و موقعیت شخصی و تجربیاتی که بدست می‌آید صورت می‌گیرد.

### تحرک اجتماعی

وقتی فردی را متعلق به یک طبقه اجتماع می‌توان دانست که موقعیت و وضع خانواده او مطابق طبقه‌ای که متعلق به آن است باشد. البته خانواده تأثیر زیادی دارد ولی نوع زندگی بعدی هم ممکن است ایجاب کند که شخصی از طبقه‌ای به طبقه اجتماعی دیگر برود و این حرکت را ما تحرک اجتماعی می‌گوییم. این حرکت میتواند صعودی و یا نزولی باشد. تجزیه و تحلیل این تحرک یکی از مشکلات جامعه‌شناسان می‌باشد. ظاهراً بسیار مفید است که این تحرک از طبقه‌ای به طبقه دیگر مورد مطالعه قرار گیرد و میتواند دلیل تشکیل کلاسها را روشن کند. در این کتاب باین تحرک اهمیت زیادی داده میشود بخصوص که تحت شرایط تمدن جدید قرار گرفته باشد چون در آنصورت آموزش و تعلیم و تربیت نقش مهمی را دارد و در اثر آنست که این تحرک بوجود می‌آید. امروز دیگر مشکل میتوان کسی را از طبقه متوسط دانست، به ویژه اگر در شغلی قرار گرفته باشد که تحصیلات عالی‌اش ایجاب کند. هرچه تحرک در طبقات بیشتر باشد اینرا می‌رساند که تحرک و رشد اجتماعی بیشتر است. همیشه در مقایسه مثلاً آمریکا با انگلستان گفته میشود که در آمریکا حرکت از طبقه‌ای به طبقه دیگر بسیار سهل است و سریعتر انجام میشود ولی در انگلستان یک اصول



شدیدتری وجود دارد که چطور این تحرك انجام گیرد. در صورتیکه با مطالعه سالهای بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۹ می بینیم در انگلستان و سمالک غربی اروپا در بین طبقه مشخصی این تحرك شاید بیشتر از آمریکا وجود دارد که البته این تحرك زائیده حکومت دموکراسی واقعی است. امروز در انگلستان در تمام شئون امکانات تحول برای همه وجود دارد. این یک حقیقت است که در قرن اخیر تحرك اجتماعی خیلی زیادتر و آسانتر برای طبقات پائین فراهم شده است. البته بعلا زیاد همه نمیتوانند موقعیتهای سیاسی و عایدات زیاد داشته باشند و علت عمده فقط روشهای آموزشی موجود است. مسلم کردن میزان تحرك اجتماعی دشوار است و این کافی نیست که ما بدانیم چه مقداری از افراد بالاتر یا پائینتر رفته اند. برای کشف حقیقت تغییر تعداد موقعیتهای هر طبقه گاهی باید دانسته شود. مثلا میگویند در دنیای امروز تمایل طبقات به تغییر دادن وضع خود بطرف بالا رفتن زیاد است زیرا در دنیای صنعتی تعداد متخصصان و مدیران زیاد است و موقعیت آنها طبقات بالاتری را ایجاد میکند، در حالی که اینها جزو طبقه متوسط هستند. بهمین دلیل که موقعیت طبقه متوسط بالاتر آمده میتوان گفت تغییر وضعیت طبقات قوس صعودی طی میکند. این وضع زائیده تغییر وضع و موقعیت شغلهائی است که امروز شکل دیگری بخود گرفته اند و بیشتر در دسترس اشخاص میباشند. برای زنها یکی از راههای رفتن به طبقه اجتماعی بالاتر ازدواج با مردی است که در طبقه بالاتر اجتماع قرار دارد. نقش زن در زندگی امروز اجتماع، خانه داری و بچه داری است و نقش مرد سنگین تر است بویژه در مقابل مشاغلی که باید انجام دهد و همین نوع طرز کار او است که طبقه

او را در اجتماع تعیین میکنند و زن است که تربیت و طرز رفتار او در آموزش بچه‌هایش مؤثر است.

یک مسئله دیگر آنست که اشخاص با تصور غلط اختلاف بین طبقات را خیلی زیاد می‌دیدند بخصوص در قرن اخیر که طبقات بکلی تغییر کرده و بهمدیگر خیلی نزدیک‌تر شده‌اند. در قدیم ثروت یک عامل اصلی طبقه اول بود ولی امروز ثروت تاحدی تقسیم شده و دیگر به آن صورت قدیم نیست، نمونه بارز لباس پوشیدن است. در قدیم لباسهای طبقه اول در دسترس طبقات دیگر نبود و امروز تقریباً همه مردم مشابه هم لباس می‌پوشند. اگر به این دو مسئله که یکی عقاید مردم راجع به اهمیت اختلاف طبقاتی باشد و دیگری حرکت سریع افراد هر طبقه بطرف طبقات دیگر (بالا تر یا پائینتر)، توجه کنیم مشاهده خواهیم نمود که در حقیقت امروز که ملاک عمل ما سواد و تخصص است دیگر آن اختلاف کمتر شده است.

## اجتماعی کردن و روال طبقاتی اجتماع

### بچه‌ها و طبقه اجتماعی

ثروت میتواند ارثی باشد چه اغلب در اثر مرگ یک عدم تناسبی در عایدات بوجود می‌آید. عایدی زیاد باعث می‌شود که والدین بتوانند همه مزایائی را که میشود با پول تهیه کرد برای بچه‌های خود فراهم کنند و این کمک بزرگی در زندگی بچه است که میتواند در ناز و نعمت زندگی کند، تعلیم لازم برایش فراهم باشد، بمدارس درجه یک برود و در سنین بلوغ به خارج از کشور مسافرت کند. بقول یکی

از جامعه‌شناسان آلمانی «ماکس ویر» این گونه بچه‌ها زندگی و تربیت بهتری خواهند داشت تا بچه‌های فقیر. اینگونه پدر و مادرها نه تنها پول برای بچه‌ها ارث می‌گذارند بلکه وضعیت اجتماعی آنها نیز به بچه‌ها - هایشان ارث میرسد و حتی رفتاری که پدر و مادر نسبت به پائینتر از خود و بالاتر از خود داشته‌اند سرمشق آتیه بچه‌ها خواهد بود و به آنها یاد میدهد که چطور با طبقه بالاتر از خود و پائینتر از خود رفتار کنند. بچه دبستانی خیلی آسان با بچه‌های دیگر می‌جوشد و برایش مسئله طبقاتی که برای بزرگترها مطرح است مطرح نیست، می‌فهمد که با خودش تفاوت دارند ولی اینکه در تقسیم‌بندی اجتماعی چه اهمیتی را دارند درک نمی‌کند... یک مطالعه‌ای در باره اینکه بچه‌ها طبقه‌بندی را درک می‌کنند یا نه در سال ۱۹۵۰ و بین بچه‌های مدارس ابتدائی و متوسطه انجام گرفت. وقتی از آنها سؤال شد که آیا مفهوم اختلاف طبقاتی را میدانید یا نه؟ ۶۰ درصد از ابتدائی و ۹۹ درصد از متوسطه گفتند نه ولی در عمل اینطور نبود و آنها خود بخود این مفهوم را درک و هرروز به آن عمل میکردند و این فقط بعلت آموزشی بود که در خانواده‌های خود دیده بودند. آنها معتقد بودند که طبقه انسانها را میتوان از روی لباس و لهجه آنها تشخیص داد. ۶۰ درصد آنها که مطلب را درک میکردند، درباره تحرك و تغییر طبقه اجتماعی معتقد بودند که آموزش باعث این تغییرات است مخصوصاً پسرهایی که از طبقات پائین موفق شده بودند در مدارس متوسطه بهتری درس بخوانند. رویهمرفته برای آنها سلاک و ضابطه اصلی رفتار هر شخص بود. همین مطالعه در سیلان و در سال ۱۹۶۰ انجام گرفت زیرا

میخواستند ببینند که بچه‌ها از طبقه اجتماع چه میدانند. البته روال طبقه‌بندی در استرالیا با اروپا متفاوت است ولی نتیجه متفاوت نبود. در سنین کودکی بین ۵ تا ۸ سالگی بچه بطور عجیبی از اختلاف طبقاتی ناراحت بود مثلاً می‌دیدند عمویشان در منتهای نعمت و ثروت است و خودشان در فقر زندگی میکنند. در سنین بالاتر بین ۱۲ و ۱۴ سالگی این مسئله برایشان روشنتر بود ولی اختلاف طبقاتی همیشه باعث تعجبشان بود که یک کارگر خیلی کم‌مزد دارد و دیگران زندگی سرفه و لباسهای فاخر و اتوموبیل دارند. در سنین بالاتر این اختلاف را در مدرسه و نوع خانه حس میکردند و این مطلب برایشان ملاک مشخصی بود.

### دانش دربارهٔ طبقه اجتماعی

هر طبقه در اجتماع نوع مخصوص زندگی خودش را دارد. خیلی مثل‌های زیادی میشود درباره اختلاف نوع زندگی طبقه متوسط و طبقه کارگر و از همه مهمتر طرز رفتار آنها آورد، هر کدام از این طبقات طرز رفتارشان بازن و بچه، مخصوص خودشان است، طرز غذا خوردن و نوع غذایشان متفاوت است و حتی هر کدام فرهنگ مخصوص خود دارند. این طرز زندگیها را میتوان شاخه‌ای از فرهنگ کل یک کشور دانست و هر کدام از این شاخه‌های فرهنگ و اجتماع خود یک نوع خاص قوانین اجتماعی شدن را لازم دارد که کاملاً از یکدیگر متفاوت است و روی بچه‌های خانواده اثر میگذارد. این گونه تفاوتها حتی در رفتار و عادات اختلاف بوجود می‌آورد مثل چای خوردن با غذا بجای آب یا تماشا کردن مسابقات فوتبال بجای

بازی گلف. همین عادات اثر زیادی در ماهیت و نوع شخصیت اشخاص باقی میگذارد همچنین طرزفکر کردن و تمام این اختلافات در اجتماعی شدن بچه‌ها در نوع خود اثر میگذارد و ما راجع به این مطلب قبلا به تفصیل سخن گفته‌ایم، ولی چون مسئله پراهمیت است دوباره آنرا بعنوان دانش طبقات اجتماعی مورد بحث قرار میدهیم و نتیجه آنرا در آموزش تجربه میکنیم.

همانطور که انتظار میرود دانش طبقات اجتماعی راهنمائی‌هایی است برای شناخت قدرتها و استعدادهای مختلف که دانستن آن برفع برنامه‌های آموزشی میباشد. این مسئله در مورد بچه‌هایی که هوش زیاد دارند فرق نمیکند ولی اصل کلی است برای بچه‌هایی که هوش پائین‌تری دارند، بخصوص در مراحل بالای تحصیل و تحصیلات دانشگاهی. تحقیقی که بعمل آمده نشان داده است بچه‌هایی که پدرشان در طبقه بالاتر قرار دارند نمره هوششان بیشتر از بچه‌هایی است که پدرشان کارگر است. در تحقیق نشان داده شده که مثلا ۳۰۰ دفعه در مورد نمره‌های هوش و ۶۰۰ دفعه در تحصیلات دانشگاهی، همیشه طبقه متوسط‌شانس و موقعیت بیشتری برای رسیدن به کلاسهای بالاتر داشته‌اند تا طبقه کارگر.

### رفتار بچه

یکی از قدمهای اول برای تحقیق در مسئله طبقه‌بندی اجتماعی دانستن روشی است که آمریکاییها بوسیله (آیسون داوید) در سال ۱۹۴۰ کشف کردند. البته مسائل اجتماعی آمریکاییها با همه‌جا تطبیق نمیکند ولی میتواند راهنمائی برای آزمایش مشکلات مشابه

باشد. او نشان‌داد اختلاف زیادی از لحاظ رفتار بین بچه‌های طبقات مختلف اجتماعی وجود دارد، از قبیل طرز غذا خوردن و طرز رفتارهای جنسی و رفتار باجنس مخالف. او نشان‌داد که اختلاف طبقاتی در شخصیت اخلاقی بچه از کودکی اثر میگذارد. از زمانی که بچه شروع به شیر خوردن و دفع می‌کند روش و برنامه‌ای که برای او انجام میدهند در زندگی بعدی او مؤثر است و در همه طبقات یک نوع نیست.

در سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ مطالعاتی روی ۷۰۰ مادر انجام گرفت که هدف نحوه بزرگ کردن کودکان بوسیله مادرها در شهرو بود. همه تقریباً با آنچه در آمریکا بدست آمده بود، تفاوت زیادی نداشت و اینجا هم نشان‌داد که مادرهای طبقه متوسط دقت بیشتری برای رشد و تربیت کودک بخرج میدهند. ولی بعضی اختلافات اساسی هم وجود داشت. مثلاً در موضوع تشخیص بچه لوس متفاوت بود و مادران طبقه متوسط بیشتر به احتیاجات بچه خود توجه داشتند و آنچه بچه در مواقع غیر لازم می‌خواهد مثلاً شیرینی باو نمیدهند ولی مادر کارگر کمتر توجه دارد و هر موقع تقاضای شیرینی بکند باو میدهد. مادر در مورد تنبیه و مجازات در طبقه کارگر بمحض نافرمانی یا خطا بچه را تنبیه میکند و کتک میزند در صورتیکه در طبقه متوسط مادر بیشتر سعی میکند از راه دوستی بچه را راهنمایی کند.

عدم تجانس و عدم رابطه اجتماعی خود در نوع اجتماعی شدن مؤثر است، بخصوص درباره نظم و انضباط. یقیناً تظاهر به قدرت در خانواده طبقه متوسط با طبقه کارگر متفاوت است. والدین در طبقه کارگر معمولاً بچه را مجبور می‌کنند که به سبیل آنها رفتار کنند و اگر

نکرد بزور متوسل میشوند و کمتر سعی میکنند با حرف و نصیحت او را متقاعد سازند. تنبیه در طبقه کارگر بیشتر مرسوم است. بچه‌ای که در طبقه کارگر بزرگ شده است معتقداتش از قبیل همان معتقدات پدر و مادر میباشد و وقتی به مدرسه می‌آید یک فاصله زیادی حس خواهد کرد و بخصوص در دوره متوسطه بسیار برایش دشوار خواهد بود که با آن روش تربیتی قبلی قدرت مریبان رادرك کند چون نوع رفتار و قدرت در خانه او با مدرسه بکلی متفاوت است و بچه در این موقع بصورت‌های مختلف عکس العمل نشان میدهد و چون آزرده میشود اغلب عکس‌العمل‌هایش مخالف با اجتماع است.

نیوسون به این مسئله رسید که عادات آنها هم با یکدیگر مغایرت کلی دارد. عاداتی که در طبقه کارگر از کودکی به آنها یاد میدهند اعم از شیرخوردن تا تخلیه و همچنین کارهایی که طبقه کارگر شدیداً منع میکنند کاملاً با طبقه متوسط متفاوت است.

### اختلاف شخصیت

رویه‌مرفته نظرات نیوسون کاملاً با نظرات داوید مطابقت نمیکند. داوید معتقد است که طرز رفتار طبقه کارگر با طبقه متوسط نسبت به بچه‌ها بکلی متفاوت است. در طبقه کارگر انضباط کمتر وجود دارد و همین مطلب در نحوه اجتماعی شدن آنها اثر زیادی میگذارد و در نتیجه شخصیت آنها شکل دیگری بخود میگیرد. داوید میگوید قضاوت طبقه کارگر نسبت به رفتار خوب و بد با طبقه متوسط متفاوت است، خیلی مسائل برای آنها قابل تحمل نیست در حالی که طبقه متوسط تحمل میکند، بخصوص در روابط جنسی و طرز برخورد با دیگران.

در مورد پول طبقه کارگر وقتی پول دارد بدون حساب و منطق درست در دست بچه قرار میدهد در حالیکه طبقه متوسط پول را تحت یک قاعده و نظام دقیق خرج می‌کند. تجاوز و حمله در طبقه کارگر همان پیشقدم شدن و اقدام کردن است و در طبقه متوسط همان حرکت توأم با تأمل و محرك روانی که یک بچه طبقه کارگر را مورد توجه معلم قرار میدهد، همان محرك در طبقه متوسط باعث میشود که بچه را به مدرسه مخصوص و درجه بالا بفرستند و سعی کنند که عزیز کرده معلم باشد.

در انگلیس در سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ اسپینلی<sup>۱</sup> مطالعه‌ای درباره شخصیت بچه‌های دو طبقه مختلف کرد. این دو گروه یکی بچه‌های طبقه سوم بودند که در مدارس دولتی درس می‌خواندند و دیگر دسته‌ای از بچه‌های طبقه متوسط که در مدارس ملی تحصیل میکردند. او در موقع مطالعه بچه‌های مورد نظر سعی کرد که با مادران آنها و افراد دیگر اطراف همان مدارس و محله‌ها مصاحبه کند و باین نتیجه رسید که بطور کلی رفتار اجتماعی آنها باهم متفاوت است و شخصیت آنها غیر از آنچه از وراثت سرچشمه میگیرد در اثر تجربیات و در محیط خانواده متفاوت میشود زیرا شخصیت یک انسان زائیده محیطی است که در آن بزرگ میشود.

اسپینلی فهمید که بچه‌های طبقه سوم کمتر از بچه‌های طبقه متوسط احساس امنیت می‌کنند. بچه‌های این طبقه آسانتر بر علیه قدرتها و دستورها طغیان میکنند در حالیکه روحاً ضعیفتر هستند و تجربه کافی



ندارند ، آنها از لحاظ جنسی زیاد منظم نیستند ، آنها اراده قوی ندارند و وجدانشان رشد کافی نکرده است و قادر به تصمیم گرفتن سریع نیستند و حتی خواسته های معینی ندارند چون مشکلات خود را نمیتوانند درک و تجزیه و تحلیل کنند . این بچه ها معمولا در مدرسه مشکلات زیادی بوجود می آورند . معلم برای آنها نمونه قدرت و شخصیتی است که آنها در خانواده دیده اند و بکلی شخصیت متفاوتی است باروشی متفاوت . آنچه او میخواهد از لحاظ اخلاق یا رفتار برایشان تازگی دارد بهمین علت ایجاد مشکل برای معلم میکنند و حتی معلمان نمیتوانند به آسانی با آنها رابطه روحی برقرار کنند . خیلی دشوار است تصحیح کردن عادات و مذهب آموختن به بچه هایکه بر علیه همه چیز طغیان میکنند و اراده و درک قوی ندارد . این بچه ها از لحاظ اصول اخلاقی و طبقاتی با معلمین خود اختلاف زیادی دارند و بهمین علت نمیتوانند باهم تفاهم پیدا کنند . لذا شخصیت اینگونه بچه ها با طرز رفتاری که دارند در خانواده منطقی تلقی میشود ولی در مدرسه منحرف بنظر می آید و باید اصلاح شود ولی متأسفانه این بچه ها قسمت عمده وقت خود را در خانواده میگذرانند . این بچه ها دچار دو محیط متفاوت هستند که رفتار صحیح در هر کدام بایکدیگر مغایرت دارد . مثلا بچه ها در مدرسه فوتبال را تحت قوانین خاص فوتبال بازی میکنند ولی در زمینهای نزدیک منزل یا خیابان ابداء برای آن قوانین حرستی قائل نمیشوند چون این بچه ها تصور نمیکنند قانون در محیط آزاد هم باید اجرا شود و استقلال عمل نباید موجب بی اعتنایی به قانون باشد .

یک قاعده برای شخصیت وجود دارد که در موقعیت آموزشی

بسیار مؤثر است و این احتیاجی است که هر انسانی برای رسیدن به کمال دارد. تحقیقات نشان داد که این احتیاج یادگرفتنی است و بچه از اول کودکی آنرا درک میکند از همان زمانی که اجتماعی شدن را می‌آموزد. والدین از اول یک ملاک‌هایی از خوبی در جلوی بچه قرار میدهند و سعی میکنند که بچه به آن قالب درآید. بچه هم که علاقمند است هرچه زودتر به آن اهداف برسد و حساب میکند از چه راهی زودتر میرسد، سعی کوشد آسانترین راه را انتخاب کند. امتحان شده که پدر و مادر مشکلی را جلوی بچه‌ها قرار داده‌اند و آنها را تشویق کرده‌اند و به آنها محبت نشان داده‌اند که این مشکل را حل کنند.

در یک تحقیق دیگر درباره عوامل با تمام رساندن که رابطه مستقیمی به طبقه‌بندی اجتماعی داشت به آنجا رسیدند که یک دسته از رفتارها بستگی زیادی به میل به مقصود رسیدن و نائل شدن به هدف دارد و اینها را به سه دسته قسمت کردند: اول برتری است که هر انسانی برای خود قائل است و این خواسته بصورت مخالفت با منافع دیگران بخصوص خانواده ظاهر میشود، دوم اعتقاد به قسمت و شانس است و انسان نمیداند تا چه حدودی باید تصمیم بگیرد و یا جلوگیری بکند و آیا جلوگیری کردن یا نکردن مؤثر واقع میشود، آخرین قسمت میل شدیدی است که یک انسان برای زندگی خوب حاضر دارد تا آینده. امروز ممکن است خواسته‌های بچه باعث ناراحتی و مشکل او در آینده بشود و در طبقه متوسط سعی میکنند این حس بچه را تربیت کنند و باو این مسئله را بفهمانند. پس باید مثلاً در مدرسه خوب درس خواند و خوب

کار کرد. خیلی تحقیقات در این باره در آمریکا انجام شده. آنها بچه‌های زیادی بین ۱۱ و ۱۲ ساله را تحت مطالعه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که پسران علائم و خواص طبقه متوسط را بیشتر از دختران دارند. در همان زمان از آنها سؤال شد که کدام یک میل به ادامه تحصیل دارند و رویهم‌رفته بچه‌هایی که نمره هوش بالاتر داشتند بیشتر خود را مایل به ادامه تحصیل نشان میدادند ولی رویهم‌رفته اختلاف طبقاتی در این تحقیق زیاد روشن نبود مگر در یک مورد که بچه‌های طبقه متوسط آینده‌نگرتر از بچه‌های طبقه کارگر بودند و آن مسئله آینده‌نگری بود و هنوز جواب این سؤال داده نشده بود که از چه سنی باید بچه عقاید و سنتها را فراگیرد.

یک توضیح دقیق در این باره هست که تا چه حدی در خانواده مسائل مذهبی روی اشخاص اثر میگذارد و فرد را در مقابل اثرات مذهبی قرار میدهد. قوانین پروتستان انسانها را بخدا نزدیک میکند و ممکن است تصور کرد فقط این مذهب است که این شرط را دارد در صورتیکه مذاهب دیگری غیر از مسیحی هم وجود دارد که هدفشان همین است. اعتماد بنفس، یکی از مظاهر مذهب است و مذهب در هر طبقه و خانواده بدون توجه به شرط اقتصادی آنها در شخصیت اشخاص اثر میگذارد و حتی در نحوه کار بچه در مدرسه مؤثر واقع میشود.

#### برخورد با تعلیم و تربیت

طبقه خانواده در شخصیت بچه اثر میگذارد و آنچه را که کودک در خانواده می‌آموزد با مدرسه متفاوت است. بطور وضوح

رفتاری را که والدین نسبت به اطفال خود و مدرسه آنها نشان می‌دهند می‌تواند این فاصله را زیادتر کند. در تحقیقی که در سال ۱۹۵۲ بعمل آمد نشان داده شد که بچه‌های طبقه کارگر توانسته بودند در مدرسه موفقتر از بچه‌های اعیان شوند زیرا که والدینشان به آموزش ولزوم آن معتقد بودند و نسبت به مدرسه رفتن رفتار صحیح از خود نشان می‌دادند و برعکس بچه‌هایی بودند که تعلق به طبقه متوسط یا طبقه‌ایکه خانواده آنها مرفه بودند داشتند و به مدرسه آمده بودند ولی به علت طرز رفتار غلط والدین هیچگونه موفقیتی نداشتند. بدیهی است که والدین در طبقه متوسط رفتارشان نسبت به تحصیل بچه‌ها صحیح نیست و در طبقه کارگر اکثریت والدین رفتار صحیحی ندارند. مارتین در سال ۱۹۵۲ درباره مدارس متوسطه و طبقه اجتماعی مطالعه‌ای را شروع کرد. آمار بدست آمده نشان داد از خانواده‌هایی که پدران آنها کارمند و جزء طبقه متوسط بودند ۸۲٪ درصد بچه‌ها در مدارس متوسطه بودند و از طبقه کارگر که پدرها در آن طبقه کارگران ساده‌ای بودند ۳۸/۳٪ آنها بدین حد از رشد تحصیلی رسیدند. بعلاوه او فهمید که مادران هم در طبقات مختلف بهمین وضع فکر می‌کنند و این خیلی قابل اهمیت است در پیشرفت و تحصیل بچه‌ها و توجه مادر به تحصیل در بچه‌ها اثر فوق‌العاده‌ای دارد.

بعضی بچه‌ها از طبقه کارگر برخلاف انتظار خیلی پیشرفت دارند. چرا بچه‌ها در این مورد متفاوت هستند؟ در آمریکا و انگلستان بعد از مطالعه درین مورد یک توضیح از سرچشمه این تفاوتها داده‌اند. تجربه نشان داد که اغلب بچه‌های طبقه کارگر که می‌توانند متوسطه را

تمام کنند مادرهایشان از طبقه بالاتر بوده‌اند. این مادرهاییکه در در طبقه متوسط بوده‌اند تجربه و رفتار اجتماعیشان باعث پیشرفت بچه‌ها در آموزش می‌باشد و آمار نشان داده که هم در انگلیس و هم در آمریکا بچه‌هاییکه پدرانشان سرکار و مادرانشان مثلاً ماشین‌نویس و یاننشی هستند تعداد بیشتری توانسته‌اند متوسطه را تمام کنند و علت آن است که این نوع والدین نزدیکی بیشتری به طبقه متوسط دارند و این خاصیت دوراندیشی برای بچه در وجودشان می‌باشد. پس به این نتیجه می‌رسیم که بعضی از بچه‌های طبقه کارگر به علت موقعیت مخصوص والدین خود خصوصیات بچه‌های طبقه متوسط را پیدا می‌کنند و برعکس وقتی بچه آمادگی تغییر وضع دارد و والدین فقط تجربیاتشان در حدود طبقه کارگر است این بچه نمی‌تواند خود را نشان بدهد. گاهی بچه‌ای بطور فوق‌العاده بنظر معلم و والدین باهوش می‌آید. در اینبار مطالعاتی بوسیله ژاکسون و مارسدن<sup>۱</sup> انجام گرفت و آنها به آنجا رسیدند که این موقعیت در اثر رفتار والدین بوجود آمده و در اینجا این مسئله بنظر می‌رسد که این بچه‌ایست که بعلمت خوبی پدر و مادر به اینجا رسیده در صورتیکه اینطور نیست بلکه والدین هستند که برای موقعیت خودشان بچه خود را تغییر داده‌اند.

یک بچه که موفق شد به مدرسه متوسطه راه یابد موفقیت خود را مرهون رفتار والدین میدانند و همچنین علاقه‌ای که به امور آموزشی دارد. هیمنوئیت در سال ۱۹۵۱ فهمید که پسرهای طبقه کارگر کمتر موفقیت خود را مرهون رفتار والدین میدانند و همچنین امور آموزشی.

هیملوئیت<sup>۱</sup> در سال ۱۹۵۱، فهمید که پسرهای طبقه کارگر کمتر موفقیت داشته‌اند تا پسرهای طبقه متوسط زیرا، بچه‌های طبقه متوسط تجسم میکنند که میزان کار آنها در مدرسه باعث بهتر شدن آتیه شغلی آنها خواهد شد و بنظر می‌آید والدین طبقه کارگر نمیتوانند بقدر کافی مسئولیت خود را قبول کنند. والدین طبقه متوسط بعلت فراغت بیشتر معمولاً به مدرسه آنها سر میزنند و در مسابقات یا کارهای مدرسه نظارت میکنند و با مدرسه همکاری بیشتری دارند و بهمین دلیل پسرهای این طبقه معمولاً بیشتر حس میکنند که والدین آنها بوضع تحصیل علاقه‌مند هستند. والدین این طبقه معمولاً به تکالیف شب بچه‌ها رسیدگی میکنند و به آنها در انجام تکالیف کمک میکنند و این مسئله ثابت شده که بچه‌ای که میتواند اطاق مخصوص برای درس داشته باشد بیشتر پیشرفت میکند. و این کار فقط در طبقه متوسط مقدور است، و در طبقه کارگر مسئله کمی‌جا بسیار مهم است زیرا در این طبقه خیلی مشکل است که بچه بتواند اطاق مخصوص برای درس خواندن داشته باشد و همچنین برای بچه خیلی مشکل است که در یک اطاق پر جمعیت و شلوغ در حالیکه تلویزیون کار میکند درس حاضر کند و موفق شود. دوگلاس<sup>۲</sup> ثابت کرد که وجود یک اطاق برای درس خواندن فقط در طبقه متوسط ممکن است و در خانواده‌های کارگر که اصولاً جمعیت بیشتر و شلوغی متداولتر است و افراد خانواده بیشتر توأم هستند و کمتر آرامش و سکوت را رعایت میکنند وجود یک اطاق امکان‌پذیر نیست. دوگلاس مسئله تأثیر محیط خانواده را در میزان موفقیت بچه در

مدرسه در سال ۱۹۵۰ مورد مطالعه قرارداد و نتیجه جالبی بدست آورد. باین مفهوم که مطالعه روی عده زیادی از بچه های بین ۱ تا ۱۳ ساله را برای اندازه گیری هوش آنها انجام داد و طی این مطالعه ثابت شد که میزان هوش آنها بستگی زیادی به محیطی که در آن زندگی میکردند دارد. وی از چهار علت مورد مطالعه که عبارت بودند از فرهنگ، مادیات، احساسات و تحرك در طبقه فقط قسمت آخر را مورد توجه قرارداد و ثابت شد والدینی که بچه را تشویق به تحصیل میکنند و بر آنها نظارت دارند بچه هایشان در کار مدرسه موفقتر هستند و این تشویق باید در مورد همه حرکات و رفتار آنها برای پیشرفت آموزش و تعلیم و تربیت اعمال شود. بچه معمولا بعد از سن ۱۰ سالگی در کار مدرسه توقف میکند و این بستگی زیادی دارد به نحوه تشویق و ابراز علاقه والدین. در این مورد سن والدین بهیچ عنوان مطرح نیست و والدین در هر سنی که باشند ممکن است این عکس العمل از بچه دیده شود ولی فقط مسئله مهم آنست که اگر پدر و مادر خود تحصیلات عالی یا متوسطه داشته باشند بچه های آنها بیشتر تمایل به تحصیل دارند و این بیشتر در طبقه متوسط وجود دارد. در هر صورت باید قبول کرد که رفتار والدین در آموزش بچه ها بسیار مؤثر است و موفقیت و عدم موفقیت بچه بستگی زیادی بر رفتار والدین دارد. رفتار صحیح بیشتر در طبقه متوسط وجود دارد، پس باز به اینجا میرسیم که نوع و طبقه خانواده در یادگیری و موفقیت بچه تا حدی مؤثر است.

### فکر کردن

مادر این فصل راجع بتأثیر اختلاف طبقاتی در آموزش و

شخصیت بچه بحث کردیم ولی مسئله هوش مورد مطالعه زیادی قرار گرفت و مطالعه روانشناسان بزرگ مثل پیازه<sup>۱</sup> سویسی د. او. اب<sup>۲</sup> آمریکائی به اینجا انجامید که قسمتی از هوش آموختنی است و مقداری ارثی و اینرا کاملاً میتوان تشخیص داد.

اینها به زبان خیلی اهمیت داده‌اند و معتقد هستند با تقویت زبان و لغات فکر کردن قویتر میشود و کاملاً محسوس است افرادی که زبان گویا و قوی ندارند در مقایسه با افرادی که زبان گویا و قوی دارند و صحیح حرف میزنند ضعیفتر فکر میکنند، زیرا قسمت عمده فکر را لغات تشکیل میدهد. مطالعه برنستین در ۱۹۶۸ نشان داد که اختلاف طرز صحبت کردن و میزان فرهنگ باعث اختلاف در طرز فکر کردن میشود. برنستین این مطالعه را در طبقه متوسط و طبقه کارگر انجام داد و به اینجا رسید که طبقه کارگر طرز حرف زدنشان بهم شبیه است و یک روال مخصوص دارد؛ جملات کوتاه است و لغات خیلی کم است و بیشتر مطالب را با حرکات بیان میکنند و افرادی که به این طریق حرف میزنند بطور یقین بهمین منوال هم فکر میکنند و قادر به فکر کردن درباره مسائل پیچیده نیستند.

برای خلاصه کردن مطلب راجع به اهمیت زبان بانمره گذاری بر امتحان به این نتیجه میرسیم که در طبقه کارگر مسائلی که به زبان و لغات و جمله مربوط میشود نمره پائین را دارند و عده کمی از آنها توانسته‌اند متوسطه کامل را بگذرانند. طبقه متوسط بیشتر قدرت یادگیری و بیان را دارند و بهتر صحبت میکنند و در امتحان بیان



موفقترند و زودتر موفق میشوند که به دبیرستان بروند . در این مورد دو مسئله وجود دارد : اول فقط بعلت اختلاف وضع اجتماعی طبقه که افراد طبقه متوسط آسانتر یاد میگیرند و مغزشان بهتر مسائل را درک میکنند و بهمین دلیل آسانتر به مدرسه متوسطه میروند و دوم بچه‌هایی هستند از طبقه کارگر که ذاتا قوه مغزی قوی دارند ولی نمیتوانند آنرا تقویت کنند ، بعلت طرز حرف زدن در خانواده و میزان معلومات و فرهنگ خانواده . هیچ روانشناسی نمیتواند به این سؤال جواب قطعی بدهد که کی و چطور این بچه‌ها خواهند توانست از آن قدرت ذاتی خود استفاده کنند و لطمه بموقعیت آنها نخورد . بنابراین بچه‌های طبقه کارگر با مشکل اساسی که آنها را فلج میکند به مدرسه می‌آیند . یکی اینکه قدرت هوش ذاتی آنها رشد کافی نکرده و این مانع موفقیت آنها در تحصیل میشود دیگر اینکه با این روش شخصیت چنین بچه‌هایی آنطور که برای طبقه متوسط تشکیل میشود کاملاً شناخته نشده و همین امر باعث بی‌میلی آنها به مدرسه و تحصیل میشود و ما باید این وضع را در مدارس اصلاح کنیم چه برای این طبقه هیچ وقت زیادی صرف نشده آنطوریکه برای طبقه متوسط صرف میشود . آنها خیلی کم راجع به آینده فکر میکنند و قادر به برنامه‌ریزی طویل المده نیستند و این بچه‌ها نمیتوانند با برنامه‌ریزی و نقشه صحیح در تحصیلات موفق شوند . از طرفی طبقه متوسط با هوش معمولی خودشان بمدرسه می‌آیند و برای وضعیت خاصی آماده میشوند و در ضمن شخصیت آنها هم بصورت دیگری قالب‌ریزی میشود و آنان قادر به آینده‌نگری میشوند و زیاد بامید شانس و بخت نیستند و بهمین دلایل آسانتر به هدف خود میرسند

و نیز بهمین دلایل در مدرسه متوسطه، طبقه متوسط خیلی بیشتر موفقیت دارند تا طبقه کارگر.

این توضیحات درباره یادگیری میتواند وسیله خوبی برای تحقیقات جامعه‌شناسان باشد و از این راه میتوان راهی برای کار کردن بهتر پیدا کرد ولی در دنیای مدرسه همه چیز باین روشنی و قطعیت نیست. هستند پدر و مادرهایی در طبقه متوسط که سواد ندارند و توجه زیادی به تحصیل بچه‌هایشان نمیکنند و محیط مناسبی برای آنها نمی‌سازند و همچنین هستند والدینی در طبقه کارگر که به تحصیل بچه‌هایشان اهمیت میدهند پس باید قبول کرد که دانستن این اختلافات در طبقات اجتماعی میتواند کمک زیادی به بهتر کار کردن افرادی که در مدرسه هستند بکند.

خلاصه آنچه تا بحال گفته شد شامل یادگیری در طبقات مختلف اجتماع بود و این موضوع در آمریکا هم مورد مطالعه قرار گرفت و از مادران بچه‌های ۵ ساله که تازه به مدرسه رفته بودند سئوالاتی بعمل آمد. از آنها پرسیدند فردا که بچه شما مدرسه را شروع میکند شما باو چه سفارشهایی خواهید کرد و چطور او را آماده مدرسه میکنید؟ یکت مادر از طبقه متوسط جواب داد من در درجه اول باو می‌فهمانم که او بمدرسه خواهد رفت برای آنکه چیز یاد بگیرد و معلم در مدرسه جانشین من خواهد بود و از او انتظار میرود که درس را یاد بگیرد و دیگر اینکه بیشتر اوقات خود را در مدرسه و با بچه‌های دیگر خواهد بود و باو می‌گویم که هر مشکلی که دارد میتواند با معلمش در میان بگذارد. از او سئوال شد که چیز دیگری نمی‌گوئید؟ گفت نه چون او برای مطالب

بیشتر در این سن آمادگی ندارد. و من همین را هم که گفتم برای این است که مدرسه را خانه دوم خود بداند و با افراد آن بسازد و بداند کلاس درس برای یادگیری است.

از یک مادر طبقه کارگر همین سؤال شد، جواب داد میگویم ژان الان دیگر موقع مدرسه رفتنت شده و باید یادگیری که در مدرسه چطور رفتار کنی. روز اول سعی کن پسر خوبی باشی و هرچه معلمت میگوید اطاعت کنی. در اینجا به بچه یاد داده میشود که چطور آرام و ساکت اطاعت کند و از خود چیزی بروز ندهد و با او میفهماند که نقش معلم حکومت و دستوردادن است که کمک و راهنمایی و رابطه معلم برای او جنبه حکومتی دارد نه جنبه انسانی و دوستی و دستورات مادر چیزی را برای بچه روشن نمیکند.

## مدرسه

در این دویست سال اخیر مدرسه اهمیت زیادی از لحاظ رشد اجتماعی پیدا کرده و این موضوع دو علت دارد یکی آنکه خانواده‌ها کمتر میتوانند به رشد و تربیت بچه‌ها برسند و دیگر اینکه مسئله دانش و تخصص اهمیت زیادی پیدا کرده است بخصوص در این قرن زیرا علم در اقتصاد نقش مهمی را بازی میکند و بهمین دلیل اهمیت زیادی به آموزش رسمی داده میشود و شکل تربیت از جنبه غیررسمی و خانوادگی به صورت رسمی و مدرسه درآمد و بهمین علت مسئله جامعه شناسی آموزشی مورد توجه قرار گرفت و این جامعه شناسی در مدرسه بیشتر میتواند اهمیت خود را نشان دهد. در این کتاب بیشتر مدرسه را از این دید مورد مطالعه قرار داده‌اند و ما در اینجا بیشتر درباره نحوه آموزش و روش آموزش انگلیسی که در مدارس مختلف وجود دارد بحث میکنیم. در اینجا دو قسمت مورد توجه خواهد بود: یکی

آموزش رسمی و رفتاری که در آن مورد انتظار می‌رود و روش مربوط بدان و دیگر رابطه بین معلم و شاگرد که در قسمت دیگر خواهد آمد.

### روش مدرسه، اساس ساختمان آموزش

روش آموزش در انگلستان زائیده سالها تاریخ است. اختلاف زیادی بین مدارس مستقل و دولتی وجود دارد. در ژانویه ۱۹۶۹ پنج درصد بچه‌ها در مدارس ملی بودند اما وجود این مدارس بیشتر نتیجه سیاسی و اقتصادی داشت بدون تناسب بین شرکت کنندگان، چون این مدارس بیشتر سروکارش با طبقه‌های بالای اجتماع بود و بعلاوه این مدارس اثر زیادی در تشکیلات مدارس متوسطه‌ای که بعداً بوجود آمد داشت. در ۱۹۰۲ مدارس بیشتر دولتی شدند و آموزش برای بچه‌های تا ۱۴ ساله در قسمت ابتدائی اجباری شد. برنامه‌ها خیلی مختصر و مفید بودند و هدف حداقل آموزش و سواد بود. در قرن اخیر که قدرت کارگری بیشتر شده وضع اقتصادی تغییر کرده، آموزش در انگلستان توسعه بیشتری پیدا کرده و کلیه مدارس متوسطه دولتی شده و بدبچه‌های کارگر هم موقعیت تحصیل در اینگونه مدارس داده شد. برنامه این مدارس بر پایه مدارس ملی قدیم که برای طبقه اول و متوسط بود تنظیم شد و دونوع مدرسه بوجود آمد: مدارس که برای همه بود و افراد طبقه پائینتر از آن استفاده می‌کردند و مدارس که برای آماده کردن افراد برای مشاغل بالاتر بود. برای طبقه کارگر در سن ۱۲ سالگی استجانی بود که راه او را تعیین میکرد. اختلاف این دو روش ثابت میکرد که از لحاظ رفتار و وضع اجتماعی اختلافاتی وجود دارد و مدارس معلومات آنها را ثابت و شخصیت آنها را تقویت میکرد.

## تغییر عقیده

در اوایل سال ۱۸۹۷ اولین تقاضا از سندیکای کارگران ، آموزش متوسطه برای همگان بود . جواب این تقاضا از لحاظ سیاسی مورد مطالعه قرار گرفت و باین نتیجه رسیدند که این کار راهی برای حرکت طبقه پائین به بالا باز خواهد کرد و بعد از جنگ باز این مطلب از لحاظ روانشناسی مورد مطالعه قرار گرفت و بالاخره به این نتیجه رسیدند که بهترین راه این است که آنها بتوانند به مدارس متوسطه بروند .

بعد از جنگ دوم عده زیادی معتقد شدند که آموزش باید برای همه مساوی باشد و با این فکر کم کم در سال ۱۹۴۵ سه نوع مدرسه متوسطه بوجود آمد : کلاسیک ، حرفه‌ای و مدرن که هر کدام برنامه‌های مخصوص برای خود داشتند . در سال ۱۹۴۷ حزب کارگر پیشنهاد تأسیس مدارس بنام مدارس جامع را کرد که همه بچه‌ها بتوانند در آنجا درس بخوانند و این مدارس بسیار مورد توجه قرار گرفت و با این رویه چهار نوع مدرسه بوجود آمد: یکی جامع و سه نوع دیگر که قبلاً گفته شد . دروس و فرهنگ هر کدام نیز وابسته به نحوه و تاریخ بوجود آمدن آنها بود . با این رویه همه بچه‌ها همینکه کمی استعداد و قدرت داشتند اجازه داشتند که به مدرسه متوسطه بروند . البته حقیقتی در اینجا وجود داشت که بچه‌های طبقه کارگر بعلت وضع زندگی و کمی معلومات و تجربه خانواده در مدارس ابتدائی هم عموماً درخشان نبودند ولی با تجربه‌ها و مطالعات انجمن پلو توصیه شد که باید وضع آموزش را بنحوی برقرار کرد که هر فردی بتواند از آن استفاده کند و معلوماتی کسب نماید و رفتار اجتماعی‌اش اصلاح شود و

سعی بر آن باشد که هر انسانی رشد بهتری بکند نه اینکه تنها بعنوان یک فرد جامعه تعلیم و تربیت ببیند. خیلی از افراد با این روش مخالف بودند و می گفتند افراد مختلف هستند و قدرت یاد گیری مساوی ندارند. بحث اساسی در انتخاب مسائل و مطالب درسی و اهمیت دادن به آنها بود ولی این مدارس موقعیت کافی میدهد که هر کس آنچه را میتواند و مفید است یاد بگیرد. عده ای معترض بودند باینکه آموزش باید حافظ تمدن سنتی باشد در صورتیکه امروز آموزش تمدن را بوجود می آورد و نحوه آنرا تغییر میدهد.

### مدارس انگلستان و فرهنگ آنها

بعضی از والدین بچه های خود را بمدرسه میفرستند که یک روش و معلومات مخصوص یاد بگیرند. در این مورد بچه هائیکه به مدارس ملی میروند والدین آنها برای پرداخت شهریه فداکاری زیادی میکنند و بعضی دیگر بدون توجه مخصوص بچه های خود را بمدرسه میفرستند و معتقدند که بالاخره مطالبی خواهند آموخت. در هر دو حال بچه ها در اثر این مدارس اجتماعی میشوند و کمابیش موفقیتهایی بدست می آورند. با مطالعات زیادی که شده بالاخره هنوز بحث در اطراف بهترین روش وجود دارد و نمیشود بطور مطلق گفت کدامیک از روشها بهتر است.

### مدارس ابتدائی

در مدارس ابتدائی دوست وجود دارد که میتوان یکی را سنت کاروبکی را عمل پیشرفت نامید که هر کدام باعث بوجود آوردن روشی در مدرسه میشوند و حتی در مدارس ملی نیز نوعی آموزش و فرهنگ دارد که با مدارس دیگر متفاوت است و گروه مخصوص و مشابهی را جذب میکند.

## مدارس آمادگی سنی

مدارس ابتدائی برپایه سنی بچه‌های بین ۵ تا ۱۱ سالگی قرار دارد و آنها را به مسئولیتهای بعدی درسین بالاتر در مدارس متوسطه آشنا می‌کند. پس خیلی منطقی است که قبول کنیم در قدیم مدارس کم بهاتر و بدتر بود؛ کم بهاتر بود زیرا هیچگونه رفاه و تأسینی برای معلمین و شاگردان نبود و بدتر بود چون تصور می‌رود هرچه باشد برای طبقه کارگر کافی است. در مدارس امروز همان سنتها را حفظ میکنند باخافه اینکه بناها و تجهیزات کامل نیز دارند. آموزش امروز مورد توجه است. سطح معلومات معلمین بالاتر رفته و مسائل تدریس کافی در دسترس آنهاست. دیگر آموزش مثل قرن ۱۹ نیست و سعی میشود که بتوان افراد را طوری تربیت کرد که لیاقت رفتن به مدارس متوسطه را داشته باشند. دیگر تنبیه بدنی کمتر وجود دارد. بچه‌ها روشن بین‌تر و خلاقتر شده‌اند و سعی میشود که بچه‌ها افرادی کامل و برجسته بار بیایند.

این روش در همه مدارس برقرار است و همه سعی میکنند که بچه را آماده مدارس متوسطه بکنند. بطور خلاصه منظور از تعلیمات در این مدارس بالابردن سطح معلومات کلاسیک بچه‌ها است و سعی میشود بجای تنبیه با وسایل ایجاد رقابت و تشویق آنها را وادار به کار کنند.

## پیشرفت فرهنگی

مدارسی که هدفشان فقط آموختن مطلب به بچه‌ها است بدون آنکه در نظر داشته باشند که این مطالب مفید و مورد توجه آنهاست با



مدارسی که باین مسائل توجه دارند و تنها چاره را تنبیه میدانند نه تشویق یا سرزنش، فرق کلی دارند. یک اختلاف نظر راجع به میزان متمرکز کردن علاقه بچه است. برای یادگیری در هر سنی بخصوص در مدارس ابتدائی احتیاج به یک اصول و قدرت داریم و معلم باید نقشه و طرح کاملی از آنچه بچه باید یاد بگیرد با بکار بردن علاقه و تحرك خود او، داشته باشد. ولی در پیشرفت آموزش مسائل زیادی در این باره نوشته شده که نمونه بارز آن از فروبل<sup>۱</sup> و مونت سوری<sup>۲</sup> میباشد. روانشناسان آموزش مثل پیاژه در تمام مدت سعی کردند مسئله آموزش را تکمیل کنند. بیشتر توجه به آن است که برای آموختن مسائل از قوه تخیل و تحرك خود بچه استفاده شود تا اجرای برنامه های مرتب و منظم جهت یادگیری و استفاده از تنبیه و قدرت معلم و خانواده. این نوع ساختمان آموزش موقعیت بیشتری برای رشد بچه ها بوجود می آورد و بیشتر آنها را آماده میکند که این دوره را بگذرانند. استفاده از تحرك بچه ها و دادن مسئولیت به آنها برای آنها تجربیاتی خواهد داشت. مثلا معلم یک هفته او را مأمور تنظیم کتابها میکند و هفته دیگر تزئین کلاس و هفته دیگر نظافت تخته سیاه، و آماده کردن آنها. البته اینگونه برنامه ها باید دست جمعی تنظیم شود، در آنصورت باعث میشود که بچه ها همکاری با یکدیگر را یاد بگیرند و حس سنگین مسئولیت و اجرای دستور را بفهمند. و همین برنامه میتواند وسیله یادگیری بهتری قرارگیرد و کاری کند که از مدرسه بخانه هم نفوذ کند. باید توجه داشت که دموکراسی و تساوی کامل در این برنامه

ها باید برقرار باشد. معلم باید بشاگردانش موقعیت برنامه ریزی و بحث در درسها را بدهد و کاری کند که این روش تا محیط خانه بچه‌ها هم نفوذ کند و معلم در این برنامه‌ها نباید رقابت و اختلاف بین بچه‌ها بوجود بیاورد.

### مدارس متوسطه (مدارس مستقل)

سنتهای این مدارس بر پایه مدارس دولتی است که هنوز سنتهای قدیم را حفظ کرده‌اند. در قدیم برای طبقه بالا و متوسط تعلیمات بنحو دیگری برنامه ریزی میشد. و به آنها اهمیت بیشتری داده میشد ولی کم‌کم آموزش جنبه عمومی‌تری بیخود می‌گرفت و طبقه بالاتر جامعه اهمیت بیشتری به آماده کردن پسرها و دخترها برای اجتماع و آموزش میدادند. در مدارس اصول و مراتب کاملاً حفظ میشد و هیچ شاگرد جدیدی فوراً وارد جامعه دانشجویان نمیشد و مدت زمانی لازم بود تا به دیگران بپیوندند و همیشه شاگردان قدیمتر بر شاگردان جدید حکومت میکردند البته این وضع در همه ستونها دیده میشد. در ادارات، در کارخانه‌ها، در نظام و همیشه تازه واردین باید از قدیمی‌ترها اطاعت میکردند. در این مدارس تنبیه معمول بود چه برای قدیمیها و چه برای افراد جدید. شبانه روزیها محلی بود که آنها درسهای لازم زندگی را با تجربیات لازم می‌آموختند در این مدارس سعی میشد قبول مسئولیت و طبقه‌شناسی را به بچه‌ها بیاموزند.

### دیرستان

در انگلستان مدارس مختلفی وجود دارد بنام گرامر اسکول<sup>۱</sup>

این مدارس قبل از آنکه مدارس ملی<sup>۱</sup> شهرت زیادی پیدا کنند در قرن ۱۹ مورد توجه مردم بود و کم کم تا قرن ۲ ادامه یافت و امروز جای خود را بمدارس ملی داده است. در مطالعاتی که کینک در سال ۱۹۶۹ کرد معلیم عموماً فرهنگ حاضر را در مدرسه بوجود می‌آورند و آنرا به دانش‌آموز منتقل میکنند. در آن مدارس اهمیت زیادی به رشد صحیح شخصیت و اخلاق داده میشود و محیطی را که بوجود می‌آورند بیشتر در قالب مدارس دولتی است. در آنجا به بچه‌ها اهمیت شغل و راه رئیس شدن و نحوه کار را می‌آموزند و سعی میکنند آنها را انسان بار آورند که به خود کار از لحاظ کاری بیشتر اهمیت دهند تا میزان پول چون برای ورود بکار باید کنکور بگذرانند و در ضمن میخواستند که شخصی که کار میکند در زمینهٔ سفلی خود اطلاع کافی و تخصص داشته باشد. بچه‌ها در این مدارس بخاطر معلم درس از بر نمیکنند و بطور قطع آنهایی که قبل از اتمام کلاس ششم مدرسه را ترک میکنند ارزشی را که معلمین انتظار داشته‌اند ندارند. در این مدارس بیشتر بچه‌هایی که میتوانند مدرسه را ترک کنند خود را از دیگران بالاتر حس میکنند چون برای شرکت در این مدارس به آنها اجازه داده شده یعنی رویهم رفته خود را در سطح بالاتر حس میکنند و خود را در سطح بالاتری میبینند و خود را ذیحق میدانند که در زندگی بعدی پول بیشتر و مقام بهتر بدست آورند. بچه‌هایی که به کلاس ششم میرسند عموماً از طبقه متوسط میباشند و بچه‌هایی که موفق به گذراندن ششم میشوند اصولاً دارای فرهنگ حاضر هستند و حتی مسئولیت کامل در آنها بوجود آمده

است و میتوانند بطرف دانشگاه بروند. کینک برای مطالعه خود چندین سؤال مطرح کرد. مثل اینکه چه فرهنگی در مدرسه و گروه معلمین و فارغ التحصیلها وجود دارد؟ آیا می توان راجع به یک فرهنگ معینی در مدرسه صحبت کرد؟ فرهنگی که در مدرسه موجود است در مدارس متوسطه دیگر هم دیده میشود ولی یک قسمت و یک فرهنگ و تربیت دیگری هم وجود دارد که خارج از محیط مدرسه بوجود می آید، در روزهایی که بچه ها به خانواده ها میروند و پشت دیوار مدرسه وقت می گذرانند و این مسئله بخصوص در مدارس متوسطه جدید ملی بچشم میخورد.

#### دبیرستانهای جدید<sup>۱</sup>

این مدارس بعد از جنگ دوم جهانی بوجود آمد و دنباله مدارس ابتدائی قدیم بود و چون در این مدارس مسئله تشخیص مطرح نبود هدف آنها احترام مساوی به انسانها بود. تیلر<sup>۲</sup> در سال ۱۹۳۳ نشان داد که آرزوی معلمین توسعه و بوجود آوردن مدارس متوسطه بود که دنباله مدارس ابتدائی معمول باشد و این فکر از طرف مردم استقبال نشد تا اینکه مدارس متوسطه جدید در سال ۱۹۴۰ بوجود آمد. تا سال ۱۹۵۰ هیچگونه احترامی برای اینگونه مدارس وجود نداشت و بصورت مساوی با دانش آموزان آن نسبت به سایر مدارس رفتار نمیشد بیشتر شاگردان از طبقه کارگر بودند و سایر طبقات از این مدارس استقبال نکردند چون بیشتر شاگردان این مدارس کسانی بودند که بعد از این دوره مستقیم وارد بازار کار می شدند. این مدارس سعی

کردند برای بدست آوردن احترام از مدارس متوسطه دولتی تقلید کنند. این مدارس بیشتر با پول والدین اداره میشد و از خارج هم سعی میشد که این مدارس رونقی بگیرند ولی شاگردان آن بطور کلی یا ساکت و بی‌علاقه بودند یا شرور و حمله‌ور.

در سال ۱۹۶۷ هارگریوزا مطالعه را شروع کرد وعده‌ای بچه را مورد مطالعه قرار داد. باین معنی که دو کلاس A و D را مورد مطالعه قرار داد. در کلاس A بچه‌ها همه لباس مدرسه را میپوشیدند و رفتارشان مورد قبول مدرسه بود و درست درس میخواندند و سعی میکردند روش و فرهنگی که در مدرسه متوسطه وجود دارد بیاموزند و سعی داشتند که در امتحانات قبول شوند. در کلاس D بکلی بچه‌ها متفاوت بودند. هیچکدام لباس مدرسه نمیپوشیدند و رفتارشان قابل قبول نبود و بدرس علاقه‌ای نشان نمیدادند و تنبیه برایشان زیاد اهمیت نداشت. در این کلاس اگر بچه‌ای کار خوبی میکرد و مورد تشویق قرار میگرفت فوراً روش خود را تغییر میداد. تا تنها نماند و شاگردان از او دوری نکنند. هدف این بچه‌ها این بود که معلم را بسر حد ناراحتی برسانند. در این مدارس دو نوع فرهنگ وجود داشت: یکی فرهنگی که از مدرسه بوجود می‌آمد و بچه‌ها را به طرف درس خواندن و رفتار صحیح هدایت میکرد و اغلب هم موفق میشدند. فرهنگ دیگری که بود فرهنگی بود که از خود بچه‌ها بوجود می‌آمد و بکلی مخالف آنچه بود که در مدرسه وجود داشت. تعداد دانش آموزانیکه یکی از این دو را انتخاب میکردند بستگی به موقعیت خود

آنها و تربیت خیلی از آنها دارد و تعداد افرادی که یکی از روشها رومی آوردند در هر مدرسه متفاوت است و بستگی زیادی به طبقه اجتماعی آنها دارد. البته وضع کارمندان و معلمان مدرسه و نفوذ آنها در بچه‌ها و طرز رفتار و شخصیت رئیس مدرسه هم در این تعداد مؤثر است.

### مدارس متوسطه فنی و حرفه‌ای

این مدارس دنباله آموزشگاههای حرفه‌ای بود و از سال ۱۹۱۳ تأسیس شد. هدف تربیت پرورش متخصص و کمک مهندس بود برای حرف مختلف. این مدارس هیچوقت عمومیت پیدا نکرد. در ژانویه سال ۱۹۶۹ فقط دو درصد از بچه‌های دبیرستانی به این مدارس می‌رفتند. هدف اصلی این مدارس آماده کردن افراد برای احراز مشاغل فنی در سطح بالاتر بود و افرادی که در مدارس متوسطه دولتی می‌توانند بروند به این مدارس پذیرفته می‌شدند. این مدارس بچه‌ها را از سن ۱۱ سالگی می‌پذیرفتند در حالیکه مدارس متوسطه شاگردان خود را بعد از سن ۱۳ سالگی انتخاب میکردند و این موقعیتی بود برای والدین که بچه‌های خود را که نمیتوانند مدارس دولتی را تمام کنند به مدارس متوسطه فنی بفرستند. این مدارس باندازه کافی مجهز هستند و کارهای کافی دارند. بعد از مطالعه بیشتر معلوم شد مردم ترجیح میدهند که به همین مدارس حرفه‌ای بروند تا به دبیرستانهای مدرن ملی ولی البته همه ترجیح میدهند به مدارس بروند که بتوانند برنامه‌های دبیرستانهای دولتی را تعقیب کنند. فرهنگ و نوع تربیت مدارس حرفه‌ای بیشتر به دبیرستانهای دولتی شباهت دارد چه از لحاظ وضع درس که فنی است و چه از لحاظ قبول مسئولیتی که شاگردان و والدین میکنند.

## مدارس جامع

تا سال ۱۹۳۰ انتقادات راجع به مدارس و اینکه تحصیل کردن را به طبقه اجتماعی ربط میدهند زیادتر میشد تا کم کم توجه بیشتری به طبقه کارگر شد و بورسهای تحصیلی به بچه‌های کارگران با استعداد داده شد تا سال ۱۹۴۴ که آموزش رایگان برقرار گردید. در سال ۱۹۴۵ کم کم متوجه شدند که بعد از ۱۱ سالگی اگر امتحانی بعمل آید بهتر میتوانند بچه‌ها را در رشته‌های مختلف تقسیم کنند. امتحانات هوش نشان داد که استعداد و هوش بچه‌ها مقداری مربوط به خانواده و مقداری ذاتی است و در ضمن انتقادات زیادی راجع به سه نوع روش آموزش و مرکز آموزش میشد و همه اینها باعث بوجود آمدن یک مدرسه شد که جامع باشد یعنی مدرسه برای همه بچه‌ها و همه رشته‌ها، لازم است و بالاخره مدرسه جامع جواب همه این انتقادات را داد. اینجا دو مسئله مهم وجود دارد اول اینکه این مدارس باعث میشوند که آموزش بطور کمتر و یکنواخت در دسترس همه باشد، در نتیجه اختلاف طبقاتی در آموزش از میان برود دوم اینکه گفته میشد که این طبقه بندی مدارس باعث به هدر رفتن استعدادها خواهد شد چون یک بچه کارگر هر چه با استعداد باشد و بتوان از آن نابغه ساخت موقعیت آنرا ندارد که آموزش لازم را ببیند، بعلاوه اینکه وجود این سه نوع مدرسه همیشه باعث میشود که سه دسته در مملکت وجود داشته باشد با فرهنگهای مختلف در حالیکه این مدارس باعث میشوند که یک فرهنگ اساسی و عمومی را بین افراد مملکت برقرار کنند و هر کسی بر طبق استعداد و طبقه اجتماعی خود آماده بعهده گرفتن مشاغل کشور شود.

در قرن ۱۹ سیاست‌مداران و اعضاء حزب محافظه‌کار برای بهبود اوضاع مدارس متوسطه کوشش کردند و سعی کردند آنرا به زندگی حقیقی نزدیکتر کنند و قسمت عمده اینکار را حزب کارگر به دست گرفت. مطالعات زیادی برای قضاوت در مدارس جامع بعمل آمد که بهترین آن در سال ۱۹۶۹ بوسیله فورد انجام گرفت. او یک مدرسه جامع را بایک مدرسه دولتی و یک مدرسه ملی مورد مطالعه قرارداد. در مورد بهدر رفتن استعدادها، فورد گزارش داد که هنوز هم یک تعصبی در تقسیم‌بندی افراد در مدارس بغیر از مدارس جامع وجود دارد. شاید این کمی جنبه بدبینیش زیاد باشد. با مطالعه‌ای که اکلستون کرد نشان داد که تعداد بچه‌هایی که بعد از ۱۰ سالگی به مدرسه وارد میشوند در مدارس جامع بیشتر است و از این عده اکثریت با طبقه متوسط است چون آنها سعی میکنند بهرنحوی که شده از مزایای اجتماعی استفاده کنند. فورد در مطالعه خود به آنجا رسید که بچه‌ها در مدارس جامع هم ترجیح میدهند با بچه‌های هم طبقه خود باشند مثل دبیرستانهای دیگر و بچه‌ها آنچه را در مدارس جامع می‌آموزند زیاد با مدارس متوسطه دیگر اختلاف ندارد. بچه‌های طبقه کارگر عموماً میل دارند زودتر به بازار کار وارد شوند و حتی مشاغل پائینتر را نمی‌پسندند در صورتیکه بچه‌های طبقه متوسط میخواهند به مشاغل سطح بالا دست پیدا کنند و این قابل توجه است که بچه‌های مدارس جامع هم همان نظر را راجع به طبقه اجتماعی دارند و این اختلاف را حس میکنند مثل مدارس دولتی و ملی.

مطالعه‌ای که در این مورد شد نشان داد چون در این مدارس



بچه‌هایی از طبقه‌های مختلف هستند اختلاف بین عقاید آنها از لحاظ مذهبی و برخورد آنها با مشکلات زندگی زیاد میباشد و همین اختلاف دسته‌بندی را بوجود می‌آورد. طبقه بالاتر مستحکمتر هستند و بهتر درس می‌خوانند و بیشتر به دروس علمی علاقه دارند تا به رشته‌های حرفه‌ای و طبقه پائینتر که بیشتر طبقه کارگر هستند کم تحمل‌تر هستند و بیشتر به حرف‌دستی علاقه نشان میدهند. با اینهمه این مدارس باید باشند و شاید کم‌کم این اختلاف طبقه اجتماعی کمتر شود. بنظر می‌آید تا بحال این مدارس جامع نتوانسته‌اند یک فرهنگ و تربیت عمومی و کافی به بچه‌ها بدهند و چون بچه‌ها هر کدام تربیت و معتقدات خانواده خود را دارند این فرهنگ آنها هنوز بر روش مدرسه حکومت میکند.

## همسالی

در این فصل مافقط می‌خواهیم اثر گروه را روی بچه‌ها و افراد بالغ بیان کنیم و ثابت کنیم که چقدر گروه و دسته می‌تواند بر روی رفتار افراد و ساختمان اجتماعی آنها مؤثر واقع شود و همانطور که خانواده در نوع اجتماعی بودن فرد مؤثر است گروه و دسته هم همانقدر اثر دارد. اگر ما به این موضوع زیاد اهمیت می‌دهیم تا آنجا که فصلی را بدان اختصاص دادیم باین علت است که کلیه بچه‌ها و جوانان بطور کلی قسمت عمده وقت خود را چه در مدرسه و چه در خارج از مدرسه با گروه و دسته‌هایی می‌گذرانند که اثر زیادی در تشکیل عادات و رفتار آنها پیش از آموزش و تعلیم دارد. بعلاوه هرچه بچه بزرگتر میشود از خانواده دورتر میشود و بیشتر به گروه و دسته‌های همسال نزدیک میگردد. در این قبیل اجتماعات سن قانونی و سن شخصی که میتواند کار کند بالاتر رفته و حتی به ۲۱ سالگی هم رسیده است و در این زمینه موسگروا

در سال ۱۹۶۴ مطالعه کرد و نشان داد که در قرون بعد از ۱۸ تازه بوجود نوجوانی و اهمیت آن توجه شده است و این پیشرفتهای در قرن ۲۰ ایجاد مشکلاتی کرده است زیرا در سمالکی مثل آمریکا و انگلیس و کانادا جوانان و دانشجویان را وارد کارهای بیشتری کردند و به آنها مسئولیتها و استقلال بیشتری داده شد و همین باعث شد که اهمیت گروه همسال را در اجتماع زیاد کند چون نفوذ بیشتری پیدا کرده بود و همین کار باعث یک فاصله بیشتری بین بزرگترها یعنی والدین و معلمین با جوانان بوجود آورد و نفوذ دسته و گروه در شخصیت و رفتار جوانان بیشتر از خانواده و مدرسه شده است.

### الف - عمل گروه همسال

در خانواده یا مدرسه است که بچه تحت نظارت است و در این مکانها قدرت بزرگترها حکومت میکنند و در هر دوی این موقعیتها بچه با عدهای افراد با سنین مختلف روبرو است و این به تجربه ثابت شده. در سال ۱۹۵۶ در این مورد مطالعه‌ای کامل شد که اغلب بچه‌ها در سنین مساوی قدرتهای فکری مختلف و رشد گوناگون دارند و گروه همسال به گروهی گفته میشود که در همه چیز تاحدی برابر باشند و در این گونه گروهها بچه تجربه‌هایی می‌آموزد که یک خانواده نمیتواند بیاموزد بخصوص در خانواده‌های کم جمعیت.

این تجربه آمیخته بودن با افراد با شرایط و حقوق مساوی، آنها را برای دوران بعدی آماده‌تر میکند زیرا آنها در ضمن کار و تفریح و زندگی روزمره احتیاج دارند که رفتاری بکنند که مورد قبول گروه و دسته باشد تا بتوانند در گروه آنها باقی بمانند و افرادی که در دوران

نوجوانی اینگونه تجربه نداشته باشند نمیتوانند و قادر نیستند که زندگی طبیعی و موفق در جوانی داشته باشند. یکی از سئوالاتی که در گروه و دسته میتوان آموخت و حال آنکه در خانواده مقدور نیست تجربه راجع به برخورد با جنس مخالف و رفتار صحیح با اوست چون ممکن است در خانواده آنها ناظر به رفتار چند زن و شوهر باشند یا یکی دو نفر از جنس مخالف در خانواده برخورد داشته باشند ولی چون محیط کوچک است موقعیت برای آموختن تجربه و رفتار صحیح نیست ولی وقتی با عده‌ای همسال معاشرت داشته باشند که روابط آنها مساوی باشد و فقط طرز رفتار خودشان باعث موفقیتشان شود آنوقت یاد میگیرند که چگونه رفتار کنند تا مورد قبول واقع شوند و این در زندگی زناشویی آنها مؤثر خواهد بود چون یک زوج خوب بودن تجربه و مهارت خاص لازم دارد. با همه تغییراتی که در طبیعت و اصل ازدواج بوجود آمده ولی هنوز عشق لازمه ازدواج است و برای جلب یک جنس مخالف باید تجربه و رفتار صحیح داشت و دانست که چطور باید حرف زد و چطور برخورد داشت و اینکار را از هر نظر از معلم و پدر و مادر نمیتوان آموخت ولی در گروه و دسته‌های همسال خود بخود آموخته میشود و در ضمن با برخورد با عده زیادتری میتوانند بهتر خود را بشناسند و بهتر درباره طرف قضاوت و انتخاب صحیحتری بکنند. یکی دیگر از فوائد گروه همان است که شخص یاد میگیرد چطور خود را مورد علاقه و توجه دیگران قرار دهد و دوست پیدا کند بدون اتکاء به خانواده یا موقعیت اجتماعی که دارد.

در اجتماع امروز که آنقدر تحرک زیاد است و هر جوان و نوجوانی از شهر و خانواده خود جدا میشود و برای کار و تحصیل به

شهرهای دیگر می‌رود لازم است که فن جلب نظر کردن دیگران را بداند بدون اتکا به هیچ کس و هیچ چیزی و این مسئله را در گروه و دسته همسال که تساوی حکومت می‌کند میتوان آموخت.

گروه همسال هم در زندگی فردی و هم در زندگی اجتماعی اثر دارد. وقتی عده‌ای از بچگی باهم آمیخته شدند و موقعیت آنرا داشتند که تجربه‌هایی در مورد دوست شدن با خانواده‌هایی غیر از خود و افراد مختلف داشته باشند بهتر میتوانند زوج خود را انتخاب کنند و در زندگی بعدی دوستانی دارند که در سطوح مختلف مملکت کار می‌کنند پس بهتر میتوانند دست بکارهای مختلف بزنند و موقعیت بهتری کسب کنند.

### ب - ساختمان گروه نوجوانان

بعضی عقاید درباره چگونگی تشکیل و رشد گروه نوجوانان از مطالعه گزارشات و تحقیقاتی که بوسیله ویلموت در سال ۱۹۶۶ بعمل آمده بدست می‌آید. او زندگی ۲۷۹ نوجوان را که سن آنها بین ۱۴ و ۲۰ بود مورد مطالعه قرار داد. و دنفی<sup>۱</sup> در سال ۱۹۶۹ درباره ساختمان دسته و گروه جوانان (زن و مرد) مطالعه‌ای انجام داد. این مطالعه خیلی دقیق و بطریق مصاحبه انجام میشد. با پرسش‌نامه دنفی ۳۰۳ دختر و پسر را که سن آنها بین ۱۳ تا ۱۸ بود مورد مطالعه قرار داد. دنفی در این مورد تقریباً ۴ دسته بوجود آورد که هر دسته ۳ تا ۹ نفر هستند و این دسته‌های کوچک باز خود بدسته‌های بزرگتر ۲ تا ۳ نفری متعلق هستند و گروه و دسته را تشکیل میدهند ولی

هیچیک از صفات معمولی گروه و دسته‌های دیگر را ندارند، باهم درستیز هستند و بهم اعتماد ندارند و خود را باهم برابر حس میکنند و این دسته‌ها معمولاً با هم یکنفر از اعضای دسته معروف میشوند و لازم نیست که آن یکنفر رئیس و حکمفرمای واقعی باشد و برای درک واقعی مناسبات و واقعیت‌کار آنها باید بنای ریخته شده این گروه‌های همسال را توجیه کرد.

در اوایل نوجوانی بین سنین ۱۱ تا ۱۲ هم این گروه‌های همسال عموماً یا پسر یا دختر هستند و باهم مخلوط نمیشوند. بعد از ۱۵ سالگی عموماً جوانان گروه‌های مختلط تشکیل میدهند و حکومت و ریاست را کسی دارد که بیشتر مورد توجه جنس مخالف باشد و معمولاً افراد یک دسته و گروه بهم بیشتر علاقمند میشوند تا آنجا که باهم ازدواج میکنند و یا کم‌کم در سنین بالاتر از هم پاشیده میشوند.

این جمعیت بخصوص در ایام آزادی و تعطیلات بیشتر دورهم جمع میشوند و فعالیت‌هایی از قبیل تشکیل مهمانی یا تنظیم اردوهای گردش و کارهای تفریحی میکنند و حتی مواقعی مثل شبها که نمیتوانند فعالیت‌های دیگری داشته باشند خود را به صحبت کردن و دورهم نشستن قانع میکنند. فقط هدف برای این جوانان دور بودن از محیط خانواده است و همانطور که گفتیم دسته‌های جوانان بهیچ وجه کسی را بعنوان رئیس ندارند ولی خود بخود دوز کسی جمع میشوند و از او اطاعت میکنند که مورد قبول همه است و در خارج از گروه سرشناس تر از همه است و این شخص در بین نوجوانان کسی است که بیشتر میدانند با افراد جنس مخالف چگونه رفتار کند تا بیشتر مورد قبول آنها باشد یا از همه

بافکرتر و باهوشتر معرفی شود و قدرت فکری در این مورد بیش از قدرت جسمی کار میکند و کسی که در بین گروه حرکات و رفتارش با سایرین متفاوت باشد او را سرزنش میکنند و بهترین تنبیه برای او آنست که او را بکل ترك و از گروه خود خارج میکنند.

یکی دیگر از جنبه های مدیریت در این دسته جات دوسمدیری است یعنی دونفر هستند که در جنبه های مختلف حکومت میکنند ولی گاهی هم یک نفر میتواند هر دو کار را انجام دهد مثلا یکی بیشتر میتواند وسایل تفریح و گردش و این نوع کارها را فراهم کند و اصولا باین نوع افراد بیشتر توجه دارند.

در مورد عضو جمعیت و باشگاه بودن جوانان مطالعاتی بعمل آمد و طبق نظر ویلموت معمولا جوانان تاسن ۱۶ و ۱۷ خیلی بیشتر از عضویت دسته و گروه و باشگاه استقبال میکنند و خیلی کم هستند جوانان ۱۰ ساله که هنوز عضویت داشته باشند ولی وقتی همین افراد را مورد مطالعه قرارداد معلوم شد ۹ درصد آنها در سنین پائینتر عضو و وابسته بجائی بودند و مطالعه دو گلاس نشان داد که فقط ۱۶ درصد پسران و ۱۵ درصد دختران هستند که هیچوقت در باشگاه و گروهی عضویت نداشته اند و اصولا اگر این باشگاه بیشتر از خود آنها باشد مورد استقبال قرار خواهد گرفت، چون آنها از خانواده باینجا پناه میبرند و سیل ندارند در آنجا هم تحت نظارت بزرگترها باشند و این نوع باشگاهها مثل باشگاههای ورزش جوانان و پیش آهنگی و غیره برای رشد اجتماعی آنها و اجتماعی شدنشان مفید است و آنها این دوره از بلوغ به سوی جوانی را خیلی بهتر طی خواهند کرد.

### ج - بعضی مسائلی که در وضع گروه همسالان مؤثر است

افرادی که در گروهی عضو میشوند از آنها انتظار می‌رود که شرایط و رفتارشان را بر اصولی که آنها دارند وفق دهند ولی در عین حال این افراد در جای دیگر اجتماع هم تغییرهایی دارند که باید به آنها هم توجه کنند. یکی از رفتارها که از افراد انتظار می‌رود رفتار باجنس مخالف است و چگونگی برقراری رابطه و عکس‌العملها و ابراز شخصیت که با وضع آن اجتماع هماهنگی داشته باشد. در فصل دوم در اینباره صحبت کردیم. دیگر اینکه چگونه شخصیت بعنوان یک عامل وابسته باین اجتماع و گروه رفتار میکند. البته همیشه انتظارات از پسران با دختران متفاوت است حال چند مسئله را که در این بررسی مؤثر است در اینجا مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

### سن

هرچه بچه بزرگتر شود بیشتر بطرف فعالیتهای دسته‌جمعی که خارج از خانه و خانواده تشکیل میشود گرایش پیدا می‌کند و بیشتر تحت تأثیر گروه همسالان قرار می‌گیرد و با اینکه این گروه در مدرسه تشکیل میشود معذکک کاملاً تحت اراده آنها هست و نوع و نحوه تشکیل این گروههای همساله به سه قسمت در دوران مدرسه تقسیم میشود:

قبل از مدرسه - بچه‌های خیلی کوچک سعی میکنند که بیشتر خود را پنهانی مشغول کنند و وقتی بابچه‌های دیگر در تماس قرار گیرند کمتر کارهای دسته‌جمعی خواهند کرد و ترجیح میدهند دوتائی باشند نه بیشتر و دوستیهای عمیق بین آنها میتواند ایجاد شود. در این



دوره از زندگی اگر برنامه‌های خاص برای آنها ترتیب داده نشود که فعالیت گروهی باشد آنها دونفر دونفر خواهند ماند و در این سنین این دوستیها از دو جنس مخالف میتواند باشد چون پسر و دختر هنوز حس خاصی نسبت بهم ندارند. بچه‌ها در این سن گاهی دوریک بچه را میگیرند ولی برای آنکه او را سپر بلا قرار دهند معذکک این نوع گروهها دوام ندارد. بچه‌ها در این مکانها یاد میگیرند که چطور باید با دیگران رفتار کنند و چطور با همسالان رابطه دوستی صحیح برقرار کنند. یکی از حواص اصلی در این سن تغییر سریع دوستان است. امروز ژان با ایان دوست است و فردا ایان با ژنی.

دوران دبستانی - در این سالها بچه کم کم در گروه و دسته قرار میگیرد و فرم و شکلی ندارد و زیاد دوام نمیکند و افراد گروه در تغییر زیادی هستند بخصوص بعلت تغییر کلاس ولی بعد از سن ۹ سالگی کم کم دختران از پسران جدا شده و گروه جداگانه‌ای برای خود تشکیل میدهند. در این گروه پسران دوست ندارند بازیهای سبک دخترانه بکنند و رویهم رفته بفراخور وضع خود و خواسته خود گروه را از همجنسان خود تشکیل میدهند که قدرت مساوی دارند. در این سنین پسران بیشتر گروه تشکیل میدهند و وابستگی بیشتری بهم دارند و گروه آنها متشککتر و با دوامتر میباشد ولی دختران گروههای کوچکتر تشکیل میدهند ولی آن بستگی و دوام گروههای پسران را ندارند و کم کم دور یکی بعنوان رئیس جمع میشوند ولی معمولا آن کسی است که از جهتی بردیگران برتری دارد و معمولا مبصر کلاس است یعنی در حقیقت این گروه همان گروهی است که در کلاس

بصورت رسمی وجود دارد و اغلب این گروه و دسته همسالان در مدارس ابتدائی زیاد شناخته شده نیست زیرا بیشتر مناسبات آنها با خارج از مدرسه و خانواده و یا همسایه بستگی دارد.

حقیقت دیگر این است که بچه‌های کلاس معمولاً بهم بستگی دارند چون اغلب تمام مدت حتی در راه مدرسه هم باهم هستند و این مسئله بستگی و آشنائی زیادی بوجود می‌آورد ولی وقتی بچه بسن یازده رسید و بقسمت راهنمائی رفت گروه و دسته آنها وسیعتر و محکمتر میشود بخصوص در بین پسران و البته با دختران مخلوط نمیشوند ولی دوستی محکمی بین خود برقرار میکنند.

دوران دبیرستانی - ظاهراً در شکل گروههای همسال در این دوره اختلاف زیادی دیده نمیشود ولی طبق مطالعه سوکرمین گروههای همسال در این دوران در مدرسه بوجود می‌آید. او برای مطالعه در اینباره با بیست پسر از مدارس متوسطه مختلف مثل دبیرستانهای دولتی و دبیرستانهای جامع و نظری صحبت کرد و با اینکه طرز تربیت و طبقه اجتماعی آنها متفاوت بود ولی اختلاف محسوسی از لحاظ فرم و شکل گروههای همسال دیده نشد. در اینجا هیچ برتری بکسی بعلت خوب بودن وضع تحصیل داده نمیشود. این گروهها بععل مختلفی تشکیل میشود و اینها را میتوان به سه گروه تقسیم کرد: اول گروههایی که وجه مشترکشان ورزش است، مسابقه میدهند و در این گروه ضابطه، وضع ورزش اشخاص است و کسی مورد توجه است که ورزشکار باشد و در مسابقات موفق شود و روح ورزشکاری داشته باشد و کسانی که در ورزش صحیح العمل نباشند مورد سرزنش

قرار میگیرند مثلا توپ را بموقع رد نکنند و یا منافع خود را بر منافع تیم یا گروه ترجیح دهند. مسئله دوم صحبت و محاوره است. اعضاء این گروه اغلب وقت خود را بدور هم جمع شدن و بحث در اطراف مسائل ورزشی و تلویزیون و مسائل مختلف دیگر میگذرانند و این گروهها اغلب سلیقه های مختلف دارند و بعلت نوع سلیقه و اینکه چه موزیک یا چه هنر یا چه ورزشی بیشتر مورد علاقه شان است دور هم جمع میشوند و کسی که با آنها هم سلیقه نباشد تویخ خواهد شد. سوم دسته بچه های سرسخت هستند که در فصل آخر فصل در باره آنها صحبت خواهیم کرد.

این گزارشات سوکرمین میرساند که گروههای همسال در دبیرستانها بر طبق مسائل و خواسته های مشترک دور هم جمع میشوند چون در این سن اصولا تخصص آنها آغاز می شود. چقدر این مسئله درباره نوجوانان خارج از مدرسه صدق میکند معلوم نیست زیرا سوکرمین در مطالعاتش بانجا رسید که بطور کلی همه نوجوانان وجه مشترکی با هم دارند. فقط این تعهدات گاهی در مدرسه صورت دیگری دارد ولی مانع آن نیست که هر دو نوع مورد توجه نوجوانان باشد. مثلا دیده شد که ژان در مدرسه با گروهی است که ژین در آنست زیرا خواسته های مشابه دارند و در خارج مدرسه در گروه پسر دیگری است یا با گروهی است که دخترانش با هم نمایش ترتیب میدهند. رویهم رفته هرچه بچه بزرگتر میشود و خواسته هایش ثابت تر میشود گروه ثابت تری خواهد داشت و بان گروه وابستگی بیشتری پیدا خواهد کرد و مسئله دیگر اینکه هرچه تقاضای جنسی او قویتر میشود انتخاب گروه و فعالیتش بیشتر تابع آن تمایل میگردد.

جنسیت - همانطور که پسر و دختر بزرگ میشوند و بطرف جوانی میروند مسئله جنسی در آنها تقویت میشود و در انتخاب گروه و دسته آنها نقش مهمی بازی میکند.

بایلت در ۱۹۶۱ در کلمن آمریکا مطالعه‌ای کرد و باین نتیجه رسید که دختران در مدارس متوسطه بعضویت گروههای کوچک بیش از پسران درمی‌آیند و دوستان نزدیک بخود نیز بیش از پسران دارند و اینها اصولاً به مدرسه و گروههای وابسته در محیط خانواده بیشتر از پسران علاقه نشان میدهند و بعلاوه میتوانند خود را بیش از پسران به محیط مدرسه و محله و خانواده تطبیق دهند. وقتی یک گروه را خارج از مدرسه مورد مطالعه قرار میدهیم اختلاف زیادی بین دو جنس دیده میشود. پسر و دختر در سالهای بعد تفریحات و مشغولیاتشان با هم خیلی متفاوت است. پسران علاقه خود را بیشتر به ورزش و کارهای فنی نشان میدهند در حالیکه دختران خود را بیشتر به خیاطی و کاردستی و آشپزی مشغول میدارند، حتی وقتی یک پسر و دختر بیک کار علاقه دارند بازهم تفاوتهایی دیده میشود مثلاً یک پسر و دختر بورزش علاقه‌مند هستند ولی پسر بیشتر به فوتبال علاقه دارد و دختر به شنا. بهمین علت ملاک ورود در یک گروه همسال در پسر و دختر متفاوت است و طرز استفاده آنها نیز متفاوت میباشد. پسران سفر میکنند تاخود را مفید نشان دهند و در گروه خود هم‌آهنگی داشته باشند، دختران نیز دورهم جمع میشوند که از خودشان حرف بزنند و موضوع اصلی آنها لباس و کارهای روزانه مدرسه است. وقتی در یک گروه همسال پسر و دختر مشترکاً فعالیت میکنند بطور معمول ریاست را

همیشه پسران بدست میگیرند و حتی در مورد ملاقات و قرار، پسران باید تقاضا کنند و پیشقدم باشند و رویهمرفته گروه‌های همسال تحت تأثیر قرارداد هائی که در اجتماعشان وجود دارد قرار می‌گیرند و در ممالک غربی هم هنوز در یک گروه، زنان نسبت به مردان ضعیف‌تر تلقی میشوند.

طبقات اجتماعی - تأثیر نهائی طبقه اجتماعی در گروه همسالان و ساختمان و تشکیل آن زیاد مورد بررسی قرار نگرفته است و قاعده قطعی بوجود نیامده، یکی از آنها مطالعه‌ایست که استسون انجام داد و نشان داد که در مدارس جامع نوجوانان از هر دو طبقه جامعه، چه طبقه متوسط و چه کارگر بخصوص طبقه متوسط خیلی بیشتر علاقه به ماندن و زندگی کردن با بچه‌ها نشان میدهند تا در دبیرستان‌های دولتی و علت این امر گروه‌های مخلوط همسال است نه اینکه معلمین اثری داشته باشند.

بچه‌ها کاملاً منافع بودن در طبقه متوسط را میدانند و درباره آن بحث میکنند و همین باعث میشود که تعداد بچه‌هائی که از مدرسه فرار میکنند در مدارس جامع خیلی کمتر باشد بهمین دلایل استسون پیشنهاد میکند که در مدارس جامع اطاقهائی بوجود آید که بچه‌ها از هر طبقه در آنها جمع باشند و کلاسهای مشترک داشته باشند تا اثر کردهای همسالی بیشتر شود، در خارج از مدرسه قدرت بچه‌ها و نوع تربیت آنها باین صورت است با اینکه عموماً از طبقات مختلف با تربیتهای مختلف میباشند معذک خواسته‌ها و تمایلاتشان خیلی مشابه است. گروه‌های همسال فعالیتهای مشابه دارند و اگر در طرز عمل آنها

اختلافاتی دیده میشود بعلت اختلافی است که در طبقات اجتماعی آنها وجود دارد و برای طبقه متوسط تسهیلاتی وجود دارد که برای طبقه کارگر وجود ندارد. دو گلاس در مطالعه باین نتیجه رسید که ۳۶ درصد پسر بچه‌های طبقه بالا و ۱۶ درصد از طبقه کارگر رفتار و عادات مشابه در مقابل درس و مدرسه دارند. وضع دختران نیز تقریباً باین صورت است در مقابل ۲۸ درصد طبقه متوسط پسران و ۵۲ درصد طبقه کارگر به ورزش علاقه دارند. وضع دختران هم بعلت طبقه اجتماعی مختلف است و خیلی عادات آنها اگر بعلت گروه همسالی نباشد بعلت دوستان نزدیکی است که داشته‌اند. حتی عادات و سنت و بزهکاری نیز در هر دو طبقه وجود دارد فقط شاید نوع آنها متفاوت است. اگرچه بچه کارگردزی میکنند در مقابل، کودکان طبقه اول در پی کارهای زشت و شهوانی و تفننی می‌روند، مثل مواد مخدر یا مسائل جنسی و بزهکاریهای دیگر و شاید قسمت عمده این اعمال و جنایات بعلت همین نوع زندگی و نظایر آن و محیط اجتماعی آنان است.

ویلموت افراد جامعه را بسه گروه تقسیم کرد: طبقه متوسط، طبقه کارگر و طبقه سوم و میگوید هر طبقه عادات مخصوصی دارد که از خانه و مدرسه آموخته‌اند و این عادات در رفتار و عکس‌العملهای آنها اثر میگذارد و نوع زندگی آنها و تفریحاتشان را تعیین میکند، طبقه متوسط معمولاً دوستان نزدیک دارند، مسافرت میکنند و دیر ازدواج میکنند. طبقه سوم کارهای کوچک و کم‌درآمد دارند و بیشتر وقت خود را بتفریحات محلی می‌گذرانند. نوجوانان این طبقه بیش از نوجوانان طبقات دیگر آماده جنگ و نزاع هستند. معذکک هنوز ما

بطور کامل نتوانسته‌ایم از مطالعات خود درباره اثر گروه‌های همسال و رابطه آن با طبقه‌بندی اجتماعی نتیجه بگیریم ولی چون اهمیت این مسئله روشن است لازم است توجه بیشتری به این مسئله و طبقه‌های مختلف موجود در جامعه بشود و آنها را بطور صحیح به طرف جوانی راهنمایی کنیم و سعی کنیم بهره بیشتری از زندگی ببرند.

### د - قدرت گروه همسال

این سؤال مطرح است که آیا مدرسه در ساختن انسان بیشتر مؤثر است یا خانواده؟ ما باید در جواب بگوییم گروه و دسته در نوجوانان بیش از هر دوی آنها مؤثر است البته گروه‌ها هم تحت تأثیر خانه و مدرسه هستند. بدیهی است ما با مطالعه مسلم باین نتیجه نرسیده‌ایم ولی مطالعات مختلف در زمینه‌های مختلف ما را باین نتیجه رسانده است.

مدرسه

مطالعه خیلی مهمی را که کلمن در ۱۹۶۶ در آمریکا کرد نشان داد که گروه و جمعیت همسالان حتی بر مدرسه هم اثر می‌گذرانند. او ده دبیرستان را مورد مطالعه قرار داد و در آنها به چهار دسته از بچه‌ها با تربیتهای مختلف برخورد: خوش گذرانها، درس خوانها، علاقمندان به فن و حرفه و بزهکاران. این اسمها صفات لازم را هم نشان میدهند. بیشتر بچه‌ها جزو گروه اول بودند که این گروه در گروه‌های همسال قرارداد داشت که بیشتر به کارهای خارج از برنامه علاقه نشان میدادند و بیشتر در تفریحات خارج از مدرسه شرکت داشتند. اینها بیشتر بر مدرسه می‌آمدند و بیشتر بفکر این بودند که همسالان و دوستان خود را

ببینند و برنامه‌های تفریحی تنظیم کنند یا با دخترها قرار ملاقات بگذارند تا درس بخوانند و همه این تفریحات در یک دسته همسالان بود که همه باین مسائل توجه داشتند و این وضع در شهرها کمتر از شهرستانها بود چون بچه کمتر فرصت فرار از خانه و خانواده را دارد. این بچه‌ها فرهنگ و تربیت دیگری را هم کسب میکردند و بنا به نوع گروه و برحسب رأی اکثریت به کارهای درسی یا حرفه‌ای علاقه‌نشان میدادند و معلوم می‌شد که چه می‌خواهند و دیگران هم بهتر با آنها سر میکردند.

در فصل آخر مطالعه‌ای که کیتک و ها کریور در این باره کرده‌اند نوشته‌ایم. در دهمه مراحل در مدرسه‌ای که درس می‌خوانند این قدرت کاملاً دیده میشود و البته تربیت خانوادگی آنها هم نقش مؤثری در ساختمان و انتخاب راهشان دارد و دیده شده بچه‌هایی که نتوانستند متوسطه را بانمره خوب تمام بکنند و ترك تحصیل کرده‌اند در مدرسه دیگر و تحت تأثیر گروه دیگر موفقتر بوده‌اند.

اثر گروه‌های همسال بین بچه‌های بزرگتر بیشتر است و بهمین علت هدف ما بیشتر مطالعه درباره این طبقه از نوجوانان که با مدرسه مخالف هستند بوده است.

قسمت کوچکی از مطالعه ما درباره افرادی بود که نه زیاد موافق و نه مخالف مدرسه هستند. ولی آنچه برای ما مسلم است اینست که وقتی عده بیشتری از بچه‌ها سابقه و تربیت خانوادگی دارند مدرسه اصولاً بیشتر در کارش موفق میشود و این برای ما ثابت شده که نوع گروه و عکس‌العمل آنها نسبت به مدرسه و یادگیری بستگی زیادی به نوع و وضعیت خانوادگی آنها دارد.



خانواده. طبق نظریه موسکرو در ۱۹۶۶ خانواده آنقدر قدرت اجتماعی داشت که مدرسه در مقابل آن نمیتوانست نقش زیادی داشته باشد و فاسیل آنقدر قدرت دارد که علیرغم قدرت گروه همسالان باز در فرهنگ و تربیت جوانان مؤثر است یعنی در حقیقت خانواده آموزگاری است برای نسل جوان. در اینجا مسئله‌ای مطرح است که نوجوانان بخصوص طبقه کارگر خیلی زود از خانواده جدا میشوند و تحت تأثیر گروه جوانان قرار میگیرند بخصوص گروههای همسال. بعد از این دوره یک دوره‌ای برای جوانان بوجود می‌آید که دوره آزادی است یعنی دیگر آن بستگی اجتماعی را ندارند.

و البته دوباره بفرم دیگر همان بستگی‌ها شروع میشود. این آزادی آنها با ازدواج تمام میشود و وقتی یک بچه پیدا کردند دیگر آنها هستند که خانواده را تشکیل داده‌اند و از یک خانواده بیک خانواده دیگر منتقل شده‌اند و دیگر انتظار جامعه از آنها بعنوان یک جوان عضو یک گروه نیست بلکه انتظار یک مسئول خانواده را از آنها دارند و رفتارشان باید با موقعیت فعلی آنها مطلوب باشد. ابتداتحمل این تغییر و تشکیل یک خانواده جدید برای آنها دشوار است زیرا از طرفی هنوز وضع مالی و کاری آنها کامل نیست و از طرفی ترك کردن گروه همسالان و پیوستن بزندگی جدید یک نابسامانی روحی بوجود می‌آورد. در این وضع رفتار آنها که زائیده فرهنگ و تربیت دوران نوجوانی است باید جای خود را بر رفتاری مناسب با موقعیت یک انسان کاملتر در مقام والدین بدهد.

نوجوانان در دوران اولیه بلوغ که سملو از حس خودنمائی

هستند مورد مطالعه موسکرو در سال ۱۹۶۶ قرار گرفتند و اوپرسشنامه‌هایی به آنها داد که مربوط به توقع آنها از خانواده و خواسته‌های آنها و مسائلی که آنها را راضی میکرد بود. از ۳۵ بچه در سنین بین ۱۴ تا ۱۸ که دختر و پسر بودند و از طبقات مختلف اجتماع پاسخ این سؤالات خواسته شد و جوابهای آنها بطور کلی هم مفید بود و هم احساسات و هیجانات آنها را نشان میداد. اینها مسائلی مفید و اساسی از خانواده خود توقع داشتند. مثلاً آنها معتقد بودند آموزش رفتار و اخلاق و مهارت باید بوسیله والدین انجام گیرد. پسرها توقعات اساسی‌تری از دختران داشتند اینها در عین حال آزادی میخواستند و انتظار حمایت نیز داشتند. بقول ویلموت برای آنها تاوقتی ازدواج نکرده‌اند خانه خانه است. عده کمی از طبقه کارگر خانه را ترک میکنند و جای دیگری منزل میگیرند ولی بازهم سه روز از هفته را درخانه پدر و خانواده میگذرانند و با اعضای خانواده تلویزیون میبینند.

موسکرو در ۱۹۶۴ نیز مطالعه‌ای درباره رابطه بین نوجوانان و بزرگان کرده بود و نوجوانان بین ۱۱ تا ۱۵ سال را مورد مطالعه قرارداد و بآنجا رسیده بود که نارضایتی بین پسرها در سنین ۱۵ بیشتر و دخترها در سنین ۱۴ بیشتر است ولی به‌زیادی آمریکا نیست؛ درضمن بزرگترها هم عدم رضایت از نوجوانان را نشان داده بودند. بدیهی است قضاوت نوجوانان و بزرگسالان نسبت به یکدیگر نمی‌تواند زیاد دقیق باشد. در هرصورت باید گفت برخلاف آنچه جوانان میخواستند و علی‌رغم گروه و دسته‌های همسال بازهم قدرت و اثر خانواده بیش از همه آنها است و بیش از آن قدرت و اثر دارد که خودشان تصور میکنند.

## بچه‌ها و رابطه‌های جمعی

تأثیر ارتباط جمعی با روشهای فنی روشن و واضح شده است ولی این که این تأثیر رابطه مستقیم باشد الکترونیکی دارد و جمعیت و شناخت افراد جمعیت از یکدیگر و امثال آن در تأثیر ارتباط جمعی مؤثر است، در مورد هیچکدام تحقیق کافی نشده است. در این فصل ما را به واسطه‌های مختلف بحث خواهیم کرد و اهمیت بیشتر را ما به توده و جمعیت میدهیم تا به واسطه و رابطه.

جمعیت و توده اگر کلی باشد مثل یک ملت دارای وضعیتهای مختلف و شرایط مختلف هستند و خواسته‌های مشترك ندارند ولی اگر این توده را محلی در نظر بگیریم هر گروه دارای مسائل و دید مشترکی است. این مسائل و دیدهای مشترك را ما واسطه‌های جمعی مینامیم. تحقیقات زیادی درباره ارتباط جمعی بوسیله فیتزبولتریستا انجام گرفته و جامعه‌شناسان تحقیق زیادی درباره واسطه‌های جمعی و اثر آن

کرده‌اند که یکی در سال ۱۹۶۹ درباره اثرات تلویزیون در بچه‌ها بوده که در انگلستان این تحقیقات درباره کلیه رابطه‌های اجتماعی دنبال شد تا دانسته شود که نقطه اصلی این رابطه‌ها در چه قسمت است بخصوص در تلویزیون که نقش عمده را در اجتماعی شدن بچه‌بازی میکند. در این فصل ما میخواهیم هر دوی این مسائل را بفهمیم که چگونه بچه‌ها تحت تأثیر قرار میگیرند و چطور از این رابطه‌ها استفاده میکنند و برای این کار این سؤال را لاسول<sup>۱</sup> در سال ۱۹۴۴ مطرح کرد: «میتوانید بگوئید کدام برنامه اثر میگذارد و در کدام افراد؟»

نقش رابطه

تقلید بچه‌ها معمولا از کسانی است که آنها را بیک نحوی می‌بینند که در آنها اثر میگذارند و اینکه چطور آن آدم انتخاب میشود جواب سؤال لاسول است. تلویزیون و ارتباطات جمعی دیگر در بچه‌ها اثر زیادی میگذارند و کودک شخص مورد تقلید خود را از میان کسانی که در آن وسایل نقشی ایفاء می‌کنند انتخاب میکند و بنحوی زندگی و کارهای او را سرمشق قرار میدهد، در یک بررسی در سال ۱۹۷۰ بچه‌ها در ۱۲ سالگی مورد مطالعه قرار گرفتند. وقتی از آنها سؤال میشد که شما دلتان میخواست بجای اینکه الان هستی‌دچه کسی بودید ۸۱ درصد پسران و ۴۸ درصد دختران یکی از افراد فیلمها و داستانهای تلویزیون را نام میبردند و می‌بینیم که این رابطه‌ها چه اثر فوق‌العاده‌ای دارند.

تأثیر پدر و مادر - در یکی از شهرستانهای انگلستان نسبت

مادرهایی که به بچه ۱۲ ساله اجازه دیدن کلیه برنامه‌های تلویزیونی را می‌دهند ۴۳ درصد است و تعداد آنهائیکه به بچه‌ها اجازه دیدن کلیه برنامه‌ها را نمی‌دهند ۴۷ درصد است. این اعداد نشان می‌دهد که در ضمن این مسئله برحسب طبقه اجتماعی آنها هم متفاوت است. البته دقیقاً نمیتوان گفت ولی رویهم رفته میزان کنترل والدین در این باره خیلی کم است بجز عده خیلی از بچه‌ها که دستور پدر و مادرشان را راجع به نگاه نکردن به برنامه تلویزیون رعایت می‌کنند و خودشان هم میل زیادی نشان نمی‌دهند، بقیه ولو آنکه مادر و پدر هم این برنامه‌ها را ترک کنند آنها را سرمشق قرار نمی‌دهند، اعم از اینکه آنها علاقمند باشند یا نباشند. بنظر می‌آید که اینها کمتر دخالت در امر بچه‌ها میکنند. در مطالعاتی که در سال ۱۹۵۰ روی بچه‌های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ ساله برای نشان دادن اثر تلویزیون روی آنها شد از روی سؤالاتی که از مادران و معلمان بعمل آمد معلوم شد خیلی کم هستند والدینی که بچه‌های خود را از دیدن تلویزیون محروم میکنند.

کمبود کنترل باین علت است که اغلب تصور میکنند آنچه را که میبینند باید مناسب باشد نه آنچه را که در کل برنامه تلویزیونی وجود دارد. والدین اغلب در اینکه مایلند آنچه را که منظور خودشان است در برنامه‌ها انتخاب کنند موفق نمیشوند ولی بچه‌ها بخصوص وقتی بزرگتر هستند انتخاب خود را دارند و اغلب با آنچه والدین می‌خواهند متفاوت است. اغلب خانواده‌ها دورهم جمع میشوند و برنامه‌ای را میبینند که همه می‌خواهند و این کار نه باعث آن میشود که همه افراد خانواده بدون دقت و توجه کلیه برنامه‌ها را ببینند

و نه والدین می‌توانند به منظوری که دارند بچه‌ها را وادار به دیدن یا ندیدن بکنند.

اثر فرهنگی - اگر والدین نتوانند بچه‌های خود را برای درک مسائل امتحان‌کنند از طریق مشاوره با معلمین می‌توانند. متأسفانه در این مسئله پیشرفت زیادی حاصل نشده است.

هدف اینست که درک کنیم فرهنگی که اصولاً بچه قسمت عمده آنرا در خانواده می‌آموزد تاچه حدود تحت تأثیر عوامل و روابط جمعی قرار می‌گیرد. در آمریکا زائونک در سال ۱۹۵۰ سعی کرد که این مطالعه را روی بچه‌های بین سنین ۹ تا ۱۳ ساله انجام دهد و بفهمد قهرمانان داستانها و فیلمها چه اثر فرهنگی در آنها می‌گذارند. دوبرنامه تلویزیونی برای آنها اجرا کرد و درباره سفر به کره‌سریخ در یکی از این فیلمها مردی باسم باری شرکت داشت. او موبور و مؤدب و مهربان بود و در دیگری مردی بود باسم دیککی که خیلی دیکتاتور بود و هر دو در سفر خود موفق شدند. وقتی از بچه‌ها سؤال شد البته عده‌ای موافق بادیککی بودند ولی بیشتر آنها اظهار علاقه به باری می‌کردند. البته یکی از ملاکهای بیشتر بچه‌ها موفقیت قهرمان است ولی معلوم نیست اگر این قهرمان قاتل یا جانی باشد بازهم بچه‌ها باو علاقه پیدا میکنند. البته در اغلب فیلمهای تلویزیون نتیجه فیلم بنفع جانی نیست و بدآموزی نمیکنند و اغلب دیده شده که بچه‌ها قهرمانان ورزشی و قهرمانان مهاجم و پر قدرت را بیشتر مرجع تقلید قرار میدهند و تقلید زیادتری که طبقه جوان از این فیلمها میکنند بیشتر از نقشهای جنسی و عشقی است که اثر زیادی در تربیت و طرز فکر جوانان میگذارد.

عضویت در گروه - چون بچه‌ها می‌خواهند هم‌رنگ گروه و دسته خود باشند بخصوص در گروه‌های همسال که از هم تقلید میکنند و تمام رفتار همدیگر را مورد تقلید قرار میدهند حتی لباس پوشیدن ، حرف زدن و ابراز علاقه به برنامه‌های تلویزیون و سینما ، به همین دلیل بچه‌ها از ۲ سالگی برنامه‌هایی را می‌پسندند که با برنامه‌های والدینشان متفاوت است زیرا آنها تحت تأثیر فرهنگ گروه و دسته جوانان دیگر هستند . آنها موزیکهای تند جاز یا فیلمهای قهرمانی و جنگی را دوست دارند درحالی‌که والدین آنها موزیکهای کلاسیک و فیلمهای جدی . برای تشخیص اثر گروه در بچه‌ها بهترین راه آنست که خواسته یک جوان عضو گروه همسال را درباره برنامه‌های تفریحی یا فیلم یا خواسته جوانی که همیشه تنها یا با خانواده بوده مقایسه کنیم .

همماویت اینرا برحسب اینکه چقدر تلویزیون می‌بینند به سه دسته قسمت کرد و دسته سوم را که از همه بیشتر تلویزیون می‌دیدند و تعداد دختر و پسر هم در آن تقریباً مساوی بود مورد مطالعه قرار داد . این گروه بچه‌ها اغلب کسانی بودند که اتکاء به نفس و قدرت دوست پیدا کردن و مشغول کردن خود را نداشتند و با هیچ رابطه جمعی بجز این وسیله دسترسی نداشتند و کمتر از خانه خارج میشدند و احساس عدم امنیت میکردند و در آخرین مراحل این رابطه جمعی در آنها اثر میگذارد .

مطالعه‌ای در آمریکا بوسیله ریلی و فلورمن نشان داد که این بچه‌هایی که تنها هستند رفتارشان با آنها که عضو گروه همسال هستند بکلی متفاوت است و بچه‌هایی که معمولاً تنها هستند برنامه‌های رادیو

تلویزیون آنها با برنامه‌هایی که مورد توجه گروه‌های همسال است متفاوت است. آنها معمولاً زودتر به بلوغ فکری و جسمی میرسند تا آنهاییکه همه کارهای آنها و برنامه‌های تلویزیونی آنها تابع گروه و دسته است.

در فصل آخر ما خواهیم گفت که این گروه‌های همسال هم با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند و رفتارشان مختلف است و بهمین دلیل هم هر گروهی نحوه استفاده‌اش از وسائل ارتباط جمعی متفاوت است. مثلاً گروهی بیشتر وقت خود را بخواندن و رفتن به اجتماعات و کنفرانسها میگذرانند در صورتیکه گروه دیگر بیشتر به تلویزیون و رادیو و سینما علاقه نشان میدهند و اینها کسانی هستند که موهای سرشان را بلند می‌کنند و عضو دسته‌هایی هستند ولی نه دسته مشخص و معینی. مطالعه یک آمریکائی نشان داد برای وارد شدن در عالم جوانان و پذیرفته شدن در فرهنگ آنان تا حدودی باید در استفاده از وسائل ارتباط جمعی با آنها هم عقیده بود و هر عضوی در یک گروه باید با دیگران هم عقیده باشد.

وسائل مختلف ارتباط را که بوسیله جوانان مورد استفاده قرار میگیرد میتوان بدو دسته تقسیم کرد: اول وسائلی است که هر روز مورد استفاده آنها نیست مثل موزیکهای جاز و دوم آنهایی که همه روزه مورد استفاده آنهاست مثل روزنامه. این قسمت دوم بیشتر مورد استفاده بچه‌های تکرر است که با گروه هستند و قسمت اول بیشتر مورد استفاده گروه‌های همسالان است که در فرهنگ جوانان اثر زیادی دارد. البته این مسئله کلی است و اغلب جوانان هر کدام سلیقه



مخصوص خود را دارند و همیشه یک هنر را بیشتر می‌پسندند یا یک موزیک را ترجیح می‌دهند ولی اگر بخواهند عضو گروه همسالان خود باشند چاره ندارند جز آنکه خواسته اکثریت را قبول کنند. در اینجا یک مسئله دیگری وجود دارد که قابل توجه است و آن این است که اغلب در ارزش‌یابی، تأثیر وسائل ارتباط جمعی را در بچه‌ها فراموش می‌کنند. علیرغم اینکه امروز وسائل ارتباط جمعی برای بچه‌ها زیاد شده و در دسترس قرار گرفته هنوز هم فرهنگ عمومی بچه‌ها با اینکه تغییرات جزئی کرده معذک خارج از حدود وسائل ارتباط جمعی وجود دارد، مثل خواندن دسته جمعی، بازیها و مسابقات رقص. بچه‌های شهرستانی بیش از بچه‌های شهری به فرهنگ عامه آشنائی دارند و آنرا حفظ کرده‌اند، چه این فرهنگ بوسیله بچه‌های دیگر و نسلهای دیگر به آنها آموخته شده و این فرهنگ که در گروه همسالان وجود دارد بکلی جدا از اثر مدرسه و وسائل ارتباط جمعی و خانواده میباشد.

یک اثر دیگر وسائل ارتباط جمعی در زندگی گروههای همسال اینست که اختلافات بین جوانان و خانواده‌های آنها را زیاده‌تر کرده. امروز با اعلانات تجارتي که بمنظور جلب مشتری از این وسائل منتشر میشود جوانان که استقلال مالی ندارند و تحت تأثیر قرار میگیرند خیلی رنج میبرند و در گروههای خود بحث میکنند که بنحوی بتوانند مشتری باشند و والدین از طرفی سعی میکنند که بچه‌ها را حقیقت‌بین‌تر بکنند و از این افکار بازدارند.

در جواب این سؤال لاسول: «کی» و «کجا» میتوان نقش

اساسی این وسائل ارتباط جمعی را از نظر تأثیر اساسی آن در جوانان و مورد تقلید قرار گرفتن آنها توجیه کرد. البته فرم اولیه و تربیت و فرهنگ اولیه خانواده در نحوه تأثیر این وسائل در جوانان و نظایر آن اثر زیادی دارد و بخصوص در نوجوانان، وضع گروههای همسالگی اثر زیادی دارد. کینگ در مطالعه خود ثابت کرد که معلمینی که بچه را وادار میکنند و به آنها دستور میدهند که چه برنامه‌هایی را در رادیو و تلویزیون ببینند، فقط گاهی حرف معلمین ادبیات و موزیک مؤثر واقع میشود ولی باز هم نمیتوان تأثیر تربیت و ساختمان شخصیت اولیه آنها را فراموش کرد.

### راهها

لاسول توجه را به راههایی که مطالب از آنها میگذرند و به گیرنده میرسند جلب میکند. مطالبی که به آن توجه داریم یا مربوط به ارزش رفتار و ساختمان شخص است یا خبر و اطلاعات. راهها و مجرای وسائل ارتباط جمعی مستقیماً به افراد میرسد. اینجا جواب چه کسی را میدهند؟

این راهها را به سه طریق میتوان نام برد: اول و از همه ساده‌تر وسائل مختلف ارتباط جمعی است دوم مطالب بطور غیرمستقیم بشخص میرسد و در او نفوذ میکند مثل رفتارهایی که انسان از دیگران می‌آموزد. این انتقال حالت و رفتار ماشینی است و مربوط بنوع و وضع اجتماعات است. سوم طبیعت اجتماعی خود مطلب راه آن است ولی شرایط دیگر اجتماع هم در آن اثر میگذارد در افراد اجتماع متناسب سن و جنس و هوش و طبقه اجتماعی آنها اثر متفاوت دارد.

## وسایل ارتباط مختلف

هر کدام از این وسایل ارتباط شرایط مخصوص فنی دارد ولی شاید بتوان آنها را بدو قسمت کامل تقسیم کرد: قسمتی که بچاپ مربوط می‌شود و قسمتی که به چاپ مربوط نمیشود. قسمت دوم رادیو تلویزیون و سینما را دربر میگیرد. تلویزیون و رادیو همیشه در دسترس هستند چه در خانه و چه خارج و تلویزیون بخصوص خیلی بیننده دارد. سینما و فیلم هم در ردیف اینها است ولی بقدر آنها در دسترس نیست. وسائلی که از طریق چاپ در دسترس است زیاد توسعه ندارد چون بصورت کلی در کتب، وعکس و نمودار یا کاریکاتور است. علاوه بر اختلاف فنی هر وسیله صفاتی دارد که باید آنها را آموخت.

بعلت وجود تلویزیون وسایل ارتباط جمعی دیگر زیاد مورد توجه نیست. سیمپلوت بعد از مطالعه میگوید بچه‌هایی که زیاد تلویزیون نگاه میکنند کمتر کتاب میخوانند بخصوص پسرها و بچه‌هایی که هوش آنها کم است. بعد از چند سال تجربه درباره تلویزیون دوباره به خواندن کتاب توجه خواهند کرد، ولی دیگر به کتب افسانه‌ای توجهی نخواهند داشت. کتاب قصه و تلویزیون دو وسیله هستند: یکی چاپی و دیگری غیر چاپی ولی هر دو وسیله بصری میباشند و هر دو میتوانند علاقه بچه را بخود جلب کنند بهمین جهت اثر کتاب و تلویزیون را بهم نزدیکتر میدانند. خیلی کم راجع به کتاب خواندن بچه مطالعه شده ولی رویهم رفته بنظر میآید که دختران بیشتر از پسران کتاب میخوانند و پسرها کمتر کتابهای داستانی را دوست دارند. آنها بیشتر قصه حیوانات یا جنگ را ترجیح میدهند. این وسایل

ارتباط جمعی در رقابت با هم هستند، مثلا رادیو را میتوان درحین انجام دادن کار دیگر یا تفریح دیگر گوش داد و بهمین علت موزیک را بیشتر از رادیو می‌شنوند و رادیو در برنامه‌های خود موزیکهای بهتری دارد تا داستان یا اخبار. اخبار ورزشی کوتاه را رادیو پخش میکند چون شنونده بیشتری دارد. بالاخره هر کدام از این وسائل بدلیل خاصیت فنی خودشان بیک نحوه خاص عمل میکنند و بچه بتناسب آن خاصیت از آنها استفاده میکند. معذک هر کدام پیغام آورنده مطلبی برای آنها هستند.

### دو مرحله دیگر

مسیر هر پیغام و مطلبی که از رابط به گیرنده میرسد معمولا تحت تأثیر افکار و پیشنهاد های شخص در اجتماع قرار میگیرد. کاتز و لازار در ۱۹۵۵ در آمریکا بعد از مطالعه کشف کردند که در اجتماع یک نفر حکومت بر افکار عمومی میکند و این آدم کسی است که نفوذ زیاد روی افرادی که گیرنده این پیغامها و برنامه‌ها هستند دارد این فرد معمولا در بین گروههای کوچک جای خود را باز میکند. مثلا اگر شخصی بخواهد بداند کدام کتاب برای خواندن بهتر است یا کدام فیلم بهتر است یا چه لباسهایی مد روز است میداند برای هر کدام از چه کسی در گروه و اجتماع خود سؤال کند. این شخص رهبر و حاکم بر عقاید دیگران است.

این شخص میتواند عقاید شخصی و ابتکارات خود را بهتر بدیگران بقبولاند؛ مثلا گاهی با فکر خود لباسی درست میکند و می‌پوشد که با مد روز مغایرت دارد در حالیکه مورد تقلید هم قرار میگیرد.

مثلا او کتابی را توصیه میکند یا عقایدی را ازخارج از گروه کسب میکند و به گروه اظهار نظر میکند و همه از او حرف شنوی دارند . ما از روی تحقیق نمیدانیم که این پا جای پای دیگران گذاردن نزد اطفال تاجه حدودی است، اما این مسلم است که برای هر یک از این وسایل ارتباط جمعی یک نفر در گروه متخصص شناخته میشود و بر عقاید دیگران حکومت میکند و همین وضع بین بزرگترها هم تا حدودی وجود دارد و آنها از افرادی که وارد جریان هستند همیشه کسب اطلاع میکنند و جوانها هم از آنها قبول خواهند داشت، اگر کاملا و روز بروز از جوانان و تغییرات سریع آنها مطلع باشند .

### مسائل مؤثر دیگر

مهم ترین قسمت اولین وهله است که بچه از وسائل ارتباط جمعی استفاده میکند و بنحوه استفاده هم بستگی دارد . سن - در مطالعه ای که در آمریکا و کانادا انجام گرفت هیلمویت در کارهای اولیه خود و شرمین و لیل و پارکر در ۱۹۶۱ باین سؤال برخوردند که بچه های بین ۷ تا ۱۷ ساله چند ساعت در روز ببرنامج های تلویزیون نگاه میکنند . نتیجه ، حداکثر ۱۳ ساعت بود، ولی در آمریکا ساعاتی که صرف این کار می شود بیشتر از انگلستان است . هیلمویت با مطالعه ای در همین زمینه پی برد که در انگلستان بطور متوسط دو ساعت در روز بچه ها تلویزیون می بینند و مسئله مهمی که به آن برخورد این بود که سن در طرز استفاده از این وسائل شرط است و تلویزیون مورد توجه کودکان و نوجوانان کلا میباشد ولی سایر وسائل ارتباط جمعی را بر حسب موقعیت و زمان و برنامه و سن

مورد استفاده قرار می‌دهند. همچنین تلویزیون رابطه منظمی را بین بچه‌ها و بزرگترها برقرار می‌کند. وسائل دیگر هم به تناسب سن بچه‌ها بنحوی جایگزین یکدیگر میشوند. هرچه سن بچه‌ها بالاتر می‌رود به برنامه‌های مخصوص بزرگترها بیشتر توجه پیدا می‌کنند. در ۱۴ سالگی بچه‌ها دیگر تلویزیون آنها را خیلی جذب نمی‌کند چون در آن سن تمایل بیشتر به معاشرت با همسالان و خارج شدن از خانه را دارند و ترجیح می‌دهند با جنس مخالف معاشرت کنند. بهمین دلیل در این سن سینما جای رادیو و تلویزیون را پر می‌کند. بچه وقتی بسینما می‌رود می‌خواهد فیلم و داستان ببیند ولی در سن بعدی از سینما استفاده تقریبی خارج شدن از خانه و معاشرت را می‌کند. بالاخره استفاده از وسائل ارتباط جمعی و انتخاب نوع آن بستگی زیادی بسن بچه دارد.

جنس - هیلمویت نشان داد که دخترها طرز استفاده‌شان از وسائل ارتباط جمعی با پسرها متفاوت است. دخترها بیشتر به مردم و لباس و مسائل اجتماعی توجه دارند و اصولاً از برنامه‌هایی که بزرگترها بان اشتیاق دارند استقبال می‌کنند. دخترها بطور عمومی از فیلمها و برنامه‌هایی استقبال می‌کنند که هنرپیشه‌های آن جلب توجه آنها را بکنند ولی پسرها معمولاً به هنرپیشه‌ها از نظر جنس مخالف توجهی ندارند و بیشتر از فیلم‌های جنگی و جاسوسی لذت می‌برند.

هیلمویت در تحقیق خود فهمید که فیلمهای جنائی مورد توجه پسرها و دخترها بطور تساوی میباشد. در تحقیقات مختلف نشان داده شد که دخترها بیشتر به برنامه‌های موزیکال و برنامه‌هایی که ستاره‌های زیبایی دارند بیش از فیلمهای جنگی توجه دارند.

در آمریکا نیز مطالعه‌ای درباره کتاب خواندن نشان داد که پسرهای کلاسهای پنجم و ششم به داستانهای کم‌دی و جنگی و قهرمانی بیشتر توجه دارند تا دخترها. این وسائل ارتباط جمعی اصولاً کمک زیادی به آموختن طرز رفتار باجنس مخالف میکند و تأثیر زیادی در بچه دارد.

هوش - اصولاً مسئله میزان هوش را درباره انتخاب برنامه‌ها و وسائل ارتباط جمعی زیاد مورد مطالعه قرار نداده‌اند. درباره دوجنس مخالف یا دو طبقه اجتماعی مختلف بیش از اختلاف هوش مطالعه شده تا که هیلمویت این مطالعه را انجام داد. بوسیله آزمایشهای هیلمویت روشن شد که طرز تربیت و طبقه اجتماعی که در بچه وجود دارد در او و میزان هوش او اثرات عمیقی باقی میگذارد. البته اختلاف طرز تربیت و طبقه اجتماعی باید ملاک عمل قرار گیرد. مثلاً بچه‌های کم‌هوش بیشتر باعکسها و شکل‌های مختلف سروکار دارند و مسئله دیگر رشد بچه است یعنی بچه‌ای که رشد عقل بچه دوساله را دارد یا بچه‌ای که رشد عقلی بالاتر را دارد ولو آنکه در یک سن باشند طرز استفاده آنها از این وسائل و برنامه‌هایی که انتخاب میکنند مختلف است.

طبقه اجتماعی - در بین بچه‌های ده تا یازده ساله هیلمویت مطالعاتی انجام داد و معتقد شد که طبقه اجتماعی در آنها اثر زیادی دارد. بچه‌های طبقه کارگر بیشتر به مشاهده علاقه دارند. برای بچه‌های تا ۱۲ ساله این مسئله زیاد صدق نمیکند و هیلمویت نشان داد که این اختلاف از سن ۱۳ سالگی ببعده ظاهر میشود. بنظر می‌آید که کنترل طبقه متوسط درباره استفاده از این وسائل بخصوص تلویزیون

و بخصوص درباره نوجوانان کمتر است. با مطالعه‌ای که ویلنسکی در سال ۱۹۶۴ در آمریکا کرد نشان داد که اصول فرهنگ و تربیت افرادی پیش از طبقه اجتماعی در این مسئله اهمیت دارد و بهمین علت نحوه استفاده از وسائل ارتباط جمعی حتی در خانواده‌های متوسط هم بنا بر نوع تربیت آنها متفاوت است و آموزش بهتر اثر زیادی دارد. افرادی که به دانشگاه راه یافته‌اند نحوه استفاده‌شان از تلویزیون و کتاب و رادیو با آنها که تعلیمات عالی ندارند متفاوت است. آنها در مواقع تفریح با برنامه‌های مخصوص خانوادگی که دارند به نوع دیگری از این وسائل استفاده میکنند.

اگر واقعاً تربیت در نحوه گذراندن اوقات بیکاری مؤثر باشد پس طبقه اجتماعی بخصوص در نوجوانان در استفاده از وسائل ارتباطات جمعی قطعاً مؤثر است. در مطالعه نوجوانان ۱۳ تا ۱۴ ساله در مدارس متوسطه ثابت شد که وضع زندگی و ساختمان خانواده آنها عامل مؤثر در انتخاب و طرز استفاده آنها از موزیکهای جاز یا وسائل جمعی دیگر میباشد. ویلنسکی نشان داد که حتی در مورد داشتن معلومات در سطوح بالا هم سلیقه‌ها درباره خواندن یا استفاده از وسائل ارتباط جمعی یکی نیست. در بین ۱۳۵۴ نمونه فقط ۱۹ نفر از این وسائل استقبال میکردند که ۱۶ نفر آنها استاد و ۳ نفر تاجر بودند و ثابت کرده بود که نحوه استفاده و میزان استفاده از وسائل ارتباط جمعی بستگی زیادی به طبقه اجتماعی ندارد و بیشتر نوع زندگی و خانواده و نوع شغل و میزان سواد و تربیت در آن مؤثر است. همین وضع در طبقه کارگر هم دیده شده. در انگلستان مطالعه درباره استفاده جوانان بزهکار از تلویزیون



انجام گردید. در این تحقیق سه گروه را با هم مقایسه کردند بزهکاران بطور اعم، غیربزهکار و طبقه پائین متوسط و همه اینها را از یک محله انتخاب کردند. در اغلب این مقایسات گروه سوم بودند که بطور مشخص با گروه بزهکاران اختلاف داشتند. در صورتیکه هر دو از لحاظ اخلاق و تربیت مثل طبقه کارگر بودند و آن دو دسته در استفاده از تلویزیون شباهت زیادی داشتند و بخصوص پسران به برنامه‌های سهیج قهرمانی و پلیسی بیشتر توجه میکردند. همان چیزهایی که طبقه کارگر هم توجه دارند. برای در نظر داشتن اثر طبقه اجتماعی در استفاده از وسائل ارتباط جمعی، وضع اجتماعی را هم باید در نظر گرفت. مسائل دیگر هم که باید در نظر گرفت عقاید عمومی، تشخیص و تلقین رئیس و دستور دهنده و نوع تربیت اجتماعی برای درست فکر کردن درباره وسائل ارتباطات و استفاده از آنهاست و همچنین توجه زیادی به طبقات مختلفی که از آنها استفاده میکنند؛ و باید توجه داشت که بچه‌های هر دسته و گروه مختلف سنی در مقابل این وسائل چه عکس‌العملی نشان میدهند.

### مفهوم

در جواب آخرین سؤال لاسول که میپرسد ما در اینجا باید اول به اثرات مختلف این وسائل و نحوه آن توجه کنیم یا طرز استفاده آنها؟ باید گفت هرگاه در ۱۹۵۷ این سؤال مطرح می‌شد دیگر سن و رابطه آن با سواد چه مفهومی دارد، وقتی امروز همه کس بدون مدرسه سواد پیدا میکند. در قدیم غیر از این بود و افراد با سواد که قادر به خواندن و نوشتن باشند کم بود، وسائل ارتباط جمعی کم بود و حتی کتاب

زیاد نبود و مسئله خوب بودن و بدبودن کتاب مطرح بود ولی امروز تقریباً همه کس خواندن را میدانند و میتوانند هر کتاب ارزان یا مجله و روزنامه‌ای را بخوانند بدون آنکه مسئله خوبی و بدی و اخلاق مطرح باشد و فایده سواد آن شده که مردم از هنرهای عالیّه اطلاع حاصل کنند. امروزه کتابهای مسایل جنسی و جنائی رونق بیشتری دارد. برای کنترل و نظارت وسائل ارتباط جمعی همه چیز به دست بزرگترهاست و آنها هستند که فرم جوانان را مشخص میکنند و برنامه آنها را می‌ریزند. این شکل و نقش برای تشخیص فرهنگ مورد استفاده است. سرودها و برنامه‌های تلویزیونی در نوجوانی شاید بعنوان تفریح و وقت‌گذرانی مورد استفاده قرار می‌گیرد و میخواهند بنحوی از زندگی خسته کننده روز خلاص شوند یا سوژه تقلیدی از قهرمانان برای خود انتخاب و در بین گروه و دسته خود ابراز وجود کنند. آخرین فایده که از همه مهمتر است اینست که این وسائل مرجع تقلید جوانان است و موضوع بحث و فکر کردن آنها را بدستشان میدهد و گروههای همسال اغلب برسببای همان عقاید عمل میکنند که در حقیقت به آن روش اجتماعی می‌گویند.

اثر - خیلی از اثرات وسائل ارتباط جمعی دیده میشود که اغلب تنها جنبه روانی ندارد و بیشتر اجتماعی است. یکی از اثرات، برقراری روشی است که بچه‌ها اتخاذ میکنند. باین وسیله بچه‌ها طرز رفتار با دیگران را می‌آموزند مثلاً با سیاهان چه باید کرد یا یهودیها را چگونه تلقی کنیم یا با خارجی چه رفتاری داشته باشیم یا حالات ملل مختلف چگونه است؟ مثلاً نشان می‌دهد که چینی‌ها محبوب هستند و فرانسویها ادائی هستند. مطالعه‌ای که هیلمویت کرده نشان داده

است که رفتار بچه‌ها نسبت به خارجیه‌ها خیلی زیاد تحت تأثیر چیزهایی است که در تلویزیون میبینند چنانکه بعد از مدتی که تلویزیون را دیدند رفتارشان با خارجی‌ها بهتر شده بود و دیگر از آنها دوری نمی‌گزیدند. اثر دیگر، باز کردن درها بوسیله تلویزیون بر روی آنهاست که با دنیای دیگر آشنا میشوند و تلویزیون حقایق را برای آنها روشن میکند. بچه‌ها با دیدن تلویزیون با مشاغل مختلف جامعه آشنائی پیدا میکنند و مفهوم آنها را درک میکنند. رویهم‌رفته تلویزیون بچه‌ها را با اقتصاد و سیاست آشنا و آنها را اجتماعی میکند. بعضی از این وسائل باعث میشود که دید بچه‌ها نسبت به دنیا محدود شود و حقایق دنیا را آنطور که هست درک نکنند. اغلب کتابها و مجلات کم‌دی باعث میشوند که بچه‌ها مسائل اقتصادی و اجتماعی را آنطور که وجود دارد ببینند و یا راجع به شخصیتها و داستانهایی که در مدارس گفته میشود می‌خواهد ثابت کند که در دنیای امروز ما مشکل اساسی وجود ندارد. جنگ و گدائی و بیکاری هیچوقت در این داستانها گفته نمیشود. ممکن است خواننده در مسائل سیاسی اطلاعاتی حاصل کند. هیلمویت در تحقیق خود نشان داد که پسران علاقه‌زایدی به داستانهای کم‌دی و قهرمانی دارند و آنقدر در آنها اثر میگذارد که گاهی خود را از روی آنها میسازند و روی اشخاص هم همانند آنها قضاوت میکنند و رویهم‌رفته داستانها در بچه‌ها اثر زیادی میگذارد و در طرز رفتار و قضاوت آنها مؤثر است. در روانشناسی هم ثابت شده که این وسائل میتواند به نسبت آنچه را که به آنها نشان می‌دهند اثر زیادی در فکر و رفتار بچه‌ها داشته باشد.

قسمت دوم

جامعه شناسی مدرسه

## معلم در شغل معلمی

تحقیقات زیادی در رشته جامعه‌شناسی آموزشی انجام گرفته است و همانطور که ملاحظه کردیم جامعه‌شناسان توجه زیادی به رابطه بین طبقه اجتماعی و آموزش و همچنین اثر محیط جامعه در مدرسه کرده‌اند. اگر یک قسمت هنوز کاملاً روشن نشده، جامعه‌شناسی معلمی است. والیر در سال ۱۹۳۲ در اینباره مطالعاتی کرده و مقالاتی نوشته است ولی آنها هم کافی نیست چون مطلب خیلی قدیمی است و مربوط به ۳۰ سال پیش است و مطالعه فقط در آمریکا انجام شده.

در قسمت دوم این کتاب ما می‌خواهیم بفهمیم جامعه‌شناسان وقتی لغت شغل را استعمال میکنند چه مفهومی را بیان میکنند. برای این کار ما یک سؤال را باید جواب بدهیم که آیا معلمی هم مثل هر شغل دیگری است؟ برای جواب ما باید بعقب برگردیم و

بینیم معلمی در قرن ۱۹ چگونه تلقی میشده و ما باید شخصیت معلم را بدون مسئله شغل و کار در نظر بگیریم. در این فصل ماسیخواهیم نظری به وضع معلم بیندازیم و معلمی را بعنوان یک شغل، مورد مطالعه قرار دهیم و وضع معلم را در کلاس بررسی کنیم. ما در یک فصل از این برنامه صحبت خواهیم کرد و در فصل دیگر به سراغ تشریح وضع کلاس و نقش معلم خواهیم رفت.

معلمی - خیلی از مشاغل هستند که همه را اجتماع به یک نحو تلقی میکنند. در قرن ۱۹ طبیب، قاضی و کارمند جزو شاغلین تلقی میشدند. در صدسال اخیر مشاغل بیشتر برحسب معلومات طبقه‌بندی شده است و خیلی مشاغل جدیدی بوجود آمده که احتیاج به تخصص و معلومات عالی دارد و خیلی از مشاغل قدیم جنبه حرفه پیدا کرده. در مطالعه‌ای که انجام شد نشان داد در سال ۱۹۰۱ یک درصد مشاغل همراه با تخصص بود و در سال ۱۹۵۱ ۲۶/۲ درصد و این وضع تا سالهای آخر شدت بیشتری پیدا کرد. معلمی هم از ۳ درصد به ۵۷ درصد جنبه حرفه‌ای و تخصصی بخود گرفت و در حدود ۵ درصد شاغلین در دسته حرفه‌ای هستند و این یک نسبت بسیار زیادی است در گروه کار. آیا این گروهها با آمار صحیح قسمت‌بندی شده‌اند یا فقط به بعضی مشاغل حرفه تلقی میکنند بدون داشتن شرایط اصلی و تنها به دلیل اینکه با وسائل و ابزار سروکار دارند؟

آنچه در این قرن اخیر حرفه تلقی میشود چیزی است که بنحوی با مشتری سروکار داشته باشد. قاضی که ناخوش میشود به طبیب مراجعه میکند، چون او میداند چه باید بکند. همینطور قاضی

میتواند مشتریان خود را کمک کند بعلم قضائی که دارد. پس حرفه‌ای به کسی اطلاق میشود که با علم و عمل و تجربه کافی میتواند به مشتری خود که هیچ اطلاعی از علم ندارد و کاملاً باو اعتماد میکند کمک کند.

ما میخواهیم بدانیم در قدیم یا امروز معلمی را در چه گروه از مشاغل میتوانیم قرار دهیم؟ آیا معلمی یک حرفه است یا نه؟ از پیش میشود گفت که این سؤال قطعی نیست و نمیشود جواب قطعی بآن داد.

**معلومات -** ارباب رجوع برای رفع احتیاج طبی خود به یک طبیب مراجعه میکنند چون از آن علم اطلاعی ندارند. پس هر یک از اعضاء گروه مشاغل حرفه‌ای باید در حرفه خود تخصص کافی و دقیق داشته باشند. لازم است هر حرفه معلومات مسلمی داشته باشد. روشن است که اگر این معلومات احتیاج به توسعه بیشتری داشته باشند در نتیجه نوع شغل و کار هم تغییر خواهد کرد یا اگر معلوماتی بسیار ساده لازم باشد هر کسی باسانی میتواند آنرا بیاموزد دیگر آن احتیاج و رابطه بین یک قاضی و یک طبیب وجود نخواهد داشت زیرا آن نوع تخصص است که معلومات عالی و تجربه کافی لازم دارد. حقوق و طب بهترین مثل است زیرا اینها و کارهای نظیر اینها احتیاج به معلومات عالی و هوش فوق العاده و تجربه کافی دارد. معلمی یکی از اینهاست که احتیاج به معلومات و تجربه کافی دارد که اغلب معلمین واجد این شرایط هستند. در ضمن معلم باید مشخصات و صفات دیگری را که خاص حرفه اوست دارا باشد.

در شرایط امروز وسائل ارتباط جمعی و اعلانات نشان داد که گاهی اینها بهتر از یک معلم در آموختن میتوانند مؤثر باشند. در مدارس اغلب بچه‌ها مسائلی را بوسیله رادیو یا فیلم یاد می‌گیرند. هراشتباهی در آموختن مربوط به کتاب، معلم و برنامه میباشد. معلم، امروز احتیاج به مقداری هنر و مقدار زیادی علم دارد که منجر به تحقیق و تجربه درباره روش یادگیری و بهترین طریق استفاده از معلومات میباشد و این حقیقت مسلم است که معلمی احتیاج به معلومات تخصصی و هوش سرشار دارد.

**نظارت در انتخاب رشته - معلومات و تجربه برای هر حرفه‌ای**  
 لازم است پس نظارت بر انتخاب رشته خود عملی است. حرفه پزشکی اولین رشته بود که در دنیای مدرن تحت نظارت قرار گرفت. در ۱۸۵۸ طب، عمومی بود و تخصصی نبود و هرکسی میل داشت میتواندست در آنرشته تحصیل کند. البته برنامه تحصیل و دوره آن مشخص بود. از وقتی شورای تشخیص اطبا تشکیل شد دیگرکسی طبیب میشد و شغل طبابت را پیش می‌گرفت که صلاحیت داشت. حرفه جدید هم با همین روش تعیین و نظارت میشود و یک شورای عمومی بر آنها نظارت دارد. مثلا چندین امتحان و مصاحبه لازم است تا کسی طبیب یا مهندس شود و عضو جامعه حرفه خود گردد. برای معلمین اینکار نشده بود. این نظارت در انتخاب معلم در سال ۱۹۶۶ در اسکاتلند شروع شد و یک شورا جهت اینکار تأسیس گردید. در ۱۹۱۲ در انگلیس این شورا وجود داشت ولی چون هرکسی بدون قبول شدن در این شورا میتواندست معلمی کند در



۱۹۰۰ هر کسی که ۱۸ سال بیالا داشت هم میتوانست معلمی بکند البته هنوز هم ما معلمینی داریم که واجد شرایط نیستند چون کمبود معلم وجود دارد ولی امروزه در انگلستان بکسی اجازه معلمی داده میشود که واجد شرایط کافی باشد و همان عملی را که در دادن اجازه طبابت یا سایر مشاغل علمی میکنند درباره معلمی هم اجرا میشود.

آنچه در مطالعه نشان داده شد این است که معلم برای انتخاب کارش خودش نباید تصمیم بگیرد بلکه شورا یا رئیس قسمت است که این تصمیم را درباره صلاحیت او میگیرد. یک شورا باید بتواند معلمی را انتخاب نماید که او را واجد شرایط بداند. شاید گاهی این معلم مدارک رسمی علمی را هم نداشته باشد ولی آنها تشخیص دهند که او قدرت کافی برای تدریس دارد و میتواند در جامعه بین المللی معلمی قرار گیرد. اغلب دوره های کارآموزی را برای معلمین لازم میدانند ولی جامعه شناسان بعزت کمبود معلم در دنیا درباره شرایط معلم بهمان شرایط اول قناعت میکنند. در این سالهای بعد از جنگ آخر ساندر را اوپ آ ویلسون یک کتاب مشهور در باره این حرفه نوشته است. او معتقد بود که یک روش زیرکانه برای کارهای معمولی و تخصصی و تجربه عمیق برای کارهای حرفه ای لازم است. و بهمین علت پیشنهاد گردید که یک قاعده اصلی باید برای تربیت شاغلین در کارهای تخصصی درآتیه برقرار کرد. این شرایط در احراز هر شغل و حرفه باید مورد نظر باشد و واجد شرایط بودن اصل عمده است برای قبولی در تخصص گرفتن. ولی در مورد ورود به حرفه معلمی این مسئله را زیاد قبول ندارند. شخصی که واجد شرایط مخصوص نباشد

یا تجربه کافی در این حرفه نداشته باشد ولی تحصیلات کافی داشته باشد میتواند برای معلمی آماده شود چون اصولاً کمبود معلم زیاد است بخصوص در ریاضیات و علوم از فارغ‌التحصیلان جوان بعنوان معلم میتوان استفاده کرد حتی اگر تجربه کافی هم نداشته باشند. و مطالعه نشان داد که در این مورد بیش از هر مورد دیگر کارآموزی لازم است تا بتواند با صلاحیت کامل تدریس کند.

**رمز شاغل خوب بودن - یک مردی که متخصص حرفه‌ایست**  
تنها این که در کارش مهارت داشته باشد کافی نیست بلکه باید انسانی باشد مورد اعتماد. یک مریض نباید حس کند که طبیب او را استثمار میکند یا یک مهندس نباید رفتارش طوری باشد که بنظر بیاید ضعف و کم‌اطلاعی خود را با زرنگی جبران می‌کند بلکه باید طرف حس کند که او دارای اخلاق و شخصیت کامل است. ما معمولاً شخصیت افراد را از روی رفتار آنان و اینکه دیگران درباره آنها چه میگویند قضاوت می‌کنیم. در مسئله شغل عموماً ما نمیتوانیم شاغل را شخصاً قضاوت کنیم بلکه عموماً از تجربه دیگران استفاده می‌کنیم و شخصیت او را باین وسیله می‌شناسیم. معلم معمولاً نمیتواند استخدام شود مگر گواهی اخلاق و شخصیت داشته باشد و خیلی سؤالات و امتحانات برای تشخیص وجود دارد. ارباب رجوع وقتی به متخصصی، اعم از طبیب یا مهندس، اعتماد میکند که رفتارش کاملاً بنظر درست و صحیح باشد. در قدیم هرشغلی یک قوانین و آدابی داشت.

سقراط کتاب هیپوکرات را برای اطبا نوشت و قوانین و آداب طبابت را در آن ذکر کرد. شرایط یک کشیش و طرز رفتارش معلوم

بود و طرز برخورد یک قاضی با ارباب رجوع تعیین شده بود. گاهی این کار به تناسب افراد یا سملکت عوض میشد. نمونه آن رفتار یک وکیل است وقتی از یک جانی دفاع میکند. این ضوابط باعث میشود که رابطه صحیح و مطمئنی بین متخصص با ارباب رجوع برقرار گردد. ضوابط رفتار یک طبیب میرساند که از اعتماد مریضش سوءاستفاده نخواهد کرد. منبع تبلیغات درباره شغل و حرفه مانع آن میشود که یک متخصص رفتار غیر صحیح بکند و سعی کند بهر عنوانی شده خود را غیر از آنچه است نشان دهد و رفتار خود را مبتنی بر رفتار همکارانش تنظیم کند. اگر ما این ادعا را که معلمی شغلی حرفه ای است قبول نکنیم باید ببینیم آیا واقعاً تبلیغات حرفه ای است؟

عده ای از معلمین جامعه جزوه هایی منتشر میکنند که در آن ضوابط رفتار یک معلم را نسبت بشاگردان یا ارباب رجوع های دیگر اعم از شاگردان، والدین، افراد مختلف جامعه و همکارانشان مینویسند. یکی از مسائل مهم که باید به آن توجه داشت اینست که هر شغل و حرفه بخودی خود مهم است و شخص فقط به صرف مزد نباید کار کند بلکه چون کاری را انجام داده است مزد می گیرد. اصولاً وقتی ما بیک متخصص اعتماد میکنیم که او را در سطح بالا میدانیم پس مزد زیادتری را برای او قبول داریم. از همه مهمتر یک انسان باید برای حرفه خود احترام قائل باشد و وظیفه خود را انجام دهد و فداکاری کند. یک طبیب وقت و بیوقت برای کمک به مریضش دعوت میشود. یک وکیل یا قاضی هر زمانی که لازم باشد باید بکمک موکلش برود. آنها این کار را نباید برای اضافه کار انجام دهند. ولی

شغل معلمی هم از همه اینها بیشتر با این مسئله روبرو است. این شغل بیش از مسئله اخلاقی اهمیت دارد (البته اهمیت اجتماعی). از معلم خواسته میشود که به شاگردانش کمک کند. یک برخورد غلط بچه را آزرده و بی‌علاقه میکند. در هر شغل قوانینی را باید مراعات کرد تا تصادمی بوجود نیاید ولی بیش از همه در حرفه معلمی باین مسائل باید توجه داشت.

**آزادی عمل در شغل و حرفه** - زمینه‌هایی خاص در هر حرفه وجود دارد. وجود اصول و قوانین و طرز رفتار در هر حرفه باعث میشود که افرادی خود را واجد شرایط بدانند و عنوان متخصص را بر خود بگذارند و اینها باید تشخیص دهند که تا چه اندازه منشأ اثر هستند. افراد باید در حرفه خود استقلال و آزادی لازم داشته باشند. ماسیگوئیم طیب باید خوش اخلاق، مطلع، و خوش رفتار باشد ولی او هم میگوید مریض باید مطیع و فهمیده باشد و میخواهد بهرنحوی که صلاح میدانند به بیمار خود دستور بدهد و او را راهنمایی کند و به کسی اجازه ندهد در رابطه بین او و بیمارش دخالت کند.

در حال حاضر مملکت هر روز بیشتر احتیاج به استخدام متخصص حرفه‌ای دارد. تعداد زیادی از حرف جدید مورد نیاز فوری است. در حال حاضر هر فرد شاغل مثل طبیب یا معلم برای مملکت کار می‌کند. خیلی کم هستند حرفه‌هایی که کار آنها مستقل از دولت باشد مثل هنرپیشگی یا روزنامه‌نگاری. مسائلی که از استقلال می‌کاهند عبارتند از افراد متخصص و حرفه‌ای که خود را آلت دست مردم قرار می‌دهند. دستور پزشکی نمونه کار است. مرکز پزشکی اصولاً بیشتر به

کارهای مالی و اداری باید رسیدگی کند تا بمسائل تخصص پزشکی. بعلاوه دولت است که راجع به شرایط و صفات لازم کار تصمیم میگیرد و اینکار اصولا استقلال لازم را کم می کند بخصوص در مورد معلمین که کاملا تابع قوانین و دستورات باید باشند و همین کار وابستگی را زیاد و آزادی عمل را کم میکند. وقتی که گروهی از کارمندان در یک شغل خود را برای واجد شرایط بودن آن کار آماده میکنند در حقیقت تعلیمات بیشتری میبینند و چون دولت برای این آموزش خرج میکند خود را ذیحق میداند که در استفاده از آن معلومات دخالت کند. در شغل معلمی دولت بیشتر مخارج آموزش را متحمل میشود و بهمین دلیل میخواهد نظارت کامل بر نحوه کار آنها داشته باشد. خیلی مشاغل هستند که مثل معلمی میباشد. همانطور که یک بازرس حق دارد وارد کلاس درس شود، بازرسان دیگری هم هستند که سایر متخصصان را کنترل میکنند، اعم از دکتر یا قاضی یا کارمند دستگاه دولتی.

یکی از مشکلات عمده، موضوع استقلال کار متخصص است که بتواند همانطور که فکر می کند و لازم میداند عمل کند در حالیکه اغلب کارمند دولت میشوند و اگر عده ای هم در بخشهای خصوصی کار میکنند در آنجا هم کارفرما قوانینی را برای خودش وضع میکند که باید عمل کنند. با این وضع همیشه افراد متخصص و حرفه ای تحت نظارت هستند و بالاخره باید قوانین و دستوراتی را که دولت صادر کرده اجرا کنند و یک عضو تابع باشند. معلمین وضع سخت تری دارند. اولاً خیلی کم هستند. آنهایی که در جاهای خصوصی کار میکنند. یک

معلم می‌خواهد با معتقدات خود و سرام خود تدریس کند. از طرفی دولت خود را حافظ بچه‌ها میداند و می‌خواهد مطابق آنچه که دولت تشخیص می‌دهد تربیت شوند و تحت تلقین خلاف قرار نگیرند و این روش جلو آزادی عمل را خواهد گرفت.

**تشکیلات حرفه‌وشغل -** بامیدانیم که برای هر حرفه و شغل جامعه و تشکیلاتی وجود دارد که افراد آن حرفه به آن وابسته هستند و این انجمنها نظارت بر افراد دارد. انجمنها در قبول یا رد افراد اظهارنظر میکنند و برنامه‌هایی برای بالا بردن سطح معلومات و اطلاعات اعضاء تشکیل می‌دهند. این کلاسها اغلب پائینتر از سطح معلومات عده زیادی از اعضا میباشد ولی دیدن این دوره‌ها باعث بالا بردن اجرت میشود. در آمریکا انجمن پزشکان را متهم به بزهکاری کردند. این سیاست اطاق اصناف و بازرگانان بود چون این گونه دوره‌ها مسئله تخصص را در خطر می‌انداخت زیرا یک متخصص باید عمیقتر از آن باشد که فقط به فکر منافع شخصی خودش باشد و باید مسئله ارباب رجوع بیشتر برایش قابل اهمیت باشد. یک جامعه حرفه‌ای برای بالا بردن و کامل کردن آن حرفه باید اقدام کند و اینکار وظایف اجتماعی را سنگینتر میکند.

اتحادیه‌ها در مقابل، به ساختمان اصلی کمک میکنند و قوانینی وضع می‌نمایند که اعضا باید به آن عمل کنند و آنها حق دارند افراد وابسته را در مقابل مسئولیتهائی که دارند سرزنش یا تشویق بکنند. اتحادیه حرفه‌کاری میکند که از یک فرد تازه‌وارد اطمینان حاصل کند که بتواند خدمت خود را بنحوا حسن انجام دهد و اگر عضوی وظیفه-

شناس نباشد و آنچه را که باید انجام دهد بطور صحیح عمل نکند میتواند او را از کار محروم کند. اتحادیه پزشکان و امور قضائی مسئول رفتار اعضاء خود و قبول فرد غیر مسئول هستند. اتحادیه معلمین هیچوقت جنبه صنفی ندارد. این اتحادیه در سالهای اخیر اقدامات زیادی برای بالا بردن حقوق معلمین کرد. معذک انجام وظیفه نسبت به دانش آموز اهمیت بیشتری دارد. در اوایل این قرن اتحادیه‌ای تشکیل شد با هدفی که معلمین از حقوق دولتی و مزایا استفاده کنند و شرایط مساوی داشته باشند. در ۱۹۰۷ در انگلیس اتحادیه معلمین نماینده معلمین بود و میتواند صلاحیت معلم را تأیید و یا تکذیب کند و مواظب باشد که منافع دانش آموز حفظ شود. این اتحادیه هم مثل سایر اتحادیه‌ها یک جنبه سیاسی را هم در نظر دارد و سعی میکند معلمینی را که بنحوی در دستگاهها یا مجلس نفوذ دارند به کار علاقه مند کند. نمونه بارز آنها در انگلیس است که یکی بوکسال بود که در ۱۹۲۰ عضو پارلمان بود و نفوذ زیادی در تعیین تکلیف آموزش داشت و یکی دیگر چاتراد بود که در سال ۱۹۴۴ منشی پارلمان بود و بعد هم رئیس فرهنگ شد و نفوذ زیادی در نحوه آموزش کشور داشت. اینگونه سیاستها قانونی است زیرا بوسیله این افراد میتوان آموزش را بیشتر مورد توجه قرار داد و اینکار بنفع دانش آموزان خواهد بود ولی از طرفی اینگونه سیاستها خطری هم دارد. در سالهای قبل معلمین معمولاً از طبقه متوسط بودند و خواه ناخواه از هرگونه قانونی اطاعت میکردند و سعی میکردند مفید واقع شوند ولی از ۱۸۹۵ که معلمین کم کم جاه طلبی بیشتری پیدا کردند و خواستند به مقامات عالی

برسند بیشتر ب فکر ترقی منافع خود بودند تا کار و حرفه و در نتیجه اعتماد مردم از آنها کمتر شد.

شرایط خدمت - قسمتی را که اتحادیه‌ها یا اصناف رسیدگی میکنند برقراری شرایط خدمت است. آنها سعی میکنند که امنیت کافی، بازنشستگی، بیمه و همه گونه تسهیلات را برای اعضاء برقرار کنند بخصوص برای حرفه‌هائیکه شاغلین آن کارمند دولت هستند یا در کارخانجات صنعتی کار میکنند. اتحادیه معلمین بخصوص از اول تأسیس سعی زیادی در برقراری شرایط داشت و این بدو علت بود: اول اینکه وضع معلمین در قرن ۱۹ تا اوایل قرن ۲۰ بسیار بد بود و این موجب می‌شد که افراد لایق باین کار رغبتی نشان ندهند، دوم اینکه اتحادیه همیشه می‌خواهد برای اعضاء خود کار مثبت انجام دهد و اهمیت آنها را بالا ببرد تا مورد احترام باشند. مسئله بازنشستگی تا سال ۱۸۴۶ نامعلوم بود و فیشرف موفق شد در سال ۱۹۱۸ بازنشستگی را برای شغل معلمی از طرف دولت برقرار کند و بدین ترتیب تأمین در کار بدست آمد ولی تحت نظارت دولت و بدست او و با کوشش نمایندگان آنها وضع با قدیم فرق کرده بود. در آنوقت اگر معلمی برای ترقی یا رتبه بیشتر درگیری داشت باید به مراجع دولتی مراجعه میکرد ولی در اواخر قرن ۱۹ این وضع تغییر کرد.

یکی از مشکلات مهم معلمین تقاضاهائی بود که از آنها برای اضافه‌کار خارج از مقررات میشد ولی در قرون اخیر فقط معلم کارهائی را که قرار بود انجام میداد. تا اواخر سال ۱۸۹۱ که اتحادیه معلمین آغاز بکار کرد از ۱۲۰۰ معلم ۴۰۰ تن در چهار منطقه مختلف در



سوقییتی بودند که هر کار اضافه را باید انجام میدادند. طبیعت این کار عوض شد و فقط معلمین کارهای رفاهی دانشجویان را رسیدگی میکردند. خیلی از معلمین اینکار را هم مربوط به حرفه خود نمیدانستند و البته اینکارها هم بیشتر به عهده معلمین جدید بود و معلمین قدیمی فقط بحرفه خود مشغول بودند.

**قضاوت اجتماع - ابتدا که ما خواستیم بدانیم واقعاً معنی و مفهوم حرفه چیست ، به آنجا رسیدیم که یک شرط مشترکی بین همه حرف وجود دارد. و آن رابطه‌ای است که یک شخص حرفه‌ای و متخصص با ارباب خود در هر مرحله که باشد دارد و بعد بدانجا رسیدیم که افراد گاهی شخصاً کار خود را حرفه تلقی میکنند. معلمین عموماً خود را شخصی حرفه‌ای میدانند و مردم هم آنها را در همین طبقه قضاوت میکنند. آیا این صحیح است؟ آیا قضاوت این مسئله فقط بستگی به عقیده و تشخیص مردم دارد؟**

شغل معلمی بر رابطه بین انسانها پایه‌گذاری شده. از طرفی بچه‌ها هستند که معلوماتی ندارند و از طرف دیگر والدینند که اگر معلوماتی هم دارند تخصصی در این کار ندارند و از طرف دیگر معلمین همیشه در حال آموختن هستند و باید افرادی سالم و با حسن خلق باشند. برخلاف بازرسیهایی که میشود معلم باید تحت آزادی کامل و مورد اعتماد باشد و کلاس برایش مرکز تمرین و ترقی باشد. علیرغم بازرسیهای موجود، معلم باید آزادی کامل در بازرسی کلاس داشته باشد و مورد اعتماد باشد تا بتواند کار خود را صحیح انجام دهد. مثل همه کارهای دیگر برقراری توازن بین طبقه معلم نسبت

به والدین و بچه‌ها و میل و خواسته‌های خودش کار دشواری است. اختلاف اساسی بین معلمی و سایر حرفه‌دوچیز است: یکی آنکه معلم بایش از یک ارباب رجوع روبرو است که هر کدام اختلاف شخصیتی و عقلی دارند، دوم اینکه معلم کم‌وبیش در طرز کار خود باید مستقل باشد و کنترل با خود اوست در حالیکه در مسائل دیگر دولت باید دخالت کند.

رویه‌م رفته معلمی با اینکه بطور یقین جزو گروه حرفه و تخصص است معذک در ظاهر و در قانون در طبقه پائین قرار دارد. مطالعه برای تعیین ضابطه مشاغل حرفه روی ۸ نفر در آمریکا انجام گردید و باین نتیجه رسیدند که نخست این اشخاص باید کارهای تمام وقت داشته باشند، کاری که در انگلیس از سال ۱۸۰۰ درباره معلمین انجام می‌گردد. دوم روش کارآموزی باید همیشه برقرار باشد. اینکار هم از سال ۱۸۳۹ درباره معلمین ابتدائی شروع شد. سوم یک اتحادیه حرفه‌ای مثل اتحادیه‌ای که در انگلستان برای معلمین ابتدائی و متوسطه تشکیل شد لازم است. در بعضی از حرف این اتحادیه‌ها باعث شناخت آنها میشود. بهر صورت معلمی حرفه‌ای است که باید این مراحل را طی کند، مثل آمریکا که به معلم هر روز کمک میشود تا در شغل خود تکامل یابد.

آخرین نکته اینست که چه کسی را میتوان عضو گروه معلم دانست؟ آیا هر کسی که بنحوی در امور تعلیم و تربیت کار میکند جزو این گروه محسوب میشود؟  
افرادى که در کارهای مدیریت آموزشی کار میکنند بطور یقین

از لحاظ علم الاجتماع با معلمین متفاوت هستند زیرا آنها مثل معلم با شاگرد سروکار ندارند. حتی معلمینیکه در موقعیتهای دیگری هستند مثل استادان دانشگاه با معلمین دبستانها و دبیرستانها متفاوت هستند و شرایط آنها لزوماً یکی نیست. مسئله معلمی آنقدر مهم و پیچیده است که شاید نتوانیم آنرا فقط بعنوان یک واحد حرفه‌ای تلقی کنیم.

**وضعیت اجتماعی معلم - وضع یک معلم را ما میتوانیم به چهار صورت روشن کنیم :**

۱ - جنسیت - در قرن ۱۹ هیچ شکمی وجود نداشت که زن در سطحی پائینتر از آن است که بتواند معلم باشد. بعد از اینکه وضع زنان در دنیا تغییر کرد و برابری بیشتری با مردها پیدا کردند توانستند معلم شوند. تا قبل از جنگ معلمین زن با مردان حقوق مساوی میگرفتند و هنوز هم وضع استخدامی زن و مرد معلم مساوی است ولی البته تعداد مردان در مقامات بالای آموزشی مثل رئیس انجمن یا رئیس مدارس عالی بیشتر است و رویهم رفته حد متوسط حقوق زنان از مردان کمتر است.

در گروه کارگران و سایر مشاغل فنی نیز همین مسئله بچشم میخورد و البته این مسئله تا حدودی طبیعی است، چون زن یک وظیفه مادری که مهمترین وظیفه او است برعهده دارد. مسئله دیگری که امروز وجود دارد زیاد شدن زنان است که بعنوان معلم نیم وقت و ساعتی کار میکنند و اینکار لطمه به موقعیت مالی دیگران میزند. معلمین زن باینکه حقوق و مزایای مساوی با مردان دارند معذک موقعیت اجتماعی آنها در مدارس و فرهنگ با مردان مساوی تلقی نمیشود.

۲- وضعیت و سن شاگردان - اختلاف زیادی از لحاظ وضعیت و شرایط بین مدارس موجود بود و فرق مدارس مستقل مثل اتون با مدارس دیگر و شرایط و وضع شاگردان و نوع آنها، تأثیر و رابطه زیادی با وضعیت و شرایط معلم داشت. تا سال ۱۹۴۴ این اختلاف وجود داشت. از طرفی دو مقام مسلم وجود داشت: معلم و رئیس مدرسه که معمولاً دانشگاه دیده بود ولی برای معلمین کافی بود که مدرسه تربیت معلم را دیده باشند و همیشه مدارک دانشگاهی ارزش بیشتری از گواهی تربیت معلم داشت. از سال ۱۹۴۹ که تقسیم مدارس، رسمی شد و تعلیمات ابتدائی جای مشخصی پیدا کرد، مسئولین امور در انگلیس لازم دانستند بهمه بقبولانند که معلمین مدارس ابتدائی هم مثل سایر معلمین باید تلقی شوند و از آن زمان معلمین مدارس ابتدائی یعنی آموزگاران هم عین همان وضع استخدامی و موقعیت را بدست آوردند و با همه افرادی که در آن سطح کار میکردند مثل مهندسين یا کارمندان شرکتها هم سطح شدند و فقط از وزرا و معاونین حقوق آنها کمتر و موقعیت اجتماعی آنها پائینتر بود. تا سال ۱۹۴۴ معلمین بطور اعم مورد قضاوت قرار می گرفتند و بین دبیران و آموزگاران تفاوتی بچشم نمیخورد ولی جای شک است که وزارت آموزش هم واقعاً همین گونه قضاوت میکرد.

تایلر در ۱۹۶۲ مطالعه کاملی درباره معلمین مدارس مختلف دولتی و ملی آزاد کرد و باین نتیجه رسید که رویهم رفته در مدارس ملی و خصوصی علاوه بر اینکه حقوق و وضعیت معلمین بهتر است بعلت آنکه شاگردان بیشتر از طبقه بالاتر و مرفه تر هستند و وضع معلم راحتتر

است در عین حال لازم است معلمینیکه خود را بهتر با آن وضعیت وفق می دهند در این مدارس باشند درحالیکه در مدارس دولتی معلمین با بچه های طبقه کارگر و پائینتر روبرو هستند و آنها را برای احراز شغل عادی آماده میکنند.

علاوه بر اینکه طبقه و وضعیت شاگرد در وضعیت و کار معلم مؤثر است سن شاگرد هم نقش عمده ای دارد. معلمینیکه به بچه های کوچکتر در مدارس ابتدائی درس میدهند عایدی کمتر از دیران دیرستانها دارند و این موضوع در آماریکه نشان داده شد  $4/4$  درصد آموزگاران زن بودند و فقط  $5/4$  درصد از همه آموزگاران و  $5/3$  درصد از زنان مدارك تحصیلی عالی داشتند.

این مسائل مهم است بخصوص برای بهبود بخشیدن بوضع آموزش. بعضی از معلمین تصور میکنند که نمیتوانند وضعیت اجتماعی خود را عوض کنند و آنها سعی میکنند موقعیت اجتماعی مدرسه را بالاتر ببرند. امروز اغلب معلمین دیرستانها با مدارس جامع مخالفت میکنند و میل ندارند در آنها تدریس کنند چون آنها معتقد هستند که این مدارس موقعیت پائینتری دارند.

۳- موضوعات تدریس - در اوایل قرن ۱۹ موضوع علم خیلی رونق نداشت و معلمین علوم کمتر مورد احترام و توجه بودند تا معلمین فلسفه و ادبیات. امروز وضع عوض شده و معلمین علوم در سطح بالاتری از معلمین علوم اجتماعی یا ادبیات قرار دارند. در یک مطالعه کوچک که در میل لاند در انگلستان انجام شد، معلوم شد معلمین ریاضیات بطور متوسط در سطح و موقعیت بهتری قرار دارند و از معلمین

زبانهای جدید و هر دوی این گروه از معلمین اخلاق و علوم دینی یا خانه‌داری و ورزش بالاتر قرار گرفته بودند.

تأخوری شرایط معلم با موضوع تدریس او بستگی دارد. در مدارس ابتدائی تقریباً همه آموزگاران در یک سطح هستند چون موضوعات جداگانه تدریس نمیشود و معلمین عموماً دیپلم مدرسه تعلیم و تربیت را باید داشته باشند ولی در مدارس متوسطه تخصص شرط اصلی است ولی بعلاوه زیاد شدن معلمین لیسانسیه در مدارس ابتدائی اصولاً وضعیت اجتماعی این مدارس بهتر است ولی در دبیرستانها هم بعضی موضوعات درسی وجود دارد که لیسانس آنها زیاد شناخته شده نیست مثل کارهای دستی یا ورزش. با اینکه انگلستان اهمیت زیادی برای تربیت بدنی و ورزش قائل است معذک این معلمین وضعیت اجتماعی مساوی با معلمین موضوعات دیگر ندارند، بخصوص در دبیرستانهای دولتی معلمین دانشگاه دیده در سطح بالا بیشتر وجود دارند.

۴- موقعیت اجتماعی معلم - در قرن گذشته معلمی یک راه معمولی برای ترقی بود. در مطالعاتی که در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ در انگلستان انجام گرفت نشان داده شد که اکثریت معلمین کسانی بودند که در اصل خانواده آنها از طبقه کارگر بود و کم کم طبقه اجتماعی آنها بالاتر آمده بود. و چه بسا پدر بزرگ آنها زارع یا کشاورز بوده است. ولی کم کم این وضع عوض شد و بچه‌های این طبقات بیشتر بطرف کارهای صنعتی رفتند چون مزایا و حقوق معلمی با کارهای صنعتی و آزاد قابل مقایسه نیست و در ضمن آن احترام بخصوص را ندارد. امروز بیشتر از طبقه متوسط هستند که بدنبال شغل معلمی میروند.

اگر این رویه ادامه پیدا کند تغییرات زیادی در طبقه اجتماعی معلمین بوجود نخواهد آمد. در مطالعه‌ای که در ۱۹۶۰ بوقوع پیوست ۲۴/۸ درصد معلمین، بچه‌های کارگرهای حرفه‌ای بودند. و ۲۶/۳ درصد از پدرها کارمند دولت و اغلب اینها از خانواده‌هایی هستند که به مسئله نژادی عقیده دارند. امروز قیافه کار معلم عوض شده و طبقه اجتماعی آنها تغییر کرده است. رویهم‌رفته حرفه معلمی شناخته شده است و دیگر احتیاج نیست معلم آرزوی شناخته شدن شغل خود را بطور رسمی داشته باشد. البته این مطلب در همه مشاغل و حرف صدق میکند که موقعیت باعث تغییراتی در وضع میشود. نسبت معلمین از طبقات مختلف اجتماع در مدارس مختلف است. در بین معلمین زن و مرد دیده شده که نسبت معلمین از طبقه کارگر در مدارس که سطح آنها پائینتر است بیشتر است و برعکس معلمین از خانواده‌های بالاتر در مدارس بهتر هستند. ما با این مطلب رابطه مشخصی بین موقعیت و سن شاگرد با موقعیت و وضعیت اجتماعی معلم میبینیم و حتی موقعیت مدرسه بستگی زیادی به موقعیت اجتماعی و سن شاگردان دارد.

در جامعه‌ای که حرکت جمعیت زیاد است ناچاریم که وضعیت افراد را بر طبق شغل و موقعیت آنها گروه‌بندی کنیم و نمیتوانیم به طبقه اجتماعی خانواده زیاد تکیه کنیم. درست مثل حرکت جغرافیائی جمعیت میماند که دیگر فقط ملاک طبقه‌بندی وضع مالی خواهد بود چون تشخیص طبقه اجتماعی و تقسیم‌بندی آن مقدور نیست.

## معلم در مدرسه

ما باید اینطور قبول کنیم که هر معلمی در مدرسه ناگزیر از قبول مقداری دستورات و تقاضاها میباشد بعضی از این دستورها اساسی تر و قطعی تر است ولی در هر صورت همه آنها در نحوه کار و رفتارشان اثر دارد. این دستورات و رفتارها گاهی خارجی است و اثر زیادی در نحوه کارشان ندارد مثل دستورات دولت یا هیئت امنا مدرسه یا والدین بچه‌ها، و قسمت دیگر داخلی است، مثل دستورات رئیس مدرسه یا سایر افرادی که در مدرسه کار میکنند و یا خود بچه‌ها، سومی قدرتهایی است که در خارج از مدرسه است ولی معلم میتواند خود شخصاً آنها را خنثی یا اداره کند، مثل قوانین امتحانات. ما راجع به هر کدام دوباره در این فصل مفصلتر صحبت خواهیم کرد.

روش تعلیم و تربیت مخلوطی از روشهای قدیم و جدید است. وقتی یک مدرسه‌ای تأسیس میشود یک روش و رفتاری در آن برقرار



میگردد و معلمین در همان محیط با آن شرایط و سنتها تدریس میکنند و بخصوص در هر مملکت هم مدارس بر مبنای اعتقادات و روشهای آن مملکت برقرار میشود و عمل میکند. در انگلستان این قالب و فرم اعتقاد انگلیسیها را راجع به مدرسه نشان میدهد و همین روش و قالب اثر زیادی روی کار معلمین میگذارد. در این فصل ما اول راجع به عقاید انگلیسیها، راجع به مدرسه و ساختمان مدارس صحبت میکنیم و بعد بسراغ عاملی خواهیم رفت که در رفتار معلم اثر میگذارد.

**عقیده انگلیسیها درباره مدرسه - مدارس در انگلستان انواع زیادی دارد:** عدهای دولتی است و عدهای مدارس ملی، و حتی سنتهای این مدارس بر حسب تاریخ گذشته آنها مختلف است که امروز این اختلاف کمتر شده است. معذک نمیشود گفت که یک روش و عقیده معین درباره مدرسه در انگلستان حکمفرماست و در حقیقت چهار نوع عقیده حکم میکند:

- ۱ - مدرسه باید مستقل باشد و شخصیت خود را داشته باشد.
- ۲ - مدرسه باید کوچک باشد و تحت نظر یک نفر، با قوانین و روش خاصی اداره شود.
- ۳ - مدرسه باید سازنده اخلاق و شخصیت باشد.
- ۴ - مدرسه باید ارزشها و شخصیتها را مستقل کند.

هر کدام از اینها جداگانه بحث میشود:

۱ - **استقلال** - میگویند هر مدرسه ای باید مستقل باشد تا بتواند شخصیت فردی خود را ظاهر سازد و بهتر بتواند تشکیلات و افراد خود را انتخاب کند. در اواخر قرن ۱۹ مدارس مستقل احتیاج داشتند که

از خود دفاع کنند و همکاری کمتری با دولت داشته باشند. در ۱۹۰۲ افرادی که قدرت داشتند یا حرفشان مورد قبول بود این مدارس را بصورت مدارس متوسطه آزاد برگرداندند و یک شورائی را تعیین کردند که مدرسه بانظر آنها تصمیم بگیرد. در ۱۹۴۴ همینکار در مدارس ابتدائی جدید صورت گرفت که آنها زیر نظر یک شورائی اداره میشوند و اینکار باعث اختلاف زیادی در بین مدارس گردید و باعث شد که تاحدی برنامه‌ها هم‌آهنگی پیدا کنند و این سیستم برای افراد خارجی که برنامه‌های آموزش انگلیسی را مطالعه میکنند کاملاً محسوس است.

یکی دیگر از علائم میل به استقلال و حفظ شخصیت فردی اینست که در حال حاضر ۹ گروه مختلف هستند که درباره برنامه‌های مدارس و گواهی‌نامه‌ها تصمیم میگیرند. در انگلستان مدرسه، واحد اصلی آموزش است و حاکم بر آنها شوراهای محلی هستند. در هیچ مملکتی جریان باین صورت نیست و شاید لازم هم نیست باشد ولی این از خصوصیات مدارس انگلستان است.

اجتماع کوچک و تحت نظریک رئیس - آموزش احتیاج ندارد که در یک اجتماع کوچک انجام پذیرد. در قدیم در اروپا آموزش را توأم با کار انجام میدادند و مراکز مخصوص آموزش وجود نداشت یعنی یک نفر در کارگاهی کار میکرد و درعین حال درس هم میخواند و همین کار را در سطوح بالای تحصیل هم انجام میدادند. تا سال ۱۹۴۵ که سیستم عوض شد و شاگردها کارهای عملی را در کارخانجات انجام میدادند و درس را در مدرسه میخواندند و این سیستم را ساندویچ میگفتند. در انگلستان روش از قرن ۱۹ غیر از این

بود و مدارس دولتی اثر زیادی در این تغییر داشت و سعی میشد که بچه‌ها را از محیط بسته و کوچک حرکت داده و به مدارس بفرستند و در مدارس همه وسائل مثل غذا، ورزش و کارهای خارج از برنامه بوجود آمد درحالی‌که درممالک دیگر مثلاً آلمان این سیستم وجود نداشت.

۲- اندازه - اغلب انگلیسیها عقیده دارند که مدرسه باید به اندازه‌ای باشد که برای معلمین و رئیس مدرسه مقدور باشد که شاگردان را بشناسند و هیچ مدرسه‌ای نباید آنقدر بزرگ باشد که رئیس مدرسه نتواند شاگردان خود را بشناسد.

از طرفی مدارس هرچه بزرگتر باشد از لحاظ اقتصادی بصرفه است. بعضی از مدارس انگلستان چه شبانه‌روزی و چه روزانه بیش از ۲۰۰۰ شاگرد دارد و کاملاً از آنها مواظبت میشود و چون بصورت خانواده اداره میشود برای هر بچه یک نفر مسئول وجود دارد که او را خوب میشناسد و راهنمایی میکند. اغلب اولیای امور مخالف بزرگ بودن مدارس جامع هستند و میگویند نمیتوان در یک جای وسیع و جمعیت زیاد به احتیاجات همه رسیدگی کرد و بهمین دلیل در انگلستان سعی میشود که مدارس بزرگ هم بنحوی اداره شوند که بواحدهای کوچکتر تقسیم گشته تا هم فایده مدارس بزرگ را داشته باشند و هم از لحاظ رسیدگی به بچه‌ها مثل مدارس کوچک عمل شوند.

رئیس مدرسه - (از نوشته ژ - بارون ۱۹۵۶) در اواسط قرن ۱۹ رؤسای مدارس دولتی همیشه برای بدست آوردن استقلال خود میجنگیدند و سعی میکردند قدرت کامل خود را اعمال کنند و علاوه بر این استقلال مالی نشان میدهند که دخالت خارجی در مدارس خیلی

نادر بود. آقای نورو رئیس هارو می‌توانست بنویسد که رئیس مدرسه در این مملکت دیکتاتور است. بین سالهای ۱۸۲۸ و ۱۸۴۲ توماس یک روشی را برقرار کرد که نمونه برای رؤسای مدارس شد. او یک روحانی بود که ریاست جمعیتی را بعهدہ داشت و با این روحیه او معتقد بود که رئیس باید جنبه پیشوا برای بچه‌ها داشته باشد. او سعی میکرد همه شاگردان را بشناسد و برای همه ارزش قائل باشد و به آنها کمک میکرد. این عقاید باعث شد که در اواخر قرن ۱۹ همه معتقد بودند که مدرسه باید کوچک باشد که این روش قابل اجرا شود ولی البته همه یکنواخت نبودند و بودند رؤسائیکه بادیکتاتوری حکومت میکردند تا ۱۸۵۰ هم همین روال بود. رویهم‌رفته این مشکل و این بحث که چطور یک مدرسه بزرگ را میتوان اداره کرد از آن زمان تا بحال حل نشده.

امروز هم مشکل در مدارس جامع وجود دارد ولی رویهم‌رفته رئیس کسی است که کاملاً بر امور مدرسه نظارت داشته باشد، حضور و غیاب و طرز کار کلیه افراد زیر نظرش باشد و بالاخره مدرسه خود را با قدرت خود آنطوریکه صلاح میداند اداره کند.

۳- آموزش اخلاق - این یکی از عقاید انگلیسیهاست درباره رئیس که او را مسئول تربیت روح و جسم بچه میدانند و همانطور باید باو اخلاق را بیاموزد که درس را. در اروپا تربیت اخلاق و روح را بعهدہ خانواده و کلیسا و اجتماع جوانان میگذارند و در آمریکا سعی میکنند که بچه را با محیط اجتماع وفق دهند ولی نه بمنظور رشد اخلاق و در انگلیس جزو برنامه آموزش سعی میکنند که روش و رفتار صحیح

و اخلاق را به بچه بیاموزند و حتی بچه را از بدآموزیهائی که در اجتماع وجود دارد در امان بدارند. مثلاً مدرسه سعی میکند بچه را از برنامه های رادیو و تلویزیون اگر مناسب نیست دور بدارد و یا اثر آنرا خنثی کند و برای وقتهای آزاد آنها برنامه های تنظیم کند که مفید باشد، مثل بازیها و مسابقات و یا برنامه های تفریحات سالم. اینکارها در سایر ممالک اروپا معمول است.

۴ - ارزش - این اهمیتی که به اخلاق و تربیت داده میشود، یک ارزش معینی پیدا کرده چون باعث میشود که بتوان شخصیت را ارزشیابی کرد. در حقیقت معلمین در انگلستان خود را مأمور ارزشیابی طبقه متوسط میدانند. سیستم آموزش از طرف جامعه به رشد خود نرسیده ولی بوسیله آنها تکمیل شده است. در این جا ارزشیابی ما زیاد درباره اخلاقیات که بحث می کنیم نیست فقط بانجا رسیده ایم که معلمین در مدرسه کار میکنند بامید آنکه بتوانند بچه ها را از خانواده ها و طبقه اجتماعی آزاد کنند، و چهار فرضیه فوق نیز بر همه آنها حکومت میکند، فرضیاتی که در سایر ممالک دنیا هم مورد بحث هست. مثلاً در سایر ممالک مدرسه تحت نظر یک رئیس، معلم و والدین میچرخد و معلم سعی میکند رضایت آنها را فراهم سازد، شاید اگر برنامه مبارزه با بیسوادی، دنیا گیر شود وضع تغییر کند.

قدرتهایی که بر معلم تحمیل میشود

۱ - قدرت های خارجی - در انگلستان خرج آموزش از دو منبع تأمین میشود؛ یکی بودجه کلی است که از طریق وزارت علوم و آموزش داده میشود و منبع این پول مالیاتهای است که گرفته میشود بعلاوه

بعضی از قدرتهای محلی کمک مالی میکنند و هردوی این منابع دولتی و محلی باعث میشوند که دو قدرت دولتی و ملی در مدارس بر معلم حکومت کنند.

وزارت علوم و آموزش عالی - در حدود ۵۰ درصد مخارج آموزش از طریق دولت تأمین میشود، بهمین دلیل وزارت آموزش قدرت آنرا دارد که قوانین لازم را وضع کند و تعیین کند که این پول چطور باید به مصرف برسد و میتواند بازرسی و نظارت کند که آیا قوانین را درست اجرا میکنند یا نه. همچنین در انتخاب کارسند، معلم و وسائل آزمایشگاه و تعداد شاگردان حق دخالت و دستور دارد و همه اینها روی کار معلم سایه میاندازد.

بودجه آموزش در انگلستان طوری است که هم قدرتهای محلی و هم دولت حق کامل در نظارت بر آن را دارند و معتقد هستند که دخالت قدرتهای محلی در نحوه آموزش یکنوع دموکراسی است و گاهی این دو قدرت باهم توافق ندارند و دستور و تقاضاهای مخالف هم صادر میکنند، چون هردوی اینها بادموکراسی کامل انتخاب شده‌اند و جمعیت زیادی در هر گروه از نمایندگان خود حمایت میکنند. در انگلستان تا سال ۱۹۴۰ در شهرهای بزرگ حکومت با قدرتهای محلی انتخاب شده حزب کارگر بود و وزرای دولت نماینده حزب محافظه کار. به همین دلیل تا سال ۱۹۵۰ درباره نحوه آموزش اختلاف زیادی بود و سیاست هر دسته با دسته دیگر مغایرت داشت. یک مثل درباره اینکار وقتی بود که نمایندگان محلی در منچستر پیشنهادهایی برای برقراری مدارس جامع کردند. چون این پیشنهادها از طرف حزب

کارگر بود و زرای وقت بودجه آنرا تصویب نمی‌کردند و شرایطی بمیل خود وضع می‌کردند و کار به آنجائی رسید که وزیر وقت بودجه آموزش آنها را کم کرد و اینکار باعث شد که منچستر برنامه خود را متوقف کند. البته این مثل بود و اصولاً خیلی کم چنین اتفاق می‌افتاد. دولت قدرت بیشتری از قدرتهای محلی دارد تا سیاست خود را اعمال کند و همینطور است نسبت به وضع معلمین که قدرت دولت در نحوه کار آنها نیز بیشتر است ولی گاهی نیز غیر از این است. در سال ۱۹۴۴ دولت فقط روش آموزش را با سه نوع مدرسه ابتدائی متوسطه و مدارس حرفه‌ای تصویب کرد ولی قدرتهای محلی ثابت کردند که احتیاج به مدارس جامع نیست و دولت مجبور شد قبول کند. در هر صورت همه اینها در کار معلم اثر زیادی دارد و او مجبور است سیاست آنها را در رفتار و تدریس خود در نظر داشته باشد.

مدارس مستقل - تعداد زیادی مدارس سلی هستند که مستقل می‌باشند و بودجه آنها یا از منابع خیریه، وقف یا افراد تأمین میشود. این مدارس از کود کستان تا متوسطه دارد. در سال ۱۹۵۷ دستور صادر شد که تمام این مدارس باید برنامه‌های دولت را اجرا کنند و تحت نظارت وزارت آموزش باشند و دولت مجبور است برای بچه‌ها بقدر کافی مدرسه تهیه کند و مداری داشته باشد که بچه‌های فقیر هم بتوانند در آن درس بخوانند.

مدارس مستقل و سلی تا زمانی میتوانند باقی بمانند که برنامه‌ها و آئین‌نامه‌های دولت را قبول داشته باشند و دولت در آنها نظارت داشته باشد و در بعضی مواقع ضوابط آنقدر بالاست که مدارس

مستقل نمیتوانند دوام بیاورند. در چنین مدارسی که رئیس مدرسه می‌تواند اعمال قدرت کند و در معلم نفوذ داشته باشد معلم نگرانی از قدرتهای محلی یا دولت ندارد.

هیئت امنا - همانطور که گفتیم تا سال ۱۹۴۴ تمام مدارس مجبور بودند که یک هیئت حاکمه در مدرسه داشته باشند ولی در این سالهای اخیر برای مدارس مسلم شده که باید این هیئتها باشند. از آن پس حدود قدرت آنها تعیین گردید و معلوم شد چه گونه و با چه مشخصاتی؛ و روشن شد که چه وظایفی را باید انجام دهند. ولی این هیئتها همه به یک نحوه در همه مدارس عمل نمیکنند و یک شکل ندارند. در مدارس متوسطه این هیئتها بیشتر وجود دارد و فعالیت بیشتری دارند تا در مدارس ابتدائی. در بعضی استانها بخصوص استانهای پرجمعیت قدرت شورای مدرسه کمتر است و روش و برنامه‌ها بیشتر جنبه تمرکز و دستور از مقامات بالا دارد و بیشتر کارها با مکاتبات و دستورهای کتبی انجام میشود. در اینگونه استانها مدارس دسته‌بندی میشوند و تحت نظر هیئت مرکزی استان انجام وظیفه میکنند. هیئت آموزشی مرکز به کارها میرسد ولی در شهرهای کوچک و کم جمعیت هر مدرسه‌ای هیئت و گروه آموزشی دارد. در این وضع این گروه قدرت تشخیص برنامه و تعیین افراد و تغییر بودجه و روش کار را دارند. این هیئتها معمولاً نماینده گروه هستند و یکی از افراد به مقتضای شغل و سیاست کار به ریاست انتخاب میشود. دسته دوم نمایندگان مذهبی هستند و دسته سوم از بین والدین دانش آموزان انتخاب میشوند.



هیئت حاکمه مدارس مستقل، نفوذ زیاد و کامل دارند و حتی ممکن است رئیس مدرسه یا سایر اعضاء تغییر کنند ولی این هیئت همیشه ثابت میماند و خیلی بندرت تغییر میکند. اینها حافظ تمام سنن مدرسه هستند. اغلب مدارس مستقل ملی جنبه مذهبی زیادتری دارند و اینها آن جنبه را هم حفظ میکنند. اینها رئیس مدرسه را هم میتوانند عوض کنند و رئیسی که با فلسفه و اصول مدرسه بیشتر آشنائی دارد انتخاب کنند و همه این کارها را بدون اجازه یا ارجاع به وزارت آموزش یا اداره کل آموزش میتوانند انجام دهند و تصمیم بگیرند و اینها میتوانند حتی درباره اضافه یا حذف شدن برنامه ها و ایجاد ساختمان در مدرسه و مسائلی از قبیل زمین ورزش و آزمایشگاه تصمیم اتخاذ کنند.

والدین - رفتار والدین در معلمین بچه هایشان بطور غیر مستقیم تأثیر دارد. در یک دهکده کوچک یا شهر، معلم ممکن است نزدیک مدرسه زندگی کند و معمولاً والدین بچه ها در خیابان یا جاهای مختلف او را ملاقات میکنند و با او درباره مدرسه و بچه ها صحبت میکنند. در شهرهای بزرگ این پیش آمد کمتر اتفاق می افتد و بهمین دلیل در اغلب مدارس انجمن خانه و مدرسه یا انجمن مربیان و اولیا درست میکنند. معلمین و والدین هر دو ظاهراً برای بهتر شدن وضع بچه ها زحمت میکشند و در این هدف اختلافی وجود ندارد ولی در عمل اختلافات درخواستی معلم و نحوه کار او با خواسته والدین وجود دارد. معلمین معتقد هستند که آنها بهتر میدانند چه باید کرد تا والدین، ولی مدارس هنوز موجباتی ندارند که والدین بتوانند مستقیماً در نحوه کار مؤثر باشند.

رابطه معلمین با والدین بچه‌های کوچک بیشتر است و این مسئله را خیلی آسان می‌شود بعد از تعطیل نزدیک در مدرسه مشاهده کرد. هر چه بچه‌ها کوچکتر باشند بیشتر والدین بسراغ آنها می‌آیند و معمولاً کمتر در مدارس متوسطه این وضع مشاهده می‌شود و به همین علت تماس والدین بچه‌های کوچک با معلمین بیشتر است، حتی بچه‌های مدارس متوسطه از آمدن والدین به مدرسه خجالت میکشند و دوست ندارند که والدین آنها بسراغ معلمین بروند، بخصوص والدینی که مدرسه دیده نیستند و آداب اجتماع را نمیدانند. بین معلمین طبقه متوسط و طبقه کارگر این برخورد زیادتر است، مگر پدر خود مدرسه دیده باشد. در مدارس ملی چون والدین پول میدهند و آموزش را می‌خرند دخالت بیشتری دارند که اگر راضی باشند بهتر و راحتتر پول خواهند داد. در این مدارس بیشتر رئیس مدرسه است که با والدین در تماس قرار می‌گیرد. در آمریکا وضعیت خیلی فرق میکند. وقتی یک مدرسه تازه بوجود می‌آید والدین بچه‌های آن محل نفوذ زیادی در آن مدرسه دارند و حتی در نوع ساختمان و انتخاب معلمین و رئیس مدرسه حق اظهار نظر دارند.

یک نویسنده‌ای نوشته که مدرسه در آمریکا متعلق به والدین است و وضع اجتماعی طوری است که والدین عموماً عضو انجمن اولیا و مربیان یا خانه و مدرسه هستند. در یک محل ۷۰ درصد از والدین طبقه متوسط عضو بودند ولی تعداد والدین طبقه کارگر در این انجمنها کمتر است. ولی در انگلستان فقط ۳ درصد والدین عضو اینگونه انجمنها هستند و در مدارس ابتدائی در حدود ۱۷ درصد والدین، عضو

انجمن اولیا و مربیان هستند و بقیه فقط با دعوت، جلساتی درباره کارهای آموزشی با معلمین دارند. رابطه بین معلم و والدین در انگلستان بیشتر خصوصی در اطاقهای معلمین انجام میگیرد و نتیجه بهتری دارد چون مشکل مخصوص هر بچه جداگانه مطرح میشود و با معلم مربوطه. رابطه بین معلم و والدین، تا بچه کوچک است خیلی لازم است زیرا بچه واسطه‌ای است که آنها مشترکاً مسئولیت را حس کنند و همکاری کنند ولی معلمین متوسطه کمتر با والدین تماس دارند و تماس میگیرند مگر مشکل بخصوصی بوجود بیاید و این ملاقات لازم باشد. بنظر ما رابطه بین معلم و والدین بسیار لازم است و باید انجمنهای خانه و مدرسه و اولیا و مربیان تقویت شود. خیلی طبیعی تر است که والدین بچه‌ای که در مدرسه هست راجع به تربیت و سرنوشت او با معلم همکاری کنند تا معلمین فقط فرمانبردار وزارت یا اداره آموزش و هیئت حاکمه مدرسه باشند.

## ۲- قدرتهای داخلی

رئیس مدرسه - قدرتهای خارج از مدرسه که قبلاً بدان اشاره شد قدرتهائی هستند که مستقیماً با معلم سروکار ندارند ولی البته در نحوه کار او مؤثرند. قدرتهای داخلی که قبلاً بآن اشاره شد در مدرسه مستقیماً معلم را با یک فرد معینی روبرو میکنند و این تماس بنابه اخلاق و شخصیت مختلفی که افراد دارند وضع مختلفی بخود میگیرد. اولین شخصی که در این مورد باید از او اسم برد رئیس مدرسه است. در انگلستان رئیس مدرسه قدرت کامل در مدرسه خود دارد و میتواند بنابه میل شخصی خود، ساختمان مدرسه، برنامه‌های مدرسه و میزان

ساعات دروس را تعیین کند و همه اینها در مسئولیت او است. تمام این تصمیمات مستقیماً در طرز کار کارکنان مدرسه مؤثر می‌باشد. معلمین اغلب راجع به رئیس میگویند آدم ضعیفی است یا آدم قوی است و این گفته بیان‌کننده وضع مدرسه است ولی خیلی از رؤسا تعمد دارند که رفتار ملایم‌تری داشته باشند و با این رویه می‌خواهند یک محیط دموکراتیک بوجود بیاورند و اینکار خیلی کمک به نفوذ آنها میکند بیشتر از یک رئیس قوی و دیکتاتور.

آنچه مهم است شخصیت رئیس است که معلمین ریاست او را قبول داشته باشند ولی گاهی این ضعف باعث میشود که معلمین کار خود را درست انجام ندهند و یا برعکس خود را بیشتر مسئول دخالت در کار مدرسه بدانند.

یکی از کارهای رئیس که باعث برقراری ضابطه و شهرت مدرسه میشود انتخاب کارکنان است. هرچه قدرت و رابطه بیشتری داشته باشد بهتر میتواند معلمینی را انتخاب کند که واقعاً مفید باشند، مگر اصولاً معلم خوب بقدر کافی وجود نداشته باشد ولی بطور کلی آنها معلمینی خواهند بود که مناسب با کار و برنامه‌های مدرسه باشند. انتخاب بدخیلی امکان دارد. یا رئیس مدرسه نمیداند چطور افراد خوب را پیدا کند و انتخاب کند و یا باشخصی برمیخورد که بغلط خود را مناسب کار معرفی میکنند در صورتیکه بدر آن نمی‌خورند. گاهی معلم وقتی در این موقعیت قرار گرفت جای خود را عوض میکند و در اینجا رئیس مدرسه برای اینکار باید با او کمک کند.

رئیس مدرسه قوی باید حتماً سابقه کار معلمین خود را بداند

و مطالعه کند و از آنها کتباً بخواهد که بنویسند در جایی که قبلاً بوده‌اند چطور بوده‌اند و آیا کار خود را درست انجام میدادند یا نه و درباره آنها تصمیم بگیرد. در این قسمت است که بخصوص رئیس باید قدرت کامل داشته باشد.

کارکنان - در انگلستان معلم در کلاس خود با شاگردان آزادی و استقلال کامل دارد که چطور تدریس کند و چه مطالبی را بیاموزد و اینکار فقط به خود او مربوط است. شاید گاهی بازرسانی بسراغش بروند ولی او آزاد است که پیشنهادات آنها را رد یا قبول کند. کلاس متعلق به خود او است و بندرت همکاران دیگر به کلاس او میروند ولی نمیتواند در تمام مدت که در مدرسه است این استقلال را در تماس با سایر همکارانش داشته باشد. در اغلب مدارس متوسطه هر رشته‌ای یک سرپرست یا رئیس گروه دارد که او مسئول اجرای کامل برنامه‌ها میباشد. او در طرز تدریس و مطالبی که تدریس میشود، حق دخالت دارد. او مسئول تهیه وسائل کار و درس و کتاب و حتی نحوه تدریس معلم می‌باشد. در مدارس ابتدائی نیز معلم مجبور است از نظرات آنها استفاده کند و همه اینها برخورد بین دو انسان را بوجود می‌آورد.

کارهای دیگری نیز در مدرسه انجام میشود مثل غذا دادن یا تربیت بدنی، زمین و ساعات ورزش و کارهای دیگر فوق برنامه و اینها همه احتیاج به همکاری بین کارکنان مدرسه دارد. بعضی از معلمین برنامه‌هایی خارج از برنامه مدرسه مثل بازدید یا مسابقات ترتیب میدهند و مجبور هستند برای تدارک این برنامه‌ها از دیگران

نظرخواهی کنند. موفقیت یک معلم تنها این هست که چطور او از عهده تدریس برمی‌آید و نوع رابطه او با سایر همکارانش اثر زیادی در روحیه و قضاوت شاگردانش دارد. معلم حتی برای محبوبتر شدن نزد شاگردان و انجام دادن کارهای مورد نظر آنها احتیاج به همکاری دوستانه با سایرین دارد و اینکه چگونه این همکاری را برقرار کند در موفقیت او مؤثر است.

بچه‌ها - در فصل دوم راجع به عکس‌العمل شاگردان با معلم صحبت شد. در اینجا بحث ما در این است که وجود شاگرد و طرز رفتار او در نحوه کار و تدریس معلم مؤثر است و این مربوط به قدرت معلم و بی‌نظمی شاگردان نیست. قبلاً هم در قسمت فرهنگهای تابع در آمریکا گفتیم که کلیمون با مطالعه‌ای که کرد نشان داد که تربیتهای مسخره و نادرست در مدارس متوسطه چنان بچه‌ها را جذب میکند که بکلی ارزش حقیقی رفتار صحیح را که معلم از آنها انتظار دارد کنار میگذارند.

همین مسئله در انگلستان هم صدق میکند. بسیاری از معلمین هستند که در مدارس متوسطه برایشان مسلم است که بچه‌هایی که در سنین ۱۴ و ۱۵ هستند بیشتر تحت تأثیر همدیگر و روشهای متداول بین خودشان قرار میگیرند و او نمیتواند آنها را کنترل کند و حتی خود او هم تحت تأثیر قرار میگیرد.

در مدارس متوسطه دخترانه بهیچ وجه مدرسه نمیتواند طرز لباس پوشیدن دختران سال ششم را تعیین کند و حتی معلم در کنترل لباس پوشیدن مناسب مدرسه نقشی ندارد. این مسئله در دانشگاهها بیشتر روشن میشود. در دانشگاه سعی میشود که شاگردان

و معلمین در جلساتی که باهم دارند شرکت کنند و درباره مطالب مورد توجه خود بحث کنند. امروز دیگر شاگردان این جلسات را استقبال نمیکنند و اغلب فقط ساعات درس بین ۹ صبح تا ۱۰ بعد از ظهر را در دانشگاه میگذرانند و فوراً از دانشگاه خارج شده و به گروههای دیگر جوانان میپیوندند و هیچ تشکیلاتی حتی دادن خوابگاه و تشکیل انجمن و باشگاه مانع اینکار نمیشود و این معلم است که باید خود را با آنها وفق دهد نه شاگردان. این قدرت شاگردان فقط بعلت سن آنهاست. در مدارس ابتدائی بچه ها هنوز تحت تاثیر خانواده هستند و هنوز قدرتی برای برنامه ریزی برای خود ندارند و از معلم تبعیت میکنند ولی همینکه بزرگتر شدند سعی میکنند استقلال بدست بیاورند و میخواهند معلم هم مثل آنها و از خود آنها باشد و رفتارش با آنها متناسب باشد.

### قدرتهای متقابل - همانطور که قدرتهائی وجود دارند که در

کار معلم مؤثرند و باعث ناراحتی او در کار و روش او میشوند همانطور هم معلم قدرت آنها دارد که آنها را ناراحت کند. این قسمت را ما به سه مرحله مربوط باین موضوع تخصیص میدهیم :

مرحله اول برنامه های آموزشی که چه باید تدریس شود ،

بوسیله رئیس مدرسه تعیین میگردد ولی معذک رئیس قسمت و معلم نقش مهمی را در اجرای آن دارند. مرحله دوم اینکه اغلب معلمان ، شاگردان خود را برای یک امتحان نهائی آماده میکنند. مرحله سوم اینکه در این مورد گاهی تشخیص میدهند اگر از ممتحنین کمک گیرند بیشتر موفق خواهند شد. مثلاً در امتحانات اغلب معلمین خود ممتحن هستند یا معمولاً شوراهائی برای تنظیم برنامه امتحانات تشکیل میشود

که تصمیمات آن شورا بنا بر گزارش‌هایی است که معلمین از مواد لازم درسی مربوط به آن نحوه می‌دهند. از ظاهر امر هم که بگذریم می‌بینیم بازهمه امتحانات نهائی تحت تأثیر معلمین انجام میشود.

### خلاصه

همه معلمین عضو آموزش هستند و کارشان کمک به آموزش بچه‌ها است و اغلب در اثر فشارها و دستورات غلط از کار اصلی خود بازمانند و نمیتوانند آنطور که باید عمل کنند. از طرفی توقع مردم، دستگاه‌های برنامه‌ریزی، دستورات وزارت‌خانه و سیاست‌روز و از طرفی سنت‌هایی که در نظر مردم نقش بسته است، در کار آنها اثر می‌گذارد و مشکل اساسی آنست که او چه کند که با وجود اینهمه قدرتها کار خود را صحیح انجام دهد.

قوانین زیادی وضع شده که مانع اعمال قدرت معلم میشود. قانون، معلم را پادشاه مطلق کارش میداند و باو اجازه داده که هر نوعی که میخواهد تصمیم بگیرد ولی معدنک آنقدر فشارها و دستورات زیاد است که نه تنها معلم بلکه رئیس مدرسه راهم گاهی از کار اساسی بازمیدارد. از طرفی هم معلمی که میخواهد واقعاً به هدف خود برسد و کار را مطابق میل خود انجام دهد باید بعلم روابط انسانی آشنا باشد و باصول آن عمل کند یعنی بداند چگونه با همکاران باید رفتار کرد و چگونه باید با مقامات آموزشی همکاری کرد و چگونه خود را به آنهایی که در سطوح بالای کار و برنامه‌ریزی هستند معرفی کرد که مورد اعتماد قرار گیرد و رابطه صحیح با والدین برقرار سازد تا مورد اعتماد آنها بشود.



## برنامه

در قسمت اول این کتاب ما درباره اهمیت اجتماعی بودن بحث کردیم و باین موضوع اهمیت زیادی دادیم و گفتیم که یکی از وظائف اصلی مدرسه آماده کردن بچه است برای اجتماع و آشنا کردن او است با حقیقت زندگی. وسیله رسیدن باین هدف تنظیم برنامه‌ها است که بوسیله آن به بچه تجربه زندگی را می‌آموزند و این برنامه‌ها عموماً بوسیله شوراهای مدرسه تنظیم میشوند. این برنامه‌ها از یکطرف آنها را برای اجتماع آماده میکند و از طرف دیگر مسائل لازم مدرسه را به آنها می‌آموزد.

در این فصل ما میخواهیم درباره تأثیر اجتماع در برنامه‌ریزی و تأثیر و نوع برنامه در رفتار شاگردان و معلمین مدرسه بحث کنیم.

### اجتماع و برنامه

طبیعت معلومات - از زمانیکه در سال ۱۸۹۳ دو کمین

اجتماع را طبقه‌بنایی کرد، طبقه‌ای را بنام کارگر نام گذارد و تقسیم بندی ساختمان اجتماع را بصورتی تازه آغاز کرد. اجتماع جدید، ساختمان بسیار پیچیده‌ای دارد و نقش افراد و موقعیت آنها خیلی پیچیده است و تقسیم معلومات بنا به نوع و اختلاف گروه و دسته، بسیار مختلف است و در جامعه امروز معلومات خیلی بالاتر رفته و موقعیتهای اجتماعی احتیاج به معلومات تازه پیدا کرده است مثل طبیب، جراح، داروساز، پرستار، بهیار و انواع اینگونه تخصصها که در قدیم یک‌سلمانی عادی یا یک فرد معمولی مقداری از اینکارها را انجام میداد. ولی در عین حال معلومات عمومی و وسیع کمتر شده و معلومات بصورت تخصص و در قالب معینی درآمده است و تقریباً تمام مسائل دسته‌بندی شده و رشته‌ها تعیین گردیده است ولی معذک همه اینها خودبخود در نحوه تربیت و رفتار اثر میگذارد چون در مدرسه انجام میگیرد و جزو برنامه‌های فوق برنامه مدارس است که رفتار و شخصیت افراد را میسازد و بهمین علت است که این برنامه‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده.

فایده مدرسه در این است که بطور متوالی اینگونه برنامه‌ها و فعالیتها را در آن اعمال کرده‌اند و هر رشته و هنر نوع مدرسه‌ای برای صحیح ساختن افراد باید باینگونه برنامه‌های خارج از برنامه اهمیت بدهد و آنها را در مدرسه یا دانشگاه برقرار سازد.

برای هنر نوع معلوماتی برنامه‌هایی وجود دارد که تقریباً دنیا آنرا برسمیت شناخته یعنی مسلم است برای علوم برنامه‌هایی است که دروس وابسته به آن معین است و مطالب تعیین شده است و معین است

که چه مطالبی باید تدریس شود و چه مطالبی بدرد نمیخورد و حتی در مورد انتخاب افراد و معلمین شرایط و ضوابطی است که همه قبول دارند.

وقتی متخصصینی وجود دارند که میتوانند تشخیص دهند چه رفتاری در کجا لازم است یا لازم نیست و هر انسانی در شغل‌های مختلف چه رفتاری را باید داشته باشد همین وضع در مورد آموختن رفتار به اشخاص صدق می‌کند. در اجتماع جدید امروز در هر دستگاه افرادی هستند که برای رفتار و لباس پوشیدن جوانان و پیران تعیین تکلیف میکنند بنحوی که با آن دستگاه هماهنگی داشته باشد.

نکته مهم اینست که امروز برای احراز یک شغل شرایطی برای معلومات و رفتار تعیین گردیده است بخصوص رفتار اشخاص. **قالب اصلی معلومات و رفتار** - هر جامعه‌ای بنا به ساختمان و معتقدات آن جامعه مورد قضاوت قرار می‌گیرد ولی رویهم‌رفته سه اصل و ضابطه کلی وجود دارد: فرهنگ و شخصیت و ساختمان.

فرهنگ - فرهنگ در هر اجتماعی اثری است و اثر مستقیم روی تشکیلات موجود اجتماع میگذارد چه اجتماع بخواهد و چه نخواهد و چه قدرتی بخرج بدهد یا ندهد و این فرهنگ خود بخود بنسل دیگر منتقل میشود و ارزش هر فرهنگ بستگی به نوع اجتماع موجود و تاریخ گذشته آن دارد.

در انگلستان در همه مدارس به بچه‌ها انقلابهای تاریخی و تمدن که معرف دموکراسی است تدریس میکنند و سعی میکنند معتقدات و دموکراسی و حکومت را به آنها منتقل کنند. این عقاید و

فرهنگ قسمتی هم مربوط به نوع زندگی مثل لباس پوشیدن یا آداب و رسوم است که در زندگی روزمره انسانها بکار می‌رود. این اطلاعات معمولاً از راه قوانین و قراردادها به نسل دیگر منتقل می‌شود و کمتر در مدارس تدریس می‌شود.

یکی دیگر رفتار انسان است که آنها زائیده فرهنگ یک مملکت است. بچه از اول در مدرسه می‌آموزد که چطور با اشخاص مختلف از قبیل معلم، کارکنان، شخص خارجی و غیره باید رفتار کرد و می‌فهمد آنها هر کدام چه رفتاری را از او انتظار دارند. بیشتر این سنن و عقاید و قواعد را بچه در خانه می‌آموزد بخصوص در خانواده‌های طبقه متوسط که بیشتر سعی می‌کنند بچه‌ها برنامه‌های خود آنها را تقلید کنند.

**رابطه و ترکیب - اجتماع را میتوان از نظر وضعیت و انتظاراتی که افراد از آن دارند نگاه کرد.** این انتظارات متقابل است و آگاهی به رابطه و ترکیب آن لازم است، مثل برنامه‌ریزی برای تربیت متخصص از قبیل پزشک و ریاضی‌دان. معلم باید با آگاهی از اینکه این افراد چه خواهند کرد و مردم از اینها چه انتظاری دارند برنامه را تنظیم کند. بر هر اجتماعی یکنوع عقیده حکومت می‌کند که افراد بنا بر آن عقیده و انتظار باید خود را برای اجتماع آماده کنند. پس در هر اجتماعی بنا به وضع آن اجتماع و عقاید مذهبی باید برنامه‌های مدارس را تنظیم کرد چنانکه در هر مملکتی برنامه‌های خاصی برای بچه‌ها در برنامه‌های فوق برنامه تنظیم می‌کنند تا به آن وسیله آنها را برای اجتماع خود آماده کنند.

**شخصیت** - طرز رفتار هر شخصی در جامعه خود نمودار نوع شخصیت او است. تا حدودی هر جامعه و فرهنگی شخصیت را نوعی توضیح میدهد که بانوع آن جامعه و طرز تفکر آن تناسب دارد و اصولاً طرز تفکر مستقیماً بستگی بفرهنگ جامعه دارد.

هر اصلی بنابر فرضیه‌ها و اعتقاداتیکه آموخته میشود حقیقتی بدست شخص میدهد و بهمین علت نظرات اشخاص برحسب آنچه آموخته‌اند متفاوت میشود. مثلاً یک فیزیکدان مسائل را از یک دید دیگر میبیند تا یک شیمی‌دان یا یک طبیب. یک طبیب وقتی دستوراتی برای یک الکلیک میدهد با دستورات یک روانشناس مغایرت دارد و همین مسائل باعث شد که افراد مختلف با معتقدات مختلف روشها و روالهای اجتماع را تغییر دهند و حتی علما باعث شدند که ایمان و عقیده ما از زندگی عوض شود.

این تغییرات علمی در مدارس هم اثر زیادی میگذارد ولی رویهم‌رفته اثر این فرهنگ و اعتقادات جدید در جامعه خیلی کند پیش میرود چون مردم با فرهنگ و اعتقادات سابق خود خو گرفته‌اند و خیلی برایشان مشکل است که آنرا یکباره تغییر دهند.

این تغییرات طبیعی بالاخره در مدارس و برنامه‌ها اثراتی میگذارد ولی برای تغییر اساسی فرهنگ زمان لازم است و سریع به نتیجه نمیرسد، چون هنوز عده زیادی هستند که باهمان روشها و اعتقادات قدیمی بزرگ شده‌اند و برای آنها تغییر، کار دشواری است. فرهنگهای مختلف در طی زمان در هم اثر میگذارند و نمونه بارز آن لغات است. اگر به کتابهای لغت توجه کنیم میبینیم لغاتی از اسکیموها در زبان

انگلیسی و از انگلیسی در عربی وارد شده است. بطور واضح طرز فکر کردن بستگی زیادی به نوع فرهنگ دارد و در شخصیت‌های مختلف اثراتی باقی میگذارد.

**تصمیم درباره برنامه -** همیشه این مسئله مورد بحث بوده که آموزش چگونه باید باشد. خیلی از مطالب جزء مطالب درسی آمده و از ۵۰ سال قبل باین طرف در انگلستان خیلی مطالب جدید را در برنامه‌های آموزشی آورده‌اند. برای نمونه مطالب این کتاب، علم جامعه‌شناسی و قواعد رفتار در اجتماع است که همه اینها در برنامه‌های مدارس گنجانیده شده است. قسمتی از اینها واقعاً ارزش اصیلی دارد و وابسته بهم هستند و قسمتی دیگر مجرد و مستقل.

وضع اجتماع نشان میدهد که چه کسانی چه رشته‌هایی را میتوانند فراگیرند. در انگلستان در قدیم معتقد بودند فقط تعداد کمی از افراد صلاحیت ادامه تحصیل را دارند و حق دارند که در رشته‌های مختلف متخصص شوند و بدانشگاه بروند. در آمریکا همیشه تحصیل برای همه آزاد بوده تا آنجا که استعدادشان اجازه میداده و در اینجا این مورد بحث است که تحصیلات تا چه حدودی و برای چه افرادی باید تا مرحله عالی آزاد باشد و این مطلب کاری است که باید جامعه‌شناسان و روانشناسان روشن کنند که چه افرادی استعداد دارند و بچه افرادی میتوان بی استعداد گفت و در ضمن چه کسانی را میتوان معلول روحی و جسمی دانست تا حدی که به آنها نتوان اجازه تحصیلات عالی داد. در هر رشته درسی عده‌ای هستند که برنامه‌ها را تهیه میکنند در بعضی از رشته‌های درسی مثل طب یا حقوق خیلی آسان است که

افرادی را انتخاب کنند که صلاحیت و استعداد دارند و در خیلی موارد رابطه نزدیکی است بین افرادی که در دانشگاه بوده‌اند و افرادی که حرفه‌ای بوده‌اند. مثل مهندس، حسابدار و بانک‌دار و اینها باید بتوانند در مراحل عالیتر تحصیل قدم بگذارند. مطلبی که موجب نقص برنامه‌هاست اینست که در هیچیک از برنامه‌های دانشگاهی شخصیت و رفتار ملاک تشخیص دانشجو نیست.

برنامه‌های قدیمی مدارس بعلل چندی غیر قابل استفاده میشوند: یکی وضع اجتماعی است که وقتی تغییر کرد باید در برنامه‌ها تجدید نظر شود مثلاً اختراعات جدید علمی که معلمین در دانشگاهها آموخته‌اند باید در برنامه‌های مدارس اثر بگذارد. دوم احتیاجات زمان است؛ در یک زمان میببینیم مطالب مذهبی در برنامه‌ها بوده است در حالیکه امروز قدرت برنامه روی علوم و ریاضیات قرار میگیرد و این مسئله غیر مستقیم در فکر افراد و والدین و معلمین اثر میکند و مفهوم آنها را در آموزش تغییر میدهد. سوم تغییراتی است که خود بخود انجام گرفته و به روش آموزش مربوط است، مثلاً روش تحقیق که خود علمی است برای رسیدن به یک علم دیگر و این مطلب امروز یکی از مواد درسی میشود و بهمین علت لازم میشود که در تدریس و روش تدریس بعضی از موضوعات تجدید نظر شود. تدریس حساب یا علوم یا زبانهای زنده همه باید طوری باشد که بشود در کارهای اقتصادی از آنها کمک گرفت و اینکار مطالعه و برنامه صحیح لازم دارد و اغلب معلمین سابق هم قادر به تدریس آن هستند. همانطور که قبلاً اشاره شد مسئولین مدارس و برنامه‌ها باید به تدوین برنامه‌های جدید علاقه

نشان دهند و تصمیم بگیرند. این افراد باید احتیاجات جامعه و وضع دنیای جدید را برای برنامه‌ریزی مدارس در نظر بگیرند.

در بعضی ممالک برنامه‌های عمومی بایک عقیده و تشخیص معینی تنظیم و در همه جا اجرا میشود مثل چین و در بعضی ممالک دیگر مثل انگلستان عقاید و فلسفه‌های مختلفی در برنامه وجود دارد و در هر مدرسه و ناحیه‌ای برطبق تشخیص مسئولین آن برنامه باهمان عقاید اجرا میگردد.

تا ۱۹۵۰ در انگلستان معلم و مدرسه را آزاد میگذارند که هرچه را و بهر نحوی صلاح میدانند تدریس کند ولی معذک دست و پای معلم در قالب برنامه‌های مصوبه و کتابهای درسی بسته بود و نمیتوانست آنطور که باید از این اشتغال استفاده کند.

کمیته آموزش با برقراری امتحانات و سؤالات یکنوع قدرت دخالت در برنامه‌ها دارد و بنظر می‌آید که اعضاء تبحر در کار و تجربیات بیشتری بدست می‌آورند و مفیدتر از افراد قدیمی و محافظه کار تر هستند و برنامه‌های جدید و قوانینی که مربوط به تربیت رفتار است از نسل گذشته گرفته نمیشود. معلمین بعلی نمیتوانند از آزادی خود استفاده کنند و آنچه را که صلاح میدانند انجام دهند. اول کتاب و برنامه است که معلم را مجبور به تبعیت از آنچه که موجود است میکند. دوم کمبود منابع برای بالابردن سطح معلومات معلمین است و وقتی برنامه‌ها تجدید میشود و حتی مواد درسی تغییر میکند خواه ناخواه باید وسائل راهنمایی و منابعی که اطلاعات معلم را با آنها وفق دهد وجود داشته باشد تا بتواند خواسته‌های آنها را انجام دهد.



برنامه - قبلاً راجع به اهمیت برنامه و اثر آن در جامعه که چگونه باعث برقراری نظم کار در جامعه میشود بحث کردیم. این نظم و ترتیب در مدارس تربیت معلم به معلمین تدریس میشود و آنها هستند که بادر نظر گرفتن این اصل تصمیم می گیرند که چه قسمت از موضوع درس و چه نوع فرضیه و عقیده را باید به شاگردان تدریس کنند. یک رابطه زیادی بین معلومات عالی امروز و تخصص های معلمین ابتدائی وجود دارد. مسئله دیگری را که باید به حساب آورد اینست که علوم اساسی و لازم اغلب در لابلای برنامه ها گنجانیده شده و برای معلم مشکل است هدف اصلی را پیدا کند. نظارت بر اینکه واقعاً چه مسائل و فلسفه ای باید آموخته شود بعهده عده ای است که در داخل و خارج امور آموزشی هستند.

هدف برنامه که باوضع سیاسی و اجتماعی تطبیق میکند دقیقاً تعیین میکند که چه آموزشی لازم است و این برنامه خیلی بهتر خواهد بود اگر بوسیله یک متخصص آموزشی یا یک سیاستمدار نوشته شود.

در سال ۱۸۶۱ در انگلستان شورای آموزشی برنامه های مدارس ابتدائی را بنحوی تنظیم میکردند که بچه فقط قدرت خواندن و نوشتن را تا حدی پیدا کند که بتواند نامه بنویسد و حساب را تا اندازه ای یاد بگیرد که بتواند حساب روزانه را انجام دهد و کمی جغرافی و تاریخ مملکت در آن باشد ولی در سال ۱۸۶۷ ب فکر افتادند که مطالعه کنند که واقعاً یک بچه در هر سنی چه مسائلی را باید بیاموزد و آیا قدرت یادگیری آنها دارد یا ندارد. امروز توقع تنظیم کنندگان برنامه های آموزشی خیلی زیادتر از قرن گذشته شده است. در انگلستان و سایر

ممالک برای تنظیم برنامه همیشه دچار شک میشدند بخصوص بعثت آزادی عملی که به معلمین داده شده است. بعثت احتیاج به متخصصین در رشته‌های مختلف لازم شد که در آموزش، رشته‌های تخصصی بوجود آید. و لزوماً برنامه‌های مخصوص لازم شده است و این برنامه‌ها باعث شد که مقداری از آزادی عمل معلم بکاهد، زیرا مدارس سعی میکنند که برنامه‌هایی اجرا کنند ولو آنکه احتیاج نباشد و چون مدارس دیگر اینکارها را کرده‌اند آنها هم میخواهند خود را به آن سطح برسانند. برنامه‌های موجود معمولاً بوسیله کتب درسی در مدارس اجرا میشود و نوع و ساختمان این کتب در نحوه اجرای برنامه و حفظ چهارچوب آموزش لازم و مؤثر است مثلاً نمیتوان بدون داشتن یک کتاب مربوط به فلزشناسی بلافاصله ماشین را تدریس کرد یا فیزیک و شیمی علوم هستند و مطالب آنها نمیتواند ضدونقیض باشد. تحقیق وقتی شروع میشود که کتب پیشرفته و فرضیات وجود داشته باشد ولیکن باید با برنامه‌هایی که تصویب شده وفق بدهد. ولی یک مسئله که علت آن معلوم هست و لطمه بکاربرنامه‌ها میزند امتحانات کتبی است که بوسیله دستگاههای تجارتي خرج آن پرداخت میشود و چاپ میشود که نوعی اعلان برای آن دستگاه است.

هر کتاب درسی که مبین مطالب علمی است اگر بتواند باعث جذب شاگرد برای معلم بشود مفید است و اگر مطالبی باشد که بتواند جواب خواسته و زندگی روزانه را بدهد باز مفید است. مثلاً وقتی در انگلستان زبان لاتین جزو برنامه شد و همه میل داشتند آن زبان را یاد بگیرند برای اینکه بارم و تاریخ رم تماس داشته باشند و بویژه

اینکه بتوانند در آنجا حکومت کنند. یا زبانی حساب ساده را در آلمان برای بچه‌ها تدریس کردند تا آنها بتوانند به نازیها کمک کنند و آمار بچه‌های ناسالم و غیرطبیعی را بگیرند و حساب کنند که برای دولت وجود اینها چقدر تمام میشود. رویهم رفته کتاب درسی باید محتوی برنامه و گویای احتیاجات باشد. در این سالهای اخیر کتابهای زیادی در علوم اجتماعی و علوم جدید برای تدریس بوجود آمد و هیچ کجا معلم موقعیت آنرا بهتر از این ندارد که این مسائل را به بچه‌ها بیاموزد مگر بوسیله تهیه درسهای مختلف که محتوی آن مطالب باشد. مسئله دیگر که پیش می‌آید اینکه چه مطالبی را در چه سنینی میشود تدریس کرد. این مسئله را هم سیاست آموزشی تا اوایل سنین نوجوانی روشن کرده است ولی برای یک معلم باتجربه که این مسائل را میداند مشکل است که کورکورانه تابع دستور باشد و از روی فکر و عقیده خود مسائل را تدریس نکند. پس یک معلم خوب میتواند خواسته‌ها را گرد و نظر خود و برنامه خود را طوری قالبگیری کند که مورد قبول همه باشد.

**برنامه و اجتماع**

در این قسمت ما میخواهیم اثر برنامه را در شاگردان روشن کنیم. ما درباره توضیح اجتماعی آموزش و هدف آن بحث کردیم و این توضیحات بصورت برنامه درسی آید و به معلم ابلاغ میشود و گفته می‌شود که تا چه حدودی انتظاراتی از او هست و او آنرا در واحدهای درسی اعمال میکند. از نظر علم الاجتماع این توضیحات را میتوان دستورالعمل برای شاگردان خوب تلقی کرد و اینها چیزهاییست که مدرسه یا معلم امیدوار است که در شاگردان بوجود آید.

امتحانات وسیله‌ای است که واضطر میشود فهمید که به‌هدف رسیده‌اند یا نه. انتظار رفتار صحیح و عاقلانه از یک شاگرد که نمرات برجسته در بعضی دروس هم داشته باشد مثل آنست که چون در ریاضیات و زبان قوی باشد و غیبت‌گوئی هم بکند رفتار طبیعی و صحیح ممکن است انواع مختلف و خیلی مشابه داشته باشد و نمیتوان انتظار کامل بودن را داشت.

در انگلستان سنت مدارس طوری است که تجربیات زیاد زندگی و طرز رفتار صحیح را در حین کلاس و کارهای خارج از برنامه و مسافرت‌های دسته‌جمعی به شاگردان می‌آموزد و هدف آنست که رفتار و حالات در قالبی درآید که جزو شخصیت او شود. در مدارس با این برنامه‌های مختلف و وسیع نتیجه معمولاً برای آموزش و سایر مسائل در افراد مختلف قابل پیش‌بینی هست و هزنوع مدرسه‌ای اعم از فنی و حرفه‌ای یا صنعتی و نظامی که بوسیله دستگاه آموزشی یا غیره اداره شود نتیجه برنامه یکی است و میخواهد همراه با آموختن، رفتار و شخصیت را هم رشد دهد. نتیجه مطالعه بروکن در اینجا صدق میکند. او نشان داد که دانش‌آموز میتواند تصورات شخصی خود را رشد دهد بدون آنکه به برنامه آموزشی مربوط باشد و یا تحت تأثیر آن قرار گیرد و قبول کند که چه موادی را لازم دارد که تمام کند. مثلاً او تصور قدرت در بعضی از مواد درسی مثل حساب و علوم اجتماعی و زبان میکند و این تصور و اعتقاد او خود بخود تحت تأثیر اجتماعی است که در او اثرگذارده است و همچنین اشخاصی که با او در تماس بوده‌اند از قبیل معلم و والدین، سرپرست و وضع محیط و مدرسه و بخصوص

نوع تربیتی که پیدا کرده است نیز در او اثر میگذارد تا بالاخره می آموزد که بچه موضوعات و موادی بیشتر اهمیت باید داد و گاهی برخلاف آنست که معلم و برنامه از او میخواهد. در بعضی مدارس به آن موادی بیشتر اهمیت داده میشود که امتحان از آنها نمیشود و بچه ها را بدون امتحان ارزشیابی میکنند ولی بچه بطور عموم این نوع درسها را زیاد مهم تلقی نمیکند زیرا نمیتواند لذت موفقیتی که از امتحان بدست میآورد حس کند. یک مسئله دیگر تحرك است که در امر آموزش از نظر روانی نقش مهمی دارد و اینکار رابطه مستقیم با روش تدریس معلم دارد ولی برنامه هم در تحريك قوه تحرك بچه ها میتواند نقش مهمی داشته باشد. سه عامل در برنامه ریزی اهمیت دارد: اول احتمال اینست که برنامه با زمان متناسب نباشد و نتواند بچه را علاقمند کند مثلاً عموماً بچه های طبقه کارگر برای حال زندگی میکنند و شاید برای عموم بچه ها آتیه مفهوم زیادی ندارد. بچه نمیتواند باین صورت برنامه ریزی شده علاقمند شود. دوم بعضی برنامه ها ارزشش محسوس نیست و آنرا بیفایده احساس میکنند مثل موزیک یا ادبیات که در مقابل موزیک را جلوتر از تئاتر کمیک قرار میدهد. یا حتی علوم را با برنامه های تلویزیون مقایسه میکنند. سوم معلم را بدو چشم میبینند یکی معلم و یکی قاضی که خوبی و بدی آنها را گزارش خواهد کرد و میتواند آنها را از امتحان محروم کند. آنها خوبی او را نمیتوانند مجسم کنند و بفهمند که او اینکارها را بنفع آنها میکند. برای این مشکل یک راه حل وجود دارد که قبلاً هم گفته شد و آن برقراری یکنوع مسابقات برای شاگردان است که باعث تحرك آنها بشود و آنها

برای رقابت با سایرین و موفق شدن در این مسابقات میکوشند و پاداش خود را هم بدست می‌آورند. ممکن است اینکار بنظر یکنوع دخالتی در روش تدریس معلم یا برنامه باشد ولی برنامه باید بنحوی قابل اجرا باشد که مدرسه بتواند از آن برای هدف اصلی و اجتماعی کردن شاگردان استفاده کند.

اصولاً اینکار مشکل است که مواد برنامه و اثرات آنرا از روش تدریس آن جدا کرد و اگر بظاهر مقدور باشد در عمل بسیار دشوار است. مدارس سنی مثل مدارس دولتی و متوسطه بیشتر محتویات برنامه‌ها را عیناً همانطور که تصویب شده اجرا میکنند. آنها معتقدند بچه‌ها که سؤال میکنند قوه خلاقه آنها رشد میکند و فرصت فکر کردن هم دارند و این صفات را از روی برنامه‌های خشک و صفات غیرقابل تغییر نمیتوان بوجود آورد. اغلب برنامه‌های جدید این فرصتها را به بچه‌ها میدهد. مثلاً یک برنامه طوری تنظیم شده است که معلم و شاگرد در آزمایشگاه آنها را عمل میکنند و به شاگردان استقلال عمل داده میشود و تجربیات طوری است که بچه‌ها میتوانند آنها را بازنگی روزانه خود تطبیق دهند و زیاد دور از دید آنها نباشد و اینکارها را بیشتر بانظارت خودشان انجام میدهند تا دخالت مستقیم معلم.

مدارسی که باین نحو عمل کردند عموماً شاگردانشان خیلی زودتر باسائل و احتیاجات اجتماعی آشنا شدند و بهتر توانستند مطالب برنامه را بیاموزند.

هرچه بچه‌ها بزرگتر شوند مسائل و مشکلات زندگی بیشتر ظاهر میشود، بخصوص در دبیرستان آنها باتحقیقات مختلف آشنا

و با مطالب درسی مختلف روبرو میشوند. آنها باشگاهها و مدارس و مراکزی دارند که در آن عضو میشوند و این مسائل در هر مدرسه و حتی در هر فردی اثر میگذارد و هر کدام به چیزی علاقه پیدا میکنند. مثلاً یکنفر ورزش و مسابقات ورزشی را بر مواد درسی ترجیح میدهد. مثلاً یکی از مدارس اسکاتلند در سر لوحهٔ مدرسه نوشته که «شما فاتح میشوید» و جای تعجب نیست که در تمام نیمه اول این قرن این مدرسه قهرمانان بین‌المللی را کی را بیرون میدهد. مدارس دیگر انگلیس بهمان نسبت در مسائل درسی قهرمان داده که حتی نائل به گرفتن بورسهای تحصیلی درجه یک شدند و به آکسفورد و کمبریج راه یافتند. می‌بینیم که برنامه‌ها و هدف هر مدرسه با دیگری تفاوت دارد و هر کدام اثر جداگانه‌ای روی شخصیت افراد میگذارد تا جایی که بتوان شاگردان هر مدرسه را در خارج از محیط مدرسه هم از روی طرز کار و شخصیتشان تشخیص داد.

وضعیت موجود در هر مدرسه و برنامه‌های آن (اغلب بخصوص وقتی در برنامه به امتحانات نهائی اهمیت داده میشود) شکل و تعداد و راه بچه‌ها بنا به وضع مدرسه و برنامه‌ها خیلی متفاوت است و نمونه این وضعیت در مدارس هنری و علوم و بعضی از مدارس جدید دیده میشود که بچه‌ها در حین تحصیل رشته شغلی آینده خود را انتخاب میکنند و به بچه‌ها موقعیت آموختن تجربه در رشته‌های دیگر داده نمیشود و بعلاوه لزوم آموختن بعضی مواد برنامه که بسبب بالا رفتن سن شاگردان است شاگرد باید در ۱۳ سالگی تصمیم خود را برای رشته تحصیلی و شغل خود بگیرد و بچه در ۱۶ سالگی آماده برای

سرنوشت آینده خود باشد و در حقیقت راه‌برگشتی برایش وجود ندارد درحالی‌که برنامه باید قابل ارتجاع باشد. وسعت مدرسه اثر زیادی در نحوه کار مدرسه دارد. هرچه مدرسه بزرگتر باشد و مفصلتر باشد رشته تحصیلی بیشتری می‌تواند داشته باشد و متخصصین بیشتری را می‌تواند جذب کند و شاگردان بهتری را پرورش دهد. ولی البته این کلیت ندارد که کلیه بچه‌های مدارس وسیع و بزرگ برنامه‌های کامل و بهتری از شاگردان مدارس کوچکتر دارند و با سوادتر هستند. در مطالعه‌ای که در مدارس متوسطه کانزاس در آمریکا انجام گرفت نشان داد که هستند مدارس کوچکی که هم برنامه درسی کامل و هم برنامه‌های فوق‌برنامه درسی کامل در اختیار بچه‌ها گذارده‌اند و در این مدارس شاگردان از مزایای اثرات همسالی بیشتر استفاده کرده‌اند و دوستان بهتری داشته‌اند ولی تجربیات بهتری در اختیار دانشجویان نبوده. باید مقداری هم راجع به اهمیت نقش معلم و شاگرد در اینباره صحبت کنیم. معلم اداره‌کننده محیط کار است، محیطی که شاگرد در آن می‌آموزد و نوع برنامه باعث می‌شود که نوع توقع انسان را از کار معلم روشن کند. در برنامه‌های جدید معلم کمتر از سابق می‌تواند کنترل و نظارت داشته باشد و بنظر سی‌آید که نقش معلم امروز با معلمین گذشته یکی نیست. هر برنامه‌ای که عوض می‌شود خواه‌ناخواه باعث عوض شدن و تغییر نحوه کار معلم می‌شود و این تغییرات ممکن است جنبه‌های مختلف داشته باشد، ممکن است بعلت تغییر برنامه‌های علوم باشد یا برقراری روش تربیتی و رفتار شاگرد. معلمین ممکن است نتوانند از آن تغییرات تبعیت کنند و عوض کردن معلم نمی‌تواند کمک



بزرگی بکند ولی بهترین راه، برقراری شوراهای معلمین و انجمنهای معلمین است که در آن خودبخود باهم مأنوس و بکارهای جدید و سبک کار جدید آشنا میشوند و دروس جدید را می آموزند و همین معلمین را باید به مدارس سابق خودشان برگرداند تا با تجربه تازه در محیط آشنای خود انجام وظیفه کنند. معلمین جوان ممکن است عقاید تازه و روش جدید از دانشگاهها و مراکز تربیت معلم بیاورند ولی قدیمیها آنها را به آسانی قبول نمیکنند مگر آنکه اینکار در گروههای دسته جمعی و با حفظ احترام و پیش کسوتی آنها انجام پذیرد.

در این قسمت اثر برنامه در روابط انسانها گفته شده است. حالا باید ثابت کرد که یک برنامه چطور در فرم و ساختمان اجتماع اثر میگذارد. یک مثال برای روشن شدن مطلب، مدارس دولتی در انگلستان است که در قرن ۱۹ رشد کرد و هدفش تربیت پسران منضبط و مقید بود. در این مدارس کم کم دختران طبقه متوسط را هم پذیرفتند. این مدارس هدفشان تربیت افراد تربیت شده سالم بود و برنامه های آنها طوری تنظیم شده بود که این هدف را تحقق می بخشید. برنامه درسی آن لاتین، کمی حساب و علوم بود ولی آنها سعی میکردند افراد را برای اشتغال در کارهای سطح بالا و ریاست تربیت کنند و موفق هم شدند. خیلی مثالهای دیگر برای ثابت کردن اثر برنامه های مدارس و وضع اجتماعی داریم. وضع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هم بستگی به نوع آموزش و تربیت جوانان دارد.

## معلم در کلاس

قسمت عمده وقت معلم و شاگرد در مدارس روزانه و در کلاس برای اجرای برنامه‌های مدون میگذرد. کلاس یک مجمعی است تشکیل شده از یک معلم و تعداد زیادی از بچه‌های مختلف. مثل هر جامعه دیگری میتوانیم کلاس را بدو قسمت تقسیم کنیم و بینیم هر قسمتی چه نقشی دارد و هر کدام بآدسته دیگر چگونه برخورد میکنند. در این فصل ما اول کلاس مدرسه را از نظر وضع اجتماعی، دوم اندازه و قاعده رفتار در اجتماع و در حقیقت رابطه انسانی در محیط و اجتماع کوچک مورد بررسی قرار میدهم.

### کلاس مدرسه مثل یک واحد اجتماعی

عمل آموزش خیلی پیچیده است و ما بعداً مفصل در اینباره صحبت خواهیم کرد. خلاصه اینکه مدرسه به والدین کمک میکند که هوش بچه‌های آنها رشد کند و آنها را آماده میکند که بتوانند

جای خود را در زندگی بعدی تعیین کنند. در مدرسه قسمت عمده آموزش در کلاس انجام میگیرد. تالکوک پارسون در ۱۹۵۹ قدم جلوتر گذارد و گفت کلاسهای فعلی باعث تغییر اساسی بچه‌ها میشود. او این تجربه را در آمریکا کرد ولی عیناً در انگلستان هم قابل استفاده بود. اغلب کلاسهای مدارس شرایط مشابهی دارند که در تشکیلات اساسی مدرسه مؤثر است. در اغلب مدارس برای هر کلاس سن معینی قائل شده‌اند ولی در انگلستان در قرن ۱۹ این وضع جاری نبود و در سمالک عقب افتاده هم این وضع جاری نیست. اغلب بچه‌ها از یک طبقه و کلاس هستند. این مسئله بخصوص در مدارس کوچک و بیشتر مدارس ابتدائی صدق میکند. در مدارس متوسطه بیشتر خود بچه‌ها سعی میکنند که این هم‌آهنگی بوجود آید بخصوص طبقه کارگر. مدارس ملی بیشتر بچه‌های طبقه متوسط را جذب میکنند. فقط دو نوع مدرسه است که بچه‌ها از طبقات مختلف هستند: یکی مدارس متوسطه که بچه‌ها را از روی نمرات انتخاب میکنند و یکی هم مدارس جامع. در اغلب مدارس انگلیس بچه‌ها چه از لحاظ سنی و چه طبقاتی باهم مخلوط میباشند چون در دنیای امروز بیشتر میل دارند که به شاگردان کارهای انفرادی و غیر رسمی ارجاع نشود. معلمین هم اغلب کارهای مختلف و در عین حال هم آهنگ به شاگردان رجوع میکنند که در گروههای مختلف انجام دهند. بهمین دلیل شکل کلاسهای امروز با قدیم باین دلیل تغییر کرده است. در مدارس متوسطه که برنامه‌ها یکنواخت است بچه‌ها یکنوع مسائل را یاد میگیرند و باید جواب بدهند، حتی در سیکل اول هم اینکار زیاد

عملی هست و بیشتر بچه‌ها بایک روال کار میکنند. ولی در مدارس ابتدائی معلم میتواند بچه‌ها را به گروه‌های کوچک تقسیم کند و هر بچه‌ای در همان گروه هم وظیفه‌ای بعهدہ داشته‌باشد و بچه‌ها وقتی باین صورت مقایسه شوند دیگر مسئله سن و طبقه زیاد نقش مهمی ندارد و بچه احساس میکند که ملاک قضاوت فقط طرز کار او است نه اختلاف شخصی.

این وضع در اغلب مدارس انگلستان وجود دارد و یکنوع سنتی است که مدرسه باید نقش مهمی را در ساختن شخصیت بچه بعهدہ بگیرد. بعضی معلمین سعی میکنند که نهایت توجه خود را بفرد فرد بچه‌ها نشان دهند. اینکار هم کمک میکند که بچه در دروسهای موفقتر شود و هم معلم میتواند فرد فرد شاگردان خود را بشناسد. اینکار در کلیه کلاسها مفید است بخصوص در مدارس ابتدائی که هنوز بچه‌ها مجبور نیستند دروسهای زیادی داشته باشند. معلمین برای ساختن اخلاق و شخصیت بچه‌ها زحمت میکشند و بالاخره آنها را باتقسیم کردن به بد و خوب قضاوت و درجه‌بندی میکنند. شاگردان هم کم کم ملاک این تشخیص را درک میکنند و همانطور که ملاک نمره دادن در درس را میدانند اینرا هم میفهمند که چه نوع کاری و رفتاری صحیح است. خیلی مدارس پیشرفته دیگر هم هستند که روششان بیشتر توأم با همکاری است تا با امتحان و قضاوت. بدون شک این مدارس هدف اصلیشان رشد شخصیت بچه است و باین مسئله بیشتر از مواد درسی اهمیت میدهند. در این مدارس بچه‌ها بیشتر کارها را گروهی انجام میدهند و کارهای آنها با مقایسه قضاوت میشود.

در مدارس جدید امروز پیشرفت و کار بچه را نسبی قضاوت میکنند چه در امور اخلاقی و چه درسی. امتحانات آخرسال هر کلاس در مدرسه علاوه بر همه چیز اختلاف زیادی را که بین بچه‌ها وجود دارد روشن میکند و برای قضاوت آنچه در کلاس میگذرد باید کلاس را بدو قسمت تقسیم کرد و جدا گانه قضاوت کرد: یکی شاگردان و یکی معلم و دید که آنها چطور رویهم اثر میگذارند.

خلاصه باید این قسمت را دوباره بهم آمیخت و از کار آنها بعنوان یک کلاس مدرسه ارزشیابی کرد. همانطور که گفتیم فامیل یک جامعه کوچک و ساده است که تمام شرایط یک جامعه کامل را دارد و باید تمام احتیاجات بچه در حال رشد را تأمین کند و به خیلی جهات بهترین جا برای اجتماعی شدن خانواده، مدرسه و گروههای همسال میباشد که هر کدام نقش یک جامعه را بازی میکنند. بچه از خانواده خارج میشود و به مدرسه ابتدائی میرود و در آنجا عضو گروه همسال خود میشود. در این گروه است که شخصیت خود را می‌آزماید، شخصیتی را که در خانواده بدست آورده است. اگر نتواند با آنها بسازد مجبور است خود را عوض کند و کاری کند که با آنها سازگار باشد و کاری کند که بتواند در محیطی بزرگتر از آنچه داشته زندگی کند. بچه‌ای که برادر خود را در خانه آزار میداده یاد میگیرد که تحمل آزار دیدن از طرف همشاگردیهای خود را داشته باشد. این یادگیریهای جدید با حمایت و دلگرمی که از طرف خانواده دارد باو امنیت بیشتری میدهد.

کلاس مدرسه یکی از تشکیلات گروههای همسال است

مثل پیش‌آهنگی یا گروه‌های خیابانی که فقط این گروه قانونی است و از طرف قانون حمایت میشود و بچه مجبور است حداقل دهسال عضو این گروه باشد که این خود بسیار نکته مهمی است.

در مدرسه بچه‌ها باتساوی حقوق بیشتر آشنا میشوند و قادرند یاد بگیرند تا در مدرسه بدون حمایت بزرگتر باهمسالان خود بسازند و اینها همه او را برای زندگی بعدی و بزرگتر شدن آماده میکنند. بچه‌ها خواه‌ناخواه خیلی زود یاد می‌گیرند که باید به خواسته دیگران هم احترام بگذارند تا مورد قبول واقع شوند. رابطه دوستی و دوست‌پیدا کردن بین بچه‌ها خیلی سطحی است و خیلی زود دوستان خود را عوض میکنند تا کم‌کم می‌آسوزند که چه کسی قابل اعتماد است و بدرد دوستی می‌خورد.

بچه تا کوچک است هر روز به خانه برمی‌گردد و می‌گوید دیگران ژان دوست من نیست، کسی که دائم دیروز با او بود. مدرسه مکانی است که بچه‌ها فرصت آموختن تجربه زندگی را دارند و در آنجا ارزشها را تشخیص میدهند و می‌فهمند چه مسائلی همیشه مورد توجه است، نه فقط درس و اخلاق است که معلم قضاوت میکند بلکه آنچه را که گروه و هم‌کلاسها ارزش می‌گذارند نیز مسائل مهمی هستند.

هر گروه کوچکی برای خود یک رویه و روشی را در طرز رفتار و اخلاق برقرار میکند و از اعضاء خود انتظار دارد که به آن قالب درآیند. این گروهها برای خود سرمشقهایی تعیین میکنند. اینها یا در بین خود و یا از افراد خارج و از بین قهرمانان یکنفر را مثل یک کابوی یا یک قهرمان ورزشی انتخاب می‌کنند و از او

سرمشق میگیرند و همه او را مقابل خود دارند. در کلاس یک مسئله دیگر هم بچشم میخورد و آن اینست که عدای خود را کنار میکشند و با دیگران نمیجوشند و این وضع در دبستانها و اوایل دبیرستان هم بچشم میخورد. جایی که درس و کار جریان دارد بچهها به این لغات و اصطلاحات برمیخورند: باهوش (الف) و بی هوش (د). اینها در زمین بازی این اختلاف را حس میکنند یا در مسئله رنگ و نژاد و مذهب بچهها حس میکنند که این اختلافات قابل توجه است اگر این حس را به آنها تلقین کرده باشند و معمولاً این تلقینات در خانوادهها بوقوع میپیوندد.

بچهها سعی میکنند با مالک و قالب فکری گروه خود زندگی کنند و باید قبول کرد قدرت این گروههای همسال در بچهها پیش از اندازه است و با جان و دل مورد قبول است.

در آمریکا راجع به گروههای همسال تحقیقاتی شد و به آنجا رسیدند که پنج نوع بچه وجود دارد: ۱ - باهوش ۲ - سرشار از حرکت و تلاش ۳ - افرادی که در مدرسه قادر به تنظیم برنامههای تفریحی هستند و دیگران را مجبور باینکار میکنند ۴ - افرادی که قادر بدوست گرفتن هستند ۵ - کسانی که حس همکاری و مشارکت با سایر افراد کلاس را دارند و اینکارها متناسب سن و جنس بچهها تغییر میکند. هر بچه ای بالاخره میخواهد و سعی میکند که نفوذ کامل در گروه خود داشته باشد. در مدارس ابتدائی بچهها سعی میکنند با عده و گروه خود همیشه باقی بمانند و گاهی این رابطه و دوستی تا آخر دوره مدرسه ابتدائی ادامه پیدا میکند. البته در بعضی شهرها بعلت حرکت

جمعیت که وجود دارد بچه‌ها از شهری به شهر دیگر می‌روند و این ادامه دوستی عملی نیست. ما در فصلهای پیش اشاره کردیم که بچه‌ها هرچه بزرگتر میشوند کم‌کم از دسته و گروه مختلط جدا شده و بنابه جنس خود گروه تشکیل می‌دهند و البته دختران گروههای کوچکتر و صحیحتری از پسران دارند و در این مواقع بچه‌ها شروع میکنند که رفتار خود را نسبت به جنس مخالف یاد بگیرند و بفهمند نقش آنها چیست و اینکار تا دبیرستان ادامه دارد و در مدارس مختلط بچه‌ها بهتر با این مسائل آشنا میشوند.

در ۱۱ سالگی در انگلستان عموماً بچه‌ها بمدارس تازه می‌روند و همین امر باعث مخلوط شدن دوستان تازه با قدیم خواهد شد. در مدارس بزرگ درسیکل اول کلاسهای از بچه‌ها تشکیل میشود که همدیگر را نمیشناسند. در یکی از مدارس متوسطه در ۱۹۶۶ نشان داده شد که از بین بچه‌های کلاس بیش از ۶ نفر از یک مدرسه ابتدائی نیامده‌اند و تشکیل گروهها معمولاً متناسب سن یا بعضی اوقات برحسب طبقه اجتماعی است.

در مدارس ملی بیشتر مسئله طبقه وجود دارد ولی در مدارس متوسطه دولتی از همه طبقات شاگرد هست. یک سؤال پیش می‌آید که آیا در این مدارس بچه‌ها برحسب طبقه و خانواده با هم دوست میشوند؟ در مدارس این مسئله زیاد بچشم نمی‌خورد ولی بطور کلی در آمریکا و در انگلستان دیده شده که بچه‌ها بیشتر برحسب طبقه بندی اقتصادی بهم نزدیک میشوند.

محیط کلاس در انتخاب شغل بعدی بچه‌ها بیشتر مؤثر است.



عده‌ای که نمی‌توانند در متوسط موفق باشند خواه‌ناخواه با هم نزدیکتر میشوند و در آن کلاسی که هستند گروهی تشکیل میدهند و بفکر مشاغلی که تحصیلات عالیہ نمی‌خواهد می‌افتند و برعکس عده‌ای از دانش‌آموزان موفق دورهم جمع میشوند که سعی میکنند موفقتر باشند چون میدانند که باین وسیله میتوانند مشاغل بهتری بدست بیاورند و روی این فکر برنامه‌ریزی میکنند و اغلب دسته دوم از طبقه متوسط جامعه هستند.

علاوه بر این مدرسه باعث اجتماعی شدن جوانان و تطبیق آنها با اجتماع میشود، کاری که در خانواده مقدور نیست. ولی گروههای همسال در کلاسها گاهی برخلاف آنچه انتظار میرود بارمی‌آیند. مطالعاتی را که هارکربوو و لاسی کردند نشان داد که چطور شاگردان در مدارس متوسطه اعم از دولتی یا ملی کم‌کم تحت تأثیر دو دسته مختلف یکی آنهایی که درس خوان هستند و یکی دسته‌ای که درس نمی‌خوانند و با مدرسه و همه چیز مخالفند قرار می‌گیرند و این وضع وقتی پیش می‌آید که معلم بین بچه‌ها بعلت موفق بودن، در درس اختلاف می‌گذارد و همین باعث میشود که مدرسه برای آن عده که خوب درس می‌خوانند خوش‌آیند باشد و برای دیگران ناراحت‌کننده بشود و آن عده که مورد توجه نیستند برای خود گروهی تشکیل میدهند و دنبال چیزهایی می‌روند که با طبیعت و خواسته مدرسه درست در نمی‌آید.

مطالعه نشان داد که این عده روز بروز بکارهای خلاف و بزهکاری نزدیکتر میشوند و باینجا می‌رسیم که در مدرسه ساختمان گروههای همسال بخصوص با در نظر گرفتن تربیت و قابلیت آنها در اجتماع بستگی به رابطه معلم و شاگردان دارد.

### بستگی معلم و مدرسه

از آنجائیکه ارزش معلم و کلاس زیاد از هم مجزا نیست و کلاس خود واحدی از جامعه است با همه مشخصات یک اجتماع، کلاس خود هدف دیگری هم دارد. معلم نباید باشاگردان طوری در تماس باشد که ریاست خود را مسلم کند بلکه باید دوستی و محبتی را برقرار کند که او را هم جزو گروه خود بدانند و فاصله‌ای بین خود و گروه همسالان احساس نکنند. در نظر بچه‌ها معلم در کلاس یک فرد خیلی بزرگتر و بالاتر است که عضو خانواده آنها هم هست. قبل از مدرسه این بچه‌ها رابطه‌ای که با بزرگترهای خود داشتند بر مبنای آن بود که بزرگترها خوشی و راحتی آنها را تأمین میکردند. این مسئله برای بچه‌ها خود یک نوع تجربه است که بزرگترها از آنها بالاتر و با قدرتر هستند. در کلاسهای اول بچه این مسئله را طبیعی تلقی میکند و معلم را بچشم مادر میبیند و حتی صدا میکند ولی کم‌کم در سالهای بعد که معلم عوض میشود و آنها با معلمین مختلف روبرو میشوند آنوقت اختلاف اشخاص و قبول حکومت دیگران برایشان روشن میشود.

### ارزشیابی رفتار اجتماعی

ما توضیح دادیم که عمل کرد کلاس و معلم چیست. اما درباره اینکه تأثیر رابطه بین افراد کلاس چیست مطلبی گفته نشد. اگر معلم بخواهد با دیده حقیقت‌بینی به کلاس بنگرد و فقط به آنچه خود تصور میکند اکتفا نکند آنوقت ارزشیابی وضع اجتماعی برایش آسان خواهد بود. یک راه ارزشیابی وجود دارد که میتواند وسیله

رشد گروه و دسته شود. مورن یک روشی اختراع کرد و قبل از ۱۹۱۴ آنرا در استرالیا عمل کرد و اینکار را معالجه گروه نامید. مورن اینکار را در مورد پناهندگان جنگ نیز تجربه کرد. در سال ۱۹۲۵ او به آمریکا رفت و در نیویورک گروهی تشکیل داد و مطالعات خود را ادامه داد و معتقد شد که این روش میتواند باعث اصلاح و خوشبینی افراد گردد. جای شک نیست که وسیله‌ای را که مورن و همکارانش بوجود آوردند کاملاً میتواند رابطه انسانها را در گروه و دسته کلاس روشن کند. اولین قدم اینست که از افراد یک گروه تک تک سؤالاتی شود بمنظور اینکه بفهمند که آنها ترجیح میدهند با چه کسی وظایف خود را انجام دهند. مثلاً ممکن است معلم از هر شاگرد سیکل اول بپرسد با چه کسی بیشتر ترجیح میدهی بنشینم و درس بخوانم یا با چه کسی میل داری معاشرت کنی و با این دو سؤال معلم می‌فهمد این دانش‌آموز بیشتر میل دارد با چه کسی کار جدی داشته باشد و با چه کسی دوست دارد معاشرت و دوستی برقرار کند. با این طریق اول معلم میتواند شاگردان را بهتر بشناسد و دوم اینکه بهتر خواهد توانست کلاس خود را اداره کند. در یک مدرسه سیکل اول نشان داده شد که بچه‌های یک کلاس دو گروه هستند که مخلوط نمیشوند و هر گروه از یک طبقه اجتماعی هستند ولی از حیث هوش با هم متفاوت میباشند و نحوه زندگی خانوادگی آنها هم یکی نیست. معلم نگران نشد چون آنها اشکالاتی برای معلم بوجود نمی‌آوردند. ولی معلم در اینجا میتواند از این معلومات خود استفاده کند که بچه‌ها را بهتر بشناسد و نقشه‌ای بکشد که آنها بیشتر با هم مخلوط شوند،

البته اگر فکر میکند که بنفع آنها خواهد بود. با این تجربه معلم میتواند بفهمد کدام شاگرد مورد توجه اکثریت است و کدام مورد توجه نیست و همچنین میتواند روش خود را در کلاس تعیین کند و در ضمن در مواقع لازم از قدرتهای آن بچه‌هایی که مورد توجه هستند برای کمک به پیشرفت کار استفاده کند و برای آنکه بفهمد اوضاع تغییر نکرده باید این امتحان را هر چند یکبار تجدید کند.

یکی از مشکلاتی که باید برای آن راه حل پیدا کرد مشکل بچه‌های تنها و بچه‌هایی است که مورد توجه نیستند. معلم باید آنها را در گروه‌هایی بگذارد و حتی میتواند با چند نفر از این بچه‌ها گروهی تشکیل دهد و آنها را با گروه‌های دیگر بیامیزد ولی اینها همه بازممکن است مشکلاتی بوجود بیاورد اما اگر معلم سعی کند این بچه‌های تنها را مورد توجه قرار دهد و با آنها منفرداً کار کند کم‌کم کلاس آنها را قبول خواهد کرد.

ارزشیابی در انگلستان موجب شد که به خیلی مسائل دیگر برخورد کردند: یکی تمایل شدید عده‌ای برای جدا بودن از جنس مخالف یعنی گروه پسرودختر بود که بهیچ عنوان با هم مخلوط نمیشدند، دیگر اینکه در اوایل سال گروه‌ها از هم پاشیده میشدند و گروه‌های کوچک تشکیل میدادند و کم‌کم تا آخر سال بصورت گروه اولیه درمی‌آمدند. این مسئله میرساند که بچه‌ها کم‌کم به فعالیت دسته جمعی و گروهی عادت کرده و علاقه‌مند میشوند. رویهم رفته اینها نمیتوانند یک قاعده و اندازه قطعی بدست بدهند.

ارزشیابی روش معلم همانقدر که ارزشیابی شاگرد لازم است

مهم است. در آمریکا و انگلیس به آنجا رسیدند که هر نسلی رفتار و خواسته‌هایش بهم شبیه است و توقعشان هم از معلم تابع همین اصل است، مثلاً امروز شاگردان میخواهند معلمی مهربان باحوصله و قاطع داشته باشند ولی نمیخواهند معلم قدرت نمائی کند و طعنه بزند و تبعیض قائل شود. اگر معلمی این مسائل را توجه نکند اداره کلاس برایش دشوار خواهد بود و موفق نخواهد شد. در آمریکا بعد از مطالعه به آنجا رسیدند که چون معلم است که رفتار شاگردان را تصحیح و تعیین میکند باید خود چه در مدرسه و چه خارج از مدرسه رفتار صحیح و شخصیت کامل داشته باشد و بالاخره نتیجه همه این مطالعات این است که شاگردان باید یاد بگیرند که چه عاداتی بد است و چه عاداتی خوب. قبل از آنکه رفتار آنها عادت شود باید آنها را اصلاح کرد، چون اگر به موقع اصلاح نشود دیگر مشکل و غیرممکن خواهد شد. همانطور که گفتیم ارزشیابی از دانش آموزان برای تشخیص خوبی و بدی آنها لازم است و با اینکار معلم میتواند برای روش کار خود تصمیم بگیرد و برای این ارزشیابی که قبلاً تشریح شد، این روش پیشنهاد میشود.

## نقش معلم

در قسمت دوم این کتاب موقعیت معلم از نقطه نظر توجه به جامعه‌شناسی معلم مورد مطالعه قرار گرفت و روشن شد معلم هم عضو گروه شاغلین است و وظیفه او از نظر معلم بودن هم روشن شد. در فصل هشتم اهمیت طرز کار و روش معلم نیز روشن گردید و در بحث امتحان و برنامه‌ریزی صحبت عمده‌ای از وظیفه معلم بود و جامعه‌شناسی مدرسه را تا حدودی در فصل پیش روشن کردیم و در این فصل می‌خواهیم نقش و طبقه معلم را روشن کنیم و ببینیم خود او از این مسئولیت چه احساسی میکند.

نقش معلم - لغت نقش دو جنبه دارد زیرا که هر جنبه ارزشی دارد و از آن انتظاری می‌رود و این دو جنبه یکی طرز کار است و یکی برخورد است با دیگران، و مسئله دیگر آنست که خود شخص آنها چطور برداشت می‌کند و دیگران راجع به آن چه عقیده و انتظاری

دارند. نقش معلم آن چیز است که او انجام میدهد و اینکار بر مبنای معلومات خود او و برنامه و سیاست مدارس مختلف قرار دارد. به همین علت وظیفه یا نقش معلم در یک کودکستان مثل کار او در مدرسه متوسطه نیست. نتیجه تحقیقات در انگلستان نشان داد که مشخصاتی که در انگلستان در مدارس دولتی برای معلم لازم میدانند با آنچه از معلم مدرسه متوسطه در آمریکا انتظار دارند متفاوت است. یک رابطه نزدیکی بین تصور شخصی و تصورات مردم از یک شغلی وجود دارد و تغییر تصور و خواسته شخصی از شغل، اثر و قضاوت جامعه خواهد بود و به همین علت اهمیت بعضی مشاغل تغییر میکند و در انتخاب شغل نسل آینده اثر میگذارد.

این مسئله در باره معلمی بسیار مهم است. هر طور معلم بخود بنگرد و خود را قضاوت کند جامعه هم به همان روال نسبت به او فکر خواهد کرد و هر طور جامعه شغل معلمی را قضاوت کند اثر در انتخاب این شغل بین جوانان خواهد گذارد.

نظر جامعه نسبت به معلم - اغلب اشخاص در ذهن خود برای هر شغل یک تصوراتی دارند و یک شغل را مجسم میکنند که والتر روزنامه نگار آمریکائی اسم این تصور را کلیشه نام گذارد. از معلم چندین جنبه در اذهان وجود دارد:

معلمین مهربان و مطیع و معلمین با قدرت و لایق. اغلب مسائلی که به آن بر میخوریم و داریم مربوط به همین سؤال میباشد. وقتی مارئیس یک اداره را در خیابان ملاقات میکنیم آن تصویری که از این مشاغل در ذهن داریم بر رفتار ما حکومت میکند. والدین اغلب

از معلم بچه‌های خود صحبت میکنند و میگویند او معلمی است بخصوص و اصلا معلمی دیگر شبیه او نیست و سعی میکنند رفتار خود را با قضاوتی که از او دارند تطبیق بدهند.

در دانشگاه میسوری کانزاس در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ مطالعاتی در باره این مسئله یعنی قضاوت مردم از معلم انجام گردید و آنها به سه نکته اصلی رسیدند که اولین و مهمترین رابطه بین معلم و شاگرد بود: اول معلمینی که سعی میکردند اختلاف نگذارند و سهربان باشند و بچه‌ها را دوست داشته باشند دوم معلمینی که به شاگردان برای تدریس فشار می‌آوردند و به آنها تکالیف مشکل می‌دادند و سوم حکومت و دستور نقش مهمی را از طرف معلم داشت ولی قضاوت مردم بیشتر بر سبنای رابطه معلم و شاگردان تشکیل می‌شد تا دو مسئله دیگر.

مطالعه کامل در باره اینکه اجتماع از معلم چه انتظاری دارد انجام گرفت و باین نتیجه رسید که از معلم انتظار میرود که تمام حرکات و رفتارش بر سبنای ارزشهای اجتماعی باشد و سرمشق خوبی از رفتار و اخلاق باشد و هیچ گناهی سر تکب نشود. معلم باید یک انسان بیطرف و قاضی درست باشد. در سالهای قبل از جنگ از معلمین این انتظار نمیرفت و رفتار آنها با امروز خیلی متفاوت بود و در ضمن طبقه محروم جامعه شاغلین بودند و در آن زمان حجب و حیا ارزش بیشتری داشت. مطالعاتی در آمریکا در سال ۱۹۵۰ نشان داد که از زمانی که اعتقادات اجتماعی تغییر کرده این تغییر در نقش معلمی هم اثر گذارده و وظیفه معلم را به حد اعلائی توسعه رسانده است. دیگر امروز معلم در زندگی شخصی خود مثل ۱۹۳۹ نیست که ملاحظه آنرا



داشته باشد که دیگران راجع به او چه قضاوت خواهند کرد و در چشم مردم شخص مشخصی باشد بنام معلم. امروز معلمین مرد لباسهای سبک میپوشند و معلمین زن در همه جاهای عمومی سیگار میکشند و خود را به هر نحوی که میخواهند آرایش میکنند و اینها اغلب تقلیدی است که از آمریکا میشود ولی با همه این تغییرات باز هم هنوز مردم معلم را یک انسان شایسته و باتقوی میدانند و از او انتظارات دیگری غیر از مردم عادی دارند.

یکی از کارهای اساسی آموزش در اجتماع کمک به انتخاب صحیح است و معلم خود اولین نمونه است. معلم کسی است که کمک به انتخاب شاگردان برای رشته‌های مختلف و کارهای اجتماعی میکند. بنا به استعداد و لیاقت آنها معلم خود سر مشقی است از زندگی بعدی برای بچه‌ها چه از لحاظ رفتار اجتماعی و چه از لحاظ شخصیت. معلمین انگلستان موظف هستند که همزمان با درسهای مدرسه، اخلاق و رفتار را به شاگردان بیاموزند بنحوی که آنها انسانهایی نمونه چه از لحاظ درسی و چه از لحاظ اخلاقی بار آیند.

معلمین را اغلب غریبه اجتماع می‌نامند و این بعلت موقعیت کاری آنها است. اولاً معلم بیشتر عمر خود را در بین بچه‌ها می‌گذراند و حتی با والدین هم بوسیله بچه‌ها و برای بچه‌ها در تماس است. زندگی او همیشه در اطراف مسائل و مشکلاتی مثل مسابقات و امتحانات و مدرسه می‌چرخد و روینهم رفته از زندگی معمولی یک انسان در جامعه محروم است و در عین حال بچه‌ها هم او را از خود نمیدانند زیرا بر آنها حکومت میکند و باید به آنها درس بدهد و آنها را امتحان

کند و دستور بدهد و تنبیه کند. ثانیاً معلم در دو جهت جامعه‌زندگی میکند و از جامعه اصلی خود جدا است و اکثر در اجتماع زندگی میکند، ولی جزو آن اجتماع نیست نه از لحاظ علمی و نه از لحاظ اجتماعی. چونکه گفته میشود نقش اصلی معلم برقراری پلی بین دنیای امروز و فردا است یعنی او در دو دنیای مختلف زندگی میکند درحالیکه عضو هیچکدام از این دنیاها نیست.

در سال ۱۹۵۰ در شهر کمبرلاند انگلیس در این زمینه مطالعه‌ای بعمل آمد باین صورت که از هرکسی خواستند افراد اجتماع خود را طبقه بندی کنند. در نتیجه دو طبقه بوجود آمد یک طبقه بالاتر و یکی پائینتر و اکثریت گروه اینها را رؤسای مدارس و معلمین بازنشسته تشکیل میدادند چون طبقه‌های کارگر معلم را بعلت سوادداشتن از خود نمیدانستند و طبقه متوسط هم او را بمناسبت شغلش پائینتر از خود میدانستند. علت دیگر غریبه بودن او در جامعه اینست که شغل معلمی بنظر زودگذر می‌آید و کار ثابتی نیست زیرا مطالعه نشان داد که ۶۵ درصد معلمین مرد و ۱۵ درصد معلمین زن در سال ۱۹۵۸ تغییر مدرسه و مکان دادند و چون والدین بچه‌ها میدانستند که معلمشان زیاد با آنها نخواهد بود آنها هم او را از خود تلقی نمیکردند. از طرفی در مورد معلمین جوان همیشه احتمال آن است که ازدواج کنند و محیط کارشان عوض شود. معلمین مرد جوان هم برای ترقی خود سعی میکنند که هر چه ممکن است مدرسه را عوض و بمدارس بهتر و کلاسهای بالاتر بروند. اینها همه باعث این میشود که معلم در جامعه غریبه و تنها بماند.

یکی دیگر از علل غریبه بودن معلمین تمایل آنها است برای ازدواج بین خودشان. تعداد ازدواج‌هایی که بین معلمین صورت گرفته در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۴ تقریباً یک چهارم بود و در سالهای ۱۹۵۵ به بعد به ۱۸٪ رسید و بقیه بیشتر معلمینی هستند که دانشگاه دیده‌اند. بعلت کمبود معلمین با تجربه در انگلستان عده‌ای شبه‌معلم بوجود آمد که دارای شرایط کامل معلم هستند و اینها آن حس غریبه بودن با اجتماع را نمیکنند چون علت غریبه بودن معلم در جامعه طرز رفتار و موقعیت شغلی است. او باید فردی با تقوی و سرسشق افراد باشد و از نظر طبقه متوسط لازم نیست که معلم فردی متمایز از دیگران باشد. عقیده معلم راجع به خودش

معلومات - معلم ممکن است در خدمت مدارس تربیت معلم باشد یا مدارس آموزش عمومی؛ در صورت اول وظیفه او تدریس است ولی معلومات محدود است و بفرم تئوری یادرس انجام میشود. مدارس متوسط انگلستان یک نمونه از آنست. در آموزش عمومی مسئله تغییر میکند و در آنجا فشار بیشتر روی تربیت افراد برای مشاغل و تربیت افراد واجد شرایط است. معلم در هر دوی اینها کار میکند و خود را در دو جهت و وضع مختلف حس میکند. در وضع اول معلم دانشگاه دیده است و وظیفه دارد که در جهت تحقیقات شاگردان را راهنمایی کند. معلم مدارس متوسطه می‌خواهد شاگردان را برای دنیا و جامعه آماده کند حالا فرقی نمیکند هنر درس بدهد یا علوم، در هر صورت خود را معلم یک مدرسه عالی حس میکند. در مدارس معمولی بیشتر در ساختن شخصیت و رفتار شاگردان دقت میشود و معلم خود را بیشتر سازنده

انسانها حس میکند. سن بچه‌ها که تحت تعلیم هستند خیلی در قضاوت معلم راجع به خودش اثر دارد. هرچه بچه کوچکتر باشد معلم خود را مؤثرتر حس میکند. تکلیف شبانه در مدارس ابتدائی زیاد مطرح نیست. در این مدارس معلم همه قدرت خود را روی حساب و تربیت بچه میگذارد. طبیب بدون دخالت دادن احساسات در بهبود مریض میکوشد و معلم با احساسات و تفاهم در بهبود آنها سعی میکند دقت بیشتری را معمول دارد. پس دو نوع معلم برای این نوع مدرسه که بعداً مفصلتر راجع به آن بحث خواهیم کرد وجود دارد.

علت - اصولاً اگر ما بخواهیم بفهمیم که معلم خود را چگونه سببند باید بدانیم او چگونه شغل معلمی را انتخاب کرده است. قبل از جنگ سه بار در این مورد مطالعه و تحقیق شد که بدانند معلم چرا شغل معلمی را انتخاب کرده است. دو تا از این تحقیقات در سال ۱۹۵۱ در اسکاتلند صورت گرفت که در دانشسرای عالی از ۲۹۶ شاگرد سؤال شد و در آنجا ۲ علت اصلی برای آنها که شغل معلمی را انتخاب کرده بودند ذکر شده بود. دوست داشتن بچه‌ها اولین علت بود. دوم علاقه به تدریس، سوم امنیت در کار، چهارم کار در رشته معلومات خودشان بود و در بقیه علل، بین زنها و مردها و دانشگاه دیده‌ها اختلافی دیده شد. برای زنها دانشگاه ندیده علاقه به بچه در درجه اول بود ولی زنها دانشگاه دیده علاقه به بچه را در درجه دوم میدانستند ولی مردهای دانشگاه دیده علاقه به بچه را در درجه چهارم و پنجم قرار داده بودند. در مطالعات بعدی نتیجه گرفته شد که

کلیه معلمین زن و مرد بیشتر بعلت معنویت این شغل و علاقه به بچه‌ها است که این شغل را انتخاب کرده‌اند.

در سال ۱۹۶۱ در ۱۶ دانشگاه در انگلستان مطالعه‌ای بعمل آمد و از شاگردان سال سوم راجع به شغل سؤال شد، ۹٪ آنها شغل معلمی را اولین شغل دانسته بودند و ۸٪ آنها اظهار کردند که از این شغل ناراضی هستند ولی مجبور بودند ولی از بین عده‌ای که با میل قبول کرده بودند ۴۷٪ این شغل را خوش آیند و آتیه دار میدانستند و ۳۲٪ با جوانان زندگی کردن را لذت بخش میدانستند و ۲۲٪ از کمک کردن به بچه‌ها خوشحال بودند، ۲۱٪ معتقد بودند در شغل معلمی انسان همیشه با مطالب علمی در رابطه خواهد بود و کاری است علمی. آشنائی که معلمی را درجه دوم انتخاب کرده بودند از این شغل بعلت جنبه علمی و تماس با بچه‌ها راضی بودند. از این مطالعات نتیجه کلی گرفته میشود که اغلب معلمین بخصوص زنها بیشتر بعلت کار کردن با بچه‌ها راضی هستند و مردها اصولاً بیشتر راغب هستند که شغل معلمی را برای همیشه حفظ کنند در حالیکه در نزد زنان اغلب خانواده جای آنها میگیرد. در مطالعه دیگری که در سال ۱۹۶۲ بین ۱۳۱ نفر معلم که ۳ نفر آنها سال اول تربیت معلم بودند و بقیه فارغ التحصیل، به آنجا رسیدند که عموماً افراد دانشگاه دیده بیشتر راغب هستند که رشته علمی خود را باین وسیله تعقیب کنند و بقیه بیشتر مایلند که احتیاجات بچه‌ها را بفهمند و آنها را راهنمایی کنند تا مسئله آموختن درس.

سه شخصیت نمونه - جامعه شناسان این لقب نمونه را بمنظور

تعیین ارزش بکار میبردند و از این لغت هیچ ارزشیابی اخلاقی نمیشود و فقط بعنوان نمونه واقعی که در دنیا وجود دارد تلقی میشود: این سه نوع یک دسته معلمین هستند و نظر هر کدام راجع به خودشان مخصوص خودشان است. معلمین درسهای علمی، معلمینی که در مراکز کودکستانها و مدارس آمادگی کار میکنند و معلمین مذهبی که برای کمک به خلق خدا تدریس میکنند همه در تحت عنوان معلم قرار می‌گیرند. معلمین دسته اول معمولاً در دبیرستانها و دانشگاهها هستند و موضوع مخصوص خود را تدریس میکنند و نقش خود را در بالا بردن سطح معلومات بچه‌ها ایفا میکنند. این افراد عموماً دانشگاه دیده هستند و خود را پائینتر از دانشگاه دیدگان دیگر میدانند که در مشاغل دیگر هستند و بهمین علت سعی میکنند که فعالیت‌های اجتماعی بیشتری داشته باشند تا سطح اجتماعی خود را بالاتر ببرند و اغلب از آنها برای کارهای اجتماعی استفاده میشود. دسته دوم افرادی هستند که در کودکستانها و کلاسهای آمادگی کار میکنند. آنها خود را موظف میدانند که به بچه تعلیم بدهند ولی نه یک موضوع معین را و بهمین علت سعی میکنند که آموزگاران بهتری باشند تا متخصص یک رشته.

مسئله مهم این است که بدانیم آیا این معلمین از نظر جامعه‌شناسان باید شرایط مخصوصی داشته باشند؟

کارآموزی فن حرفه تدریس یکی از شرایط اصلی است که باید معلمینی که تربیت معلم را تمام کرده‌اند داشته باشند. اینها عموماً کلاسهای فن تدریس که قسمت عمده آن روانشناسی کودکان

است دیده‌اند و اصولاً این معلومات برای تدریس بچه‌ها در مدرسه مفید واقع میشود. اصولاً خطرناک است که شخصی را بطور مسلم با روش و رفتاری آماده کنیم که بتواند فقط در کودکیست‌ها و یا مدارس آمادگی کار کند ولی معمولاً معلمین جوان بهتر میتوانند با بچه‌ها کار کنند تا یک موضوع تخصصی را تدریس نمایند. معلمی که دانشگاه دیده و سه سال وقت خود را صرف آموختن موضوع علمی کرده است با معلمینی سروکار داشته که هیچوقت با بچه‌ها سروکار نداشته‌اند پس یک معلم دانشگاه دیده ممکن است در محیط مدرسه غریب باشد و مطلب درسی را هم خوب تدریس نکند و چون بچه‌ها را خوب درک نمیکند با اینکه آنها را دوست دارد ولی مفید واقع نشود و این معلم بهتر است یکسال کارآموزی و تمرین کند.

نتیجه تجربه‌ای که در آمریکا و انگلستان در این باره شد خیلی به هم نزدیک بود و اصولاً نشان داد که معلمین دانشگاه دیده از لحاظ هوش و معلومات از معلمین دیگر جلوتر بودند ولی از لحاظ اداره کلاس و رفتار، معلمین دیگر جلوتر بودند و رویهم رفته باید گفت معلمین دانشگاه ندیده از لحاظ روش و رفتار نمره بهتر میدادند تا از لحاظ موضوعات علمی و درسی لذا اگر معلمین دانشگاه دیده دوره کارآموزی ببینند و چند سالی تدریس کنند بطور یقین مفیدتر خواهند شد. معلمین مدارس ابتدایی عموماً دانشگاه دیده نیستند و بیشتر از طبقه کارگر آمده‌اند. در ۱۹۵۵ آمار نشان داد که ۴۵٪ معلمین مرد و ۳۸٪ از معلمین زن از طبقه کارگر آمده بودند ولی در مدارس متوسط ۳۲٪ مردها و ۱۹٪ زنها از طبقه کارگر آمده بودند. معلمین دانشسرا

دیده عموماً باسید ترقی بیشتر و بعلت اینکه شغل معلمی را شغلی خوب میدانند باینکار راغب شده‌اند و البته این موضوع در بین معلمین زن بیشتر صدق میکند. آنها خود را معلم یک عده بچه میدانند نه معلم یک درس و یک موضوع. دیگر معلمین دانشگاه دیده‌اند که اغلب از طبقه متوسط هستند و سعی میکنند خود را به پایه دانشگاه دیده‌های دیگر برسانند و اینها معلمی را بعنوان کار دست دوم قبول کرده‌اند و برای کار خود اهمیت زیادی قائل هستند و اینها بیشتر به موضوع درسی که میدهند اهمیت میدهند تا به اینکه به یک عده بچه درس بدهند.

اثر سن در قضاوت معلم راجع به شغلش را در آلمان و هلند مورد مطالعه قرار دادند و باین نتیجه رسیدند که قضاوت و دید معلم و طرز رفتارش تحت تأثیر سن قرار میگیرد و علت آن وضعیت و موقعیتی است که او در آن رشد کرده و بزرگ شده است. فلسفه و روش اجتماعی که در زمان تحصیل او حکمفرما بود بیش از هر چیز در او اثر میگذارد و بهمین علت قضاوت و رفتار معلمین جوان در خیلی موارد با معلمین مسن متفاوت است. معلمین جوان اصولاً انضباط و مقررات را جدی‌تر تلقی میکنند و در کلیه حرکات که از سن ناشی میشود این اختلاف بچشم میخورد. این یکی از عواملی است که در قضاوت اشخاص راجع به شغل و شخصیت خودشان مؤثر است. تعداد معلمین مرد دانشگاه دیده بیش از زنان است و تعداد معلمین زن تربیت‌معلم دیده بیش از مردان است و زنان اصولاً بیشتر به بچه‌ها علاقه و توجه دارند تا مردان. از طرفی اغلب معلمین زن هدفشان ازدواج است و



کمتر به فکر ترقی اجتماعی هستند درحالیکه مردان بکلی برعکس فکر میکنند.

اینها مسائلی بود که نحوه قضاوت هر دو گروه معلم چه مدارس متوسط و علمی و چه کودکانها و مراکز کودکان را نشان میداد. حالا راجع به گروه سوم معلمین، آنها که اینکار را از دید امور خیریه و مذهب انجام میدادند (میسوئورها) صحبت میکنیم. آنها خود را مأمور نجات بچه‌ها از محیطهای بد میدانند. در قرن ۱۹ یکی از خدمات اجتماعی معلمین نجات دادن بچه‌ها بود از دست والدین طبقه کارگر. در قرن ۲۰ یکی از کارهای عادی میسوئورها این بود که کمبود فرهنگ افراد را جبران کنند. در اجتماعات صنعتی امروز افراد تازه وارد و با فرهنگهای مختلف زیاد وجود دارند. در انگلستان هندی و پاکستانی و آفریقائی زیاد پیدا شده است. در استرالیا یونانی و ایتالیائی و لبنانی و ترک زیاد وجود دارد. میسوئورها سعی میکنند این دسته‌های فرعی را طوری تربیت کنند که بتوانند با گروههای اصلی بر طبق ضوابط اجتماعی و تربیتی زندگی کنند و کم‌کم عضو آن جامعه شناخته شوند. اینها نقش افرادی را دارند که با پوشش برنامه‌ها میخواهند جامعه را بهتر تغییر دهند. بیشتر علمای تعلیم و تربیت معتقد هستند که وظیفه اصلی معلم مواجه شدن با مشکلات جامعه و رفع آنها است.

داوید ویسمن جامعه شناس آمریکائی میگوید معلم سربازی است که برای بالا بردن سطح دانش و از بین بردن مسائل مبتذل در جامعه میجنگد و میسوئر سعی میکند سطح اخلاقی را بالا ببرد.

وقتی این مسئله مطرح شود که معلمین امروز فقط وظیفه تدریس ندارند، پس باید به مسائل اخلاقی هم توجه کنند. در اجتماع صنعتی امروز معلم بخصوص در مدارس متوسطه با عده‌ای بچه شهرستانی روبروست و حتی گاهی معلمین حس میکنند زبان آنها را نمیفهمند و همدیگر را درک نمیکنند و اعتقاداتشان راجع به مسائل اخلاقی متفاوت است. همانطور که سینکلی نوشته در قسمت رشد و شخصیت بچه‌هایی که در پائین شهر و در بین افراد بی تربیت بزرگ شده اند اصولاً وجدان سالم و قوی ندارند. اینها بوسیله تجربه زندگی را می آموزند و اینکه باید به دیگران محبت کرد یا به معلم احترام گذارد برایشان مفهوم زیادی ندارد و اینها اغلب بعلت احتیاج مالی رشد روحی ندارند و در مدرسه خیلی دیر موفق میشوند درحالیکه از حیث رشد جسمی قویترند.

معلمین این مدارس اصولاً خیلی کم قدرت روحی و نفوذ معنوی در بچه‌ها دارند و حتی گاهی خودشان را معلمین میسیونری که باید گذشت و فداکاری کنند حس میکنند چون وقتی اعتقادات اخلاقی بین والدین و بچه‌ها بود کار معلم برای تشویق یا تنبیه خیلی آسان خواهد بود. معلم اغلب خیلی کارها را بد میداند که والدین آنها را تأیید میکنند و رابطه معلم و مدرسه با خانواده خیلی ناراحت کننده خواهد بود چون وقتی معلم مجبور باشد هر گونه دستوری برای زندگی بدهد حتی چه بخورند و چه بپوشند و اینها خلاف معتقدات خانواده باشد زیاد برای هیچ کدام مطبوع نیست و خود را ناراحت حس میکنند و فقط معلمینی که موضوعات تحقیقی در سطوح

بالاتر درس میدهند کمتر خود را غریبه می‌بینند. معلمین مراکز  
 کودکانها کمتر ناراحت میشوند. معلمین میسیونری کمتر احتیاج  
 دارند فکر کنند که والدین چطور باید باشند، آنها وظیفه خود را اصلاح  
 جامعه میدانند. معلمین در هر سه این گروهها وقتی با این موقعیت  
 مواجه بودند شغل خود را بسته کننده و بی‌حاصل حس میکردند.

**تطبیق با شغل معلمی** - اگر همه معلمین یک نقش را بازی  
 کنند زندگی که آنها بنابر تقاضای شغلشان میکنند در شخصیت آنها  
 اثر میگذارد. این گروه شخصی که ذکر کردیم مسائل و آتیه  
 های مشترکی دارند. مثلا همه معلمین مردمان بالغ و رسیده‌ای هستند  
 در بین بچه‌ها. بعلت همین یکنواخت بودن تجربه طرز رفتار آنها و  
 شغلشان هم یکنواخت میشود و مجبور میشوند شخصیت تحمیل شده  
 از کار را قبول کنند. البته امکان‌های دیگر هم وجود دارد یکی  
 بعلت طبیعت شغل معلمی، معلم شخصیتی پیدا میکند دیگر اینکه  
 معلم در آموختن فن معلمی، انتظاراتی که از او دارند آموخته است و در  
 حین خدمت بتدریج به همه آن وظایف برخورد میکند همانطور که بچه  
 در یک محیط بزرگ میشود و کم کم دارای شرایط آن افراد میشود معلم  
 هم شخصیتی را پیدا میکند که محیط معلمی از او میخواهد. برای ثبوت  
 این مسائل باید اول از نظر روانشناسی علائم شخصیت معلم را  
 شناخت، چون همینکه این مسئله در افراد متفاوت باشد بقیه مسائل  
 هم تغییر میکند.

**صفات مشخص روانی معلم** - در انگلستان خیلی کم مطالعه

درباره کشف صفات مشخص معلم شده است. در سالهای قبل از ۱۹۳۱

کاتل مطالعه‌ای را شروع کرد تا ثابت کند مطالعه مشخصات، کار دشواری است. او ۸ نمونه از کلیه کارکنان آموزشی اعم از معلم یا رئیس یا بازرس یا کارمند و کمک معلم تهیه کرد. او در این پرسشنامه سؤال کرد که بنظر شما صفات مشخص معلم چه باید باشد. با جوابهای داده شده ۲۲ دسته بوجود آمد. یعنی معتقد بودند هر کدام از این گروهها باید صفت مشخص خودشان را داشته باشد. رئیس باید معلومات عمومی داشته باشد، معلم باید دانشمند باشد، بازرس و کارمندان باید هوش سرشار داشته باشند و حتی برای جنس مخالف صفات مشخص مختلف ذکر کرده بودند. مرد باید قوی، مثبت و منظم و شوخ باشد و زن باید مؤدب و با وجدان و معنوی باشد. رویهم‌رفته باین نتیجه رسیدند که هرشغل درآموزش صفات مشخص خودش را لازم دارد.

در آمریکا درسالهای جنگ مطالعه زیادی درباره شخصیت معلم شد که تقریباً علائم مشخص آن مثل سایر علائم است فقط کمی اختلاف بین زن و مرد بچشم میخورد. در انگلستان مطالعه نشان داد که معلمین همانقدر بیغرض هستند که افراد در سایر مشاغل ولی اصولاً بیغرض تر از سایر مردم میباشند. در بین خود معلمین هم اختلاف روش و رفتار دیده میشود. در مطالعه ای که در سال ۱۹۵۰ روی معلمین مدارس متوسط درلندن انجام گرفت نشان داد که این معلمین را میتوان به دو گروه تقسیم کرد که هر گروه فلسفه اجتماعی دیگری دارند: دسته مستبد و دسته دمکرات. بنظر می‌آید دسته دمکرات رفتارشان بیشتر به نفع شاگردان و خانواده آنها بود. آنها صفات خوب بچه

ها را تشویق می‌کردند درحالی‌که معلمین مستبد برعکس بودند. معلمین دمکرات روش سخت‌گیری و روش‌های غیرقابل تغییر مستبدین را نداشتند. طبقه اجتماعی و سن معلم در این گروه‌بندی و طرز رفتار دخالتی نداشت. این مطالعات یک قسمت خیلی کوچک از مشخصات و رفتار معلم را نشان داد ولی اختلاف وجود دارد. کاتل در تحقیق خود اشکال کشف مشخصات روانی معلمین و اینکه این مشخصات در افراد دیگر هم وجود دارد، ثابت کرد.

نتیجه مطالعه امریکائیه‌ها نشان داد که معلمین علاقه بکار خود دارند همان‌طور که سایر مردم در مشاغل دیگر بکار خود علاقه‌مندند، بنابراین باین نتیجه می‌رسیم که با اینکه لازمه شغل معلمی صفات و مشخصات مخصوص است ولی معلمین با این شرایط انتخاب نشده‌اند و به‌قالب مخصوص برای احراز این شغل درنیامده‌اند و مشخصات مخصوص و شخصیت متفاوتی با دیگران ندارند.

#### تطبیق با شغل معلمی

آنهائیکه معلمی را شغل خود قرار می‌دهند دارای شخصیت‌های مختلف هستند ولی مجبورند که یک روش و رفتار داشته باشند و این اولین اشکال کار آنها است. و این مسئله برای معلمین از هر شغل دیگر مشکل‌تر است زیرا معلمی شغلی است که برخوردهای زیادی با اشخاص مختلف دارد که همه از او انتظاراتی دارند و باید رفتار خاص داشته باشد. در مطالعات زیادی که در انگلستان در این باره کرده‌اند این مسئله نشان داده شده است. مثلاً شاگرد، معلمی را خوب میدانند که در کار خود مهارت داشته باشد. معلم، خود را

آدمی کامل و با قدرت در مقابل شاگردان می‌بیند. بعلاوه از نظر والدین و انتظارات آنها او نقش خود را درست ایفاء نمی‌کند. معلم در این تحقیق نشان داد که این طبقه برای خود بیشتر مسئله علم و اخلاق را اهمیت می‌دهند و خیلی کم به روابط اجتماعی اهمیت می‌دهند. برای این کار هیچ آموزشی را لازم نمی‌دانند ولی والدین به موقعیت اجتماعی و نتیجه آن مسائل اهمیت می‌دهند یعنی در حقیقت آنچه معلم برای آن ارزش قائل است والدین هم به همان روال عقیده دارند.

پس معلم با بچه‌ها بیشتر درگیری دارد و آنها کسانی هستند که با او بیشتر در تماس می‌باشند. معلم هر روز از دنیای بزرگترها که در آن نقش کمکی دارد بکلاس مدرسه می‌آید که همه بچه‌ها هستند و در آنجا او حاکم است. پس توازن بین این دو نقش او بطور ثابت وجود ندارد. در نظر شاگردان که او بانها تدریس میکند، او از بین دوستان خود می‌آید و آنها را قضاوت میکند و بر می‌گردد سراغ دوستان خودش. هر بعد از ظهر بعد از ساعتها که با افکار نپخته و بچگانه طرف بود بزنگی خودش بعنوان یک انسان مسئول و بالغ بر می‌گردد. پس این انسان احتیاج بیک برقراری توازن در شخصیت خود دارد تا بتواند وظیفه خود را انجام دهد. این توازن و تطبیق را که در موقع اشتغال لازم دارد باید از دوران دبیرستان، دانشگاه یا تربیت معلم شروع کند. تحقیقی که در تربیت معلم در انگلستان بین ۲۰۸ دختر بعمل آمد نظرات آنها را راجع به مسائل مهم در نقش آینده آنها بدست آوردند. بطور عمومی درباره کلاس عقیده داشتند که سهم‌ترین وظیفه معلم ایجاد تحرک در بچه‌ها

و تحمل کارهای آنها و همچنین توجه به تشکیلات کلاس است. این تحقیق درباره رفتار گروه بعمل آمد و عقیده آنها درباره نقش معلم متفاوت بود. با همه این مطالب باینجا میرسیم که مسئله تحرک وجود دارد. اولین قسمت آماده کردن درحین تحصیل است که شاگردان از درسهای معلمین میفهمند که نقش آنها در معلمی چیست. و در مرحله دوم وقتی است که آنها شاغل میشوند یا معلمی را بعنوان کارآموزی تمرین میکنند و در عمل به مسائل و مشکلاتی که باید خود را با آن وفق دهند برسیخورند.

بعد از این کارآموزیها شاگردان با تمام علاقه به جامعه معلمی، شاغل میشوند. ما میدانیم که آنها بععل مختلف این شغل را انتخاب کردهاند و این مسئله ثابت شد که این علل گاهی تغییر میکند یعنی گاهی معلم از کارخودش راضی تر هم میشود و گاهی هم پشیمان. مثلاً یک معلم که شغل خود را بعلت امنیت در شغل و در زندگی انتخاب کرده گاهی آنقدر این حس در او تقویت میشود که جز بمدرسه و معلمی بکار دیگری رغبت نمیکند و از هر چیز میترسد و آنقدر انسانی نحیف میشود که دیگر قادر نیست برای شاگردان انسان مفیدی باشد و آنچه آموخته بآنها منتقل کند. همانطور معلمی که شغل خود را بعلت خوشنامی محیط مدرسه و آبرومند بودن این شغل انتخاب کرده آنقدر پای بند این عقیده میشود و آنقدر خود را وابسته به شاگرد و والدین آنها میکند که کم کم تبدیل میشود بیک آدم عقب افتاده که رشد کامل اجتماعی ندارد.

در مرحله اول شاگردان دیگر موقعیت استفاده از یک انسان

کامل را نخواهند داشت و در مرحله دوم او را بشوخی تلقی میکنند و سرپرش میگذارند و مثل بچه با او رفتار میکنند. هردوی این مراحل میتواند باعث بهتر شدن معلم شود. وقتی معلم خود را در کارش آزاد دید و امنیت کامل داشت همه قدرت خود را بکار می‌بندد تا مفید باشد. یا وقتی کار خود را محترم شمرد سعی میکند با تمام وجود و عشق کار کند.

در فصول قبل برخوردیم به عدم امنیتی که در معلمی وجود دارد. و همیشه در تفکر او انضباط خشک وجود دارد و با وضع دنیای امروز مشکل‌زادتری بوجود می‌آورد. تا زمانیکه مسئله اخلاق اهمیت دارد معلم در کارش بیشتر ثبات ندارد و خود را عضو یک جامعه معینی نمیداند زیرا دائماً در تغییر است و نمیتواند رابطه دوستی ثابتی با همکارانش برقرار کند. بهمین دلائل خود را غریب حس میکند. او میداند که باید نمونه باشد ولی با او همان رفتار میشود و او را سقوط میدهند. برای او مثل هر انسان دیگر، تطبیق دادن وضع خود با این مشخصات بسیار دشوار است. شاگردان باید همه مثل هم باشند. اگر مختلف باشند خطرناک است. خیلی از روش‌های جدید تدریس که مربوط به کار فردی است و معلم باید انتخاب‌کننده به او تحمیل شود اغلب قابل قبول نیست چون قابل نظارت نیست.

مسائل دیگری است که وقتی معلم خود را با وضعیت خود منطبق میکند از خاصیت وفایده او کاسته میشود. اگر او همیشه از شاگردان بالاتر باشد کم‌کم رابطه خود را با آنها از دست میدهد. این اتفاق وقتی می‌افتد که معلم میخواهد پشاگردان قدرت‌نمایی کند.



تشکیلات هر مدرسه قوانینی دارد و اجرای آنها مانع آن میشود که معلم بنابه موقعیت خود و نوع شاگردان عمل کند و تصمیم بگیرد که آنها چگونه باید رفتار کنند. بالاخره اغلب معلمین شغل خود را با یک دنیا آرزو و خوش نیتی شروع میکنند و اغلب خود را شکست خورده حس میکنند و در نتیجه دچار یک بی تفاوتی میشوند. این وضع برای بچه ها بسیار دردآور و ناراحت کننده میباشد. معلمی که هیچ امیدی ندارد نمیتواند توجه و علاقه بچه ها را جلب کند و همه اینها در نتیجه آنست که معلم وضع خود را با موقعیت موجود تطبیق نمیدهد. معلم بعضی موقعیت ها را دارد که از این پیشامد جلوگیری کند و آن اینست که همیشه بخود ثابت کند که اینها پیش آمدهائی است که باید قبول کرد و سعی کند خود را با زندگی موجود تطبیق دهد نه تغییر.

قسمت سوم

وظایف اجتماعی آموزش

## مقدمه

در فصول اول، راجع به موقعیت خانواده و جای او در ساختمان یک جامعه نوشتیم و گفتیم خانواده مثل یک آموزشگاه در جامعه عمل میکند و ما میتوانیم خیلی از مراکز اجتماعی را که صورت آموزشگاهی دارد مورد مطالعه قرار دهیم و ببینیم از چه طریقی کمک میکند. در اینجا سؤالی پیش میآید: عمل اجتماعی سیستم آموزشی چیست؟ همانطور که ما در مورد یک اتوبوس میتوانیم سؤال کنیم هر کدام از قسمت های آن چه کاری را انجام میدهد درباره سیستم آموزش بطور کلی یا قسمت های مختلف آن میتوانیم بحث کنیم.

این تجزیه و تحلیل ها نمیتواند هیچوقت قاطع باشد ولی یک خطمشی و وسیله ایست که فلاسفه و جامعه شناسان بکار ببرند و ما میتوانیم از آنها مهارت دسته بندی کردن هدفهای آموزش را بیاموزیم و این وسیله میتواند کمک به درک و مفید بودن کار بکند و باعث شود که برنامه های آموزشی مملکت صحیح پیش بینی شود.

این مطالعات فقط جهت برقراری سیستم آموزش مدارس نیست بلکه این سیستم باید کلیه مراکزی را که جنبه آموزش در اجتماع دارد بپوشاند مثل خانواده، چون اتفاق میافتد که روش و سیستم

آموزشی که موجود است جوابگوی احتیاجات نباشد و جامعه‌شناسان برای آن جامعه اصطلاح «علیل» را بکار می‌برند که در طب معمول است، چون همانطور که مرض بدن را علیل می‌کند همانطور هم یک جامعه میتواند علیل بشود.

وقتی ما به عمل هر دستگاه آموزشی اجتماع دقیق شویم می‌بینیم این مراکز چقدر به وضع و سیستم اجتماعی کمک میکنند.

ما میتوانیم عمل اجتماعی آموزش را به پنج مرحله قسمت کنیم:

۱ - انتقال تمدن و فرهنگ یک جامعه - در این قسمت باید

الگوهای اجتماعی را حفظ کرد و این کار از راه مدرسه انجام میشود.

۲ - نوظللی، افراد باید در تغییرات و بوجود آوردن علوم

جدید سعی کنند و این تغییر برای یک جامعه با شرایط امروز لازم است

که بیشتر فنی، سیاسی و یاهنری باشد.

۳ - عمل سیاسی، این موضوع را از دو جهت میشود دید: یکی

تربیت کردن مدیران سیاسی در همه سطوح یک جامعه دموکراتیک،

دوم وظیفه آموزش است که سیستم صحیح حکومت را بیاموزد و

رفتار صحیح را رشد دهد.

۴ - عمل انتخاب اجتماعی صحیح افراد، و این کار آموزش

است که نتیجه آن باید ساختن افراد لایق باشد.

۵ - عمل اقتصادی - در اینجا وظیفه آموزش است که همه

افراد کارگر را برای انجام صحیح کار و رفع احتیاجات فنی آماده کند.

این پنج قسمت را باید وسیله کار تلقی کرد که راجع بان

مفصل تر صحبت خواهد شد.

## ثبات و تغییر

یک توازن بسیار دقیق بین ثبات و تغییر در یک جامعه وجود دارد. علوم جدید احتیاج به تغییرات شدید دارد، صنعت وابسته تغییر است و برای پیشرفت آن باید تابع تغییرات مواد صنعتی شد و شرایط صنعتی شدن را قبول کرد. فرهنگ و تمدن ارثی و متحول است و اغلب تابع سذهب است.

در ممالکی که تمدن کمتری دارند تغییرات خیلی کمتر چشم میخورد. در بعضی ممالک یا بعلمت سیاست یا اقتصاد سعی میکنند سنتها را حفظ کنند ولی در هر حال این دو مسئله ثابت بودن و متغیر بودن در هر جامعه حکم فرماست و برای حفظ مصالح جامعه باید بین این دو یعنی فرهنگ و تمدن که از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود و مسائل صنعتی و متغیر، توازنی برقرار باشد تا نظم جامعه بهم نخورد. اگر تغییر سریع باشد ممکن است نظم جامعه را بهم بزند چون افراد

آمادگی ندارند و نابسامانی و هیجانات اجتماعی زیادتر میشود. این وضع در سملکتهائی بچشم میخورد که در حال صنعتی شدن هستند ولی میخواهند فرهنگ و تمدن و سنت‌های قدیمی خود را حفظ کنند. در اینجا سؤالاتی مطرح میشود:

تاچه حدود یک جامعه باید سنت‌ها و کارهای خود را ثابت نگهدارد و به نسل بعد تحویل دهد و چقدر از آن مورد قبول نسل آینده خواهد بود و به نسل بعد انتقال خواهد یافت؟

### انتقال فرهنگ

فرهنگ و تمدن را حفظ کنید - وقتی به فرهنگ‌های اولیه توجه کنیم می‌بینیم با امروز خیلی متفاوت است. خیلی آسان است که فرهنگ‌های خصوصی را ارزش گذاشت و دید چطور بچه‌ها رفتارهای مربوط بان را یاد می‌گیرند. مشکل‌تر است که فرهنگ‌های خودمان را تشخیص دهیم و بفهمیم کدام قسمت از راه خانواده و کدام از مدرسه به نسل بعدی منتقل میشود.

فرهنگ سنتی را که از راه مدرسه به نسل بعد منتقل میشود میتوان با مثالهای مختلف روشن کرد.

مثلا بچه پنج‌ساله انگلیسی که از یک خانواده بی‌مذهب و بی‌ایمان به مدرسه می‌آید در کلاسهای اول قسمت عمده ماههای اول را صرف تهیه وسایل شب تولد مسیح میکند. پس ممکن است او در اینجا مقدار زیادی چیز درباره مسیح و تولدش یاد بگیرد و از نوع اعتقاد و ایمان آنها آگاه شود. این کار تا آخر که بچه دبستان را ترک کند همه ساله ادامه دارد. پس این غیرممکن است که در بچه‌ها اثر باقی نگذارد.

در بعضی مدارس دولتی درس تعلیمات دینی اجباری است و مذهب رسمی، مسیحیت است. پس یک بچه حتی اگر بکلاس تعلیمات دینی هم نرود تحت تأثیر قرار میگیرد، چون در و دیوار کلاس از عکسها و نقاشیهایی که اغلب بوسیله خود بچه‌ها درست شده، تزیین شده است و همه بچه‌ها از کارهایی که برای شب تولد مسیح کرده‌اند و میکنند صحبت میکنند و سرود و اشعار مربوطه را میخوانند و او یاد میگیرد. پس چطور این بچه میتواند آنچه مربوط به شب تولد مسیح و زندگی مسیح است یاد بگیرد؟

مثال دیگر مدارس انگلیسی است که در مالک دیگر وجود دارد، مثل آرژانتین. در این مدارس یک بچه انگلیسی فقط زبان انگلیسی را یاد نمیگیرد بلکه با آداب و رسوم و فرهنگ انگلیسی آشنا میشود و چیزی را که در خانواده خود بهسولت نمیتواند بیاموزد در یادگارهای ورزشی مثلا کریکت (ورزش مخصوص انگلیسی‌ها) که در خارج از کشور فقط در مدرسه میتواند آنرا بیاموزد، می‌آموزد و فقط در مدرسه است که او با بچه‌های طبقات دیگر آشنا و مخلوط میشود. هدف مدارس انگلیسی خارج از کشور اینست که بچه‌ها با فرهنگ و سنن انگلیسی آشنا شوند.

هرچه بچه بزرگتر میشود، نحوه زندگی و طرز رفتار را همانطور که لغات و زبان را یاد میگیرد بیاموزد و اینها باعث میشود که با افرادی که دارای همان فرهنگ و زبان هستند رابطه و مناسبات برقرار کند.

با شرایط جدید زندگی امروز بیشتر این مسائل را در مدرسه

بهرتر از خانه و خانواده میشود آموخت زیرا بیشتر کاری که در مدرسه انجام میگیرد هدفش انتقال فرهنگ است به بچه‌ها و آموزش اخلاق. زبان ما پر از استعارات و تشبیهات است بخصوص زبان شعر که جنبه عمومی دارد و بچه‌ها اینها را در ضمن زندگی روزانه یاد میگیرند بخصوص تشبیهات و لغاتی که فرهنگ را در بر دارد. شعرهای امریکائی یا استرالیائی را اگر برای بچه انگلیسی بخوانند با اینکه لغات انگلیسی است ولی برای او مفهوم دیگری غیر از آنچه هست دارد. یک مسئله دیگر اینست که بچه‌های انگلیسی در مدرسه نمیتوانند از کتب امریکائی زیاد استفاده کنند با اینکه آن کتب به زبان انگلیسی است و مصور نیز هست. در اسکاتلند و ولز بعضی از مدارس سعی میکنند با تدریس زبان به بچه فرهنگ ملی و ادبیات انگلیسی را به او بیاموزند. مثلاً شعرهای بارون در آنجاها بیشتر اهمیت داده میشود تا در خود انگلستان. این عمل در حالی انجام میگیرد که بچه‌ها خیلی کوچک‌تر از آنند که ارزش آن فرهنگ را درک کنند و پدر و مادرها اغلب بکلی بی‌توجه باین مسئله هستند. با این مثال‌ها فهمیدیم که رویهم رفته انتقال فرهنگ خود یک عمل محافظه کارانه است که کمک به ثبات یک جامعه میکند. معلم در مدرسه سعی میکند آنچه را که گرفته به بچه‌ها منتقل کند. مدرسه بخانواده‌ها که مهم‌ترین عامل انتقال فرهنگ هستند کمک میکند که فرهنگ اصیل و صفات ملی را بآنها منتقل کنند. بهترین نمونه‌این کار در امریکا صورت می‌گرفت که به بچه‌های مهاجرین که با امریکا آمدند و مقیم شدند در مدارس و ضمن درس فرهنگ و سنن را منتقل نمایند. آنها



فقط زبان یاد نمیگرفتند بلکه تمام صفات ملی بآنها آموخته میشد و امروز این یکی از وظایف مهم معلمین بشمار میرود و این کار در همه ممالک انجام میگیرد ، مثلا در استرالیا باین مهاجرین ، استرالیائی جدید میگویند و یا در خود انگلستان سیاهان و امثال اینها در اول ایجاد مشکل میکنند تا بقالب اصلی آن کشور درآیند .

### مهاجرین

مهاجرین قسمت کوچکی از کارگران مملکت را تشکیل میدهند . در انگلستان در قرن ۱۹ مهاجرین اغلب ایرلندی بودند و دیگر مسئله نژاد یا مذهب و زبان مطرح نبود . در ۱۹۶۴ متوجه شدند که در حدود ۸۲۰۰۰۰ سیاه پوست در انگلستان وجود دارد یعنی ۲ در صد جمعیت ، ۴۳۰۰۰۰ هندی و ۱۰۰۰۰۰ پاکستانی . این افزایش سریع مهاجرین از هر نژاد بیشتر در شهرهایی مثل لندن ، لیورپول ، ولیدز بود . وجود این مهاجرین ایجاد مشکلات زیادی مثل مشکل مسکن و آموزش میکرد . در هر کلاس در حدود ۴۰ را بچه های مهاجرین تشکیل میدادند و عده زیادی از اینها هندو یا مسلمان هستند و بکلی سنت و فرهنگشان با انگلیسی ها و سایر مهاجرین متفاوت است و حتی عده مهاجرینی که مذهب عیسوی دارند باز طرز رفتار و معتقداتشان با انگلیسی ها یکی نیست . این وضع برای مدارس که هدفشان انتقال فرهنگ و تمدن به بچه ها است خیلی مشکل میشود . بچه های مهاجر نیز حس میکردند که رفتار و سنتهایی که از والدینشان آموخته اند با آنچه در مدرسه میآموزند و با سایر بچه ها متفاوت است و حس میکردند که آنها بوسیله معلمین و شاگردان تحقیر میشوند و می دیدند

رفتاری که از والدین یاد گرفته‌اند در این اجتماع جدید برایشان قابل استفاده نیست، حتی افرادی که انگلیسی زبان نیستند مثل هندی‌ها و مشکل زبان را داشتند چون طرز حرف زدن و لهجه آنها با سایر بچه‌ها یکی نبود. غذای مدرسه و طرز غذا خوردن خود یک مشکل اساسی بود چون آنها به غذای انگلیسی عادت ندارند و دوست ندارند. مشکل مهمتر عقاید افراد خرافاتی مملکت است، راجع به این مهاجرین که از نژاد و مذهب دیگر هستند. آنها یک حس حقارت برای اینها دارند و تصور میکنند وجود اینها باعث میشود که تربیت و شخصیت بچه‌های آنها را پائین بیاورد.

در ۱۹۶۵ کتابی با اسم آموزش مهاجر نیز بچاپ رسید و در آن آموزش مهاجرین را یک هدف اصلی کشور تلقی کرد و این وظیفه را کلاً بعهده مدرسه گذارد. مدرسه وظیفه دارد که روشی اتخاذ کند تا یک بچه مهاجر کاملاً مثل یک فرد انگلیسی بشود و البته این هدف باخواسته اغلب پدر و مادرها مغایرت دارد و هندی‌ها و پاکستانی‌ها بهیچ وجه مایل نیستند که این عمل انجام شود. و بهمین دلیل الان از طرفی اغلب مدارس سعی میکنند کاری کنند که یک مهاجر اقلاً بتواند در کشور براحتی و بدون درگیری زندگی کند، درحالیکه به مذهب و اعتقادات او هم احترام میگذارند و از طرفی سعی میکنند از تعصب افراد کشور علیه نژادهای دیگر بکاهند و اگر معلمین موفق شوند، این کار باعث میشود که مهاجرین تا اندازه‌ای انگلیسی شوند و انگلیسی‌های متعصب و خرافاتی نیز تا اندازه‌ای بهتر و منطقی تر شده و از تعصب خود بکاهند.

باید دانست که تعصب و خرافات در بین مهاجرین و بخصوص سیاهان هم راجع به اهالی مملکت و هم بین خودشان وجود دارد. تحقیقی که در سال ۱۹۶۴ انجام شد نشان داد که در شهر هائی که مهاجرین یاسیاهان کمتر هستند این اختلاف کمتر دیده میشود و در این مطالعه معلوم شد حتی در مدارس ابتدائی و متوسطه این اختلاف نژادی و مذهبی در بین بچه‌های از هفت سال بالا بچشم میخورد. رفتار این بچه‌ها نشان میدهد که این مهاجرین را آدمهائی کثیف تلقی میکنند یا تصور میکنند حق اجتماعی و حیثیت‌های شغلی آنها را غصب کرده‌اند. البته این مسائل را از والدین خود یاد گرفته‌اند. بچه‌های مهاجرین هم بنوبه خود بچه‌های محلی را آدمهائی از خود راضی و نامهربان میدانند. در مدارس متوسطه بچه‌ها بیشتر باهم مخلوط میشوند ولی مطالعه نشان داد که بطور عمومی رابطه و دوستی بین آنها فقط در مدرسه است و در کارهای خارج یا تفریحات خارج از مدرسه آنها را شرکت نمیدهند. این اختلاف در مدرسه وجود دارد ولی تعصب و اختلاف عقیده در خانه همیشه حکمفرماست و همین مسئله رفتار و عادات مدرسه را هم تحت تأثیر خانواده قرار میدهد و هر دو گروه چه سیاه و چه سفید حاضر نمیشوند که فرهنگ و عادات دیگری را قبول و دوستی را برقرار کنند.

در همه این موارد مدارس از طرفی سعی میکنند که مهاجرین را بسنن و فرهنگ محلی آشنا سازند و از طرفی سعی می‌کنند که فرهنگ را تا آنجا که لازم است تغییر دهند و این بدعت ممکن است در سیاست میستم آموزشی اثر بکند یا نکند.

## تغییر فرهنگ

سیستم آموزشی میتواند نقش مهم و مثبتی در انتقال فرهنگ داشته باشد. ممکن است بعلل سیاسی تشخیص داده شود که قسمتی از روال زندگی و سنت‌ها نباید ادامه پیدا کند و یا حکومت وقت سیستم و روشی را برای آموزش در شئون مختلف جامعه برقرار کند که هدفش تغییر فرهنگ موجود باشد. مدارس روسیه بعد از انقلاب در چنین موقعیتی بودند. و از سال ۱۹۲۰ بپس بود که سعی شد فرهنگ جدید ثابت بماند و به نسل بعد منتقل نشود. نمونه بارز این کار در آلمان در زمان حکومت نازیها بود. آنها انواع آموزشگاههای مختلف از متوسطه، عالی، آموزشگاههای صنعتی و مراکز آموزش بزرگسالان را بوجود آوردند و سیستم آموزشی آنها برپایه بوجود آوردن فرهنگ نو بود و سعی میکردند آن فرهنگ و سیاست را بعموم منتقل کنند. در انگلستان با اینکه باروش و سیاست روس و آلمان در این زمینه مخالفند ولی گاهی لازم می‌بینند که کمی سیاست را در مدارس امروز اعمال کنند.

جوانان امروز دیگر نمیخواهند ببینند کدام سنت و روش بهتر یا بدتر است. آنها طالب تغییر و تازگی هستند. بهمین علت مدارس هم مجبورند تا حدی بخواسته‌آنها عمل کنند. بدون تعارف بچه باید در اجتماع امنیت داشته باشد و برای هر معلمی لازم است که خود را ارزش یابی کند و ببیند آدمی است مثبت یابی طرف و بیعلاقه برای فرهنگ مملکت خود. آیا او میتواند در هر جهت که لازم باشد خود را اصلاح کند؟ بچه تحت تأثیر دو قدرت قرار دارد: مدرسه و خانواده.

و معلم باید همیشه بخاطر داشته باشد که قدرت خانواده بیش از مدرسه است، بخصوص وقتی بچه کوچک است.

در مقابل، معلم در مدارس ابتدائی خیلی بیشتر در بچه نفوذ دارد تا در سالهای بعد، و علت اصلی آن اثر فوق العاده گروه‌های همسال است در مدارس متوسطه. ولی در هر حال اثر مدرسه در همه مراحل تا دانشگاه زیاد است بخصوص توضیح و تشریح مسائل گوناگون برای دانشجویان بزرگتر است و معلم باهوش میتواند یک رابطه معنوی با شاگردان برقرار کند. یکی از جامعه شناسان بزرگ فرانسوی دورکهم در سال ۱۹۵۶ معلم را یک واسطه و وسیله مهم برای معرفی و برقراری اخلاق و فرهنگ زبان خودش میداند. حالا عقیده یا فرهنگ فرق نمیکند چه باشد، مارکسیسم باشد یا مسیحیت. فقط کافی است که او بخواهد باین وسیله فرهنگ را به نسل بعدی بهتر از هر کسی منتقل کند.

### فرهنگ‌های فرعی

اختلافات محلی - تا حالا ما طوری بحث کردیم که در هر جا یک فرهنگ وجود دارد که از طریق مدرسه به نسل بعدی منتقل میشود. اینجا بحثی است که آیا آموزش میتواند فقط یک فرهنگ معین را منتقل کند؟ یک مثل را مورد مطالعه قرار میدهم. محلی را تصور کنید که خانواده‌های زیادی در آن زندگی می‌کنند و بچه‌های متعددی نیز دارند که عده‌ای از آن بچه‌ها اهل محل و عده بیشتری از آنها متعلق به افراد شهری هستند که در ادارات و کارخانجات کار می‌کنند. همه این بچه‌ها در یک کلاس درس میخوانند ولی

با فرهنگ و تربیت مختلف. آیا مدرسه میتواند با یک هدف معین نحوه زندگی یکنواختی را بهمه آنها بقبولاند؟ بدیهی است این کار امکان ندارد زیرا اینها هر کدام با فرهنگ‌های فرعی محلی و با تربیت مخصوص و تجربه خاصی در آنجا بسر می‌برند. بچه‌های شهر عموماً زبان قوی‌تری دارند و بهتر مینویسند و به فرهنگ و سنن خود وابستگی دارند. بچه‌های شهری اطلاعات عمومی از دنیای صنعتی امروز بیشتر دارند و افرادی سطحی‌تر هستند. بچه‌های شهرستانی افرادی عمیق‌تر و اصولی‌تر هستند و اطلاعات بیشتری از زندگی روستائی دارند. مرگ و زندگی برایشان مفهوم اساسی دارد، در حالیکه بچه‌های شهری رسیده‌تر بنظر می‌آیند، درحقیقت شهرستانی‌ها بهتر حقیقت زندگی را درک میکنند و ارزشها را می‌فهمند. مدرسه نمیتواند آنچه را که اینها اول زندگی کسب کرده‌اند عوض کند و نمیتواند تأثیر زندگی را که آنها در آن بزرگ شده‌اند عوض کند یا مبارزه کند با زندگی و اعتقادات شهرها در حالیکه همه روز باز بهمان محیط برسی‌گردند.

فرهنگ‌های فرعی در همه اجتماعات وجود دارد و این برخورد و اختلاف اشکال زیادی بوجود نمی‌آورد و گاهی فایده‌هم دارد. هوکار در سال ۱۹۵۷ گفت که به چه طریقی سنن و فرهنگ شهرستانیهای انگلیسی را مهاجرین در قرن ۱۹ کسب کردند ولی امروز اغلب آن سنن از بین رفته و مقادیری باقی مانده است و برای مدرسه مشکل است که از همه این سنن موجود بگذرد و فرهنگ‌های فرعی را ندیده گیرد و مشکل است طرز زندگی جدید شهری را به آنها آموخت در حالیکه خود فرهنگ و اعتقادات عمیق دارند.

## آموزش فرهنگ فرعی

در اینجا یک جنبه دیگر گذشتن از یک فرهنگ را مورد بحث قرار می‌دهیم - مشکلی که امروز بوجود آمده فرهنگ مختلف است. این مشکل در سال ۱۹۵۹ خیلی بچشم می‌خورد. خلاصه باین نتیجه رسیدند که از زمانیکه مسئله تحقیقی و یاطرز آموزش امروز در سالهای آخر مدرسه و بخصوص در دانشگاه مطرح شد این دو دسته زیاد دیده میشود یعنی اصولاً کسی که دنبال هنر رفته با کسی که با علوم سروکار دارد از یک گروه و دسته با فرهنگ معینی نمیتوانند باشند و نمیتوانند همدیگر را درک کنند. این اشکال از این جلوتر رفته و بجائی میرسد که حتی درک این افراد از اجسام و دنیای مادی با درک دسته دیگر بکلی متفاوت است و این دو گروه هر کدام طرز فکر دیگر را آموخته اند.

در این صد سال اخیر مسئله علم باوج خود رسیده و در برنامه‌های مدارس بیش از حد برای علوم اهمیت قائل میشوند و اصولاً علوم در فرهنگ بیشتر رسوخ کرده است. چون اگر ما بخواهیم بچه‌ها را برای دنیای امروز تربیت کنیم باید با فرهنگ جدید آشنا شوند.

## اختلافات طبقاتی - بجز مسئله اختلاف فرهنگ شهری و

روستائی مسئله اختلاف طبقات اجتماع هم در نوع فرهنگ مؤثر میباشد. و آنها را باید فرهنگ فرعی تلقی کرد. این مسئله در مدرسه بصور مختلف اثر میگذارد. یکی از اثرات مهمش فرق بین معلم و تدریس او است. اغلب معلم از طبقه متوسط است یا ارزش‌های طبقه

متوسط را دارد در حالیکه خودش از طبقه کارگر است معذک کاملاً دارای افکار و ساختمان طبقه متوسط است و این معلم بشاگردانی تدریس میکند که عموماً از طبقه کارگر هستند و اینها بیشتر در مدارس دولتی متوسط پیش می‌آید. وضع باین صورت در می‌آید که یک نفر از طبقه دیگر با فرهنگ فرعی دیگر سعی میکند که با عده‌ای با فرهنگ فرعی دیگر رابطه برقرار کند و این معلم سعی میکند مسائلی را بدانشجویان درباره اجتماع و فرهنگ بیاموزد که خود بآنها معتقد است. بدنیست در اینجا یک واقع‌ای را درباره یک پسر بچه نقل کنیم. این پسر که از طبقه کارگر بود توانست بوسیله درس خواندن پیشرفت کند و بتواند از حیث نحوه زندگی در طبقه دیگر قرار گیرد. اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا این افراد به طبقه خود وفادار میمانند یا خود را کاملاً در طبقه دیگر حس میکنند؟

ژاکسون در سال ۱۹۶۲ یک مطالعه‌ای در این باره در انگلستان انجام داد و باین نتیجه رسید که این افراد گاهی باشند رفتار طبقه جدید را که بآن وارد شده‌اند می‌پذیرند و در این باره زیاده روی میکنند، ولی این عمل با آرامی تمام نمیشود. این افراد اغلب دچار هیجانات روانی میشوند و رفتار خاصی پیدا میکنند که با طبقه جدید بالاتر نا هم‌آهنگ است.

در بین بچه‌های کارگر که مدارس متوسطه دولتی را می‌بینند و بعزت هوش در کلاس آنها قرار میگیرند کمتر این حالت دیده میشود چون این کلاس علاوه بر درس سعی دارد که نحوه زندگی هر طبقه را بطور صحیح بآنها بیاموزد و آنها را آماده تغییر طبقه اجتماعی بکند.



**فرهنگهای فرعی در مدرسه - یک مشکل آخر وجود دارد که** باید مورد امتحان قرار گیرد. در خود مدرسه ممکن است فرهنگهای فرعی مختلف وجود داشته باشد. دسته‌ای هستند که فقط در مدرسه بعشق بازی و تفریح حاضر میشوند و گروهی برای درس خواندن و آموختن علم. یا در بعضی مدارس فقیرنشین دهات بیشتر فعالیت بچه‌ها در کارهای خلاف و بزهکاری است. کلمن در تحقیق خود در سال ۱۹۶۱ گفته است در مدارس متوسطه آمریکا سه نوع فرهنگ فرعی وجود دارد که بنام تفریح و خوشی، علم و دانش، و بزهکاری نام گذاری شده است. بچه‌هایی که در گروه تفریح و شادی هستند به درس و علم توجهی ندارند و برعکس به موفقیت‌هایی در ورزش و مسابقات و یا به دنبال دختران بودن اهمیت میدهند و این نوع تفکر در مدرسه موجود است و از شاگردان بشاگردان دیگر منتقل میشود، عده‌ای که بعلم و درس اهمیت میدهند هم موجود هستند. گروه تفریح مدت زمانی در انگلستان برای برقراری مسابقات مورد توجه بودند، چون عقیده بر این بود که مسابقات خود باعث اصلاح اخلاق میشود. امروز هم روانشناسان بر این عقیده هستند که ورزش و مسابقه، جوانمردی را تقویت میکند و جسم سالم، روح سالم‌تر و آرام‌تر دارد و افراد را از طریق ورزش بهتر میتوان بقوانین و اصول انضباط آشنا کرد، بهمین علت باین گروه اهمیت زیاد داده شد تا جائی که سایه بر گروه دانش طلب سی انداخت. ارزش‌یابی و تشویق و تنبیه باعث تقویت گروه دانش طلب میشود. صنعت و کار خیلی به مسئله علم و دانش اهمیت میدهد و کسانی را جذب میکند که در دروس موفق بودند چنانکه برای

احراز اینگونه مشاغل استحضانات و شرایطی وضع کرده‌اند و میتوان گفت این افراد علم طلب نه برای نقش علم طلبی یا علاقه به خودشان بلکه برای مفید بودنشان در بازار کار مورد توجه هستند.

کلمن باین نتیجه رسید که گروه بزهکاران معمولاً افرادی یاغی و مخالف دستگاه مدرسه هستند و اینها اصولاً با مدرسه مخالفند. در تحقیق ثابت شد که از زمانیکه سن مدرسه متوسطه در انگلستان بالاتر آمد یعنی از ۱۴ سالگی به ۱۵ سالگی تغییر کرد، سن بزهکاران جوان هم بالاتر رفت چنانکه در سالهای آخر مدرسه ظاهر میشوند. این مخالفت بخاطر آنست که اینها حس میکنند که مسئولین مدرسه آنها را بچشم بچه می‌بینند و مثل بچه با آنها رفتار میکنند. این افراد این مخالفت را تا زمان بزرگی که وارد کار میشوند هنوز با آن افراد و رئیس مدرسه حس میکنند.

**نوظلمی و ابداع** - برخورد زیادی با فکر انتقال فرهنگ به نسل بعد دارد. ابداع، رؤیا و افکار جدید بوجود می‌آورد و با آنچه متداول بوده مغایرت دارد. سیستم آموزشی در این مورد مبتکرینی را بوجود می‌آورد و سعی میکند این تغییرات حداقل برخوردها را موجب شود. مخالفت با تغییر درجائی که سنت برقرار است خیلی معمولی است مثل اجتماعاتی که در حال صنعتی شدن هستند، ولی بازهم در خیلی از جوامع صنعتی قدیمی تغییرات را زیاد استعمال نمیکنند، چون بعادات و سنن متداول خود خوی گرفته‌اند مثل جوامع انگلیسی.

**مدرسه و تغییرات** - این سیستم متفکرانه آموزش بخصوص در اقتصاد غرب خیلی مهم است. حتی قبل از ۱۹۳۹ مطالعات

علمی که در صنعت بعمل آمد نشان داد که وضع جدید باعث بالا بردن سطح صنعت شده است. مطالعات بعدی در سال ۱۹۴۵ نشان داد که میزان کارگر غیر شاغل خیلی کم شده و سرمایه با تغییرات جدید صنعتی بالاتر رفته است. کالبرت اقتصاددان امریکائی پیشنهاد کرد تغییرات در سطح کارهای صنعتی از لحاظ اقتصاد لازم است تا بتوان کارگرهای ماهر تهیه کرد و اینجا می‌خواهیم بدانیم مدرسه چه میتواند بکند که این تغییرات سریع انجام پذیرد؟

آموزش، بیشتر بطرف معلومات عمومی توجه نشان میدهد و این کار در سطح وسیعی احتیاجات کارگران را در کار مرتفع میکند و بدینوسیله میتواند کارهای مختلف انجام دهند و چون در دوران کار لازم است که تغییر محل بدهند وقفه در کار بوجود نیاید. هرچه بچه‌ها در سنین پائین تر بمدرسه بروند معلومات عمومی بیشتری میتوانند کسب کنند و اینها بصلاح بچه‌ها است اما این معنی آنرا هم میدهد که در سنین بلوغ بهتر میتوانند رشته خود را انتخاب کنند چون پخته‌تر و آگاه‌تر فکر میکنند. در دانشگاه‌های جدید سعی میکنند مواد تخصصی زیادتری تدریس شود و مدارس متوسطه امروز سعی میکنند رشته‌های تخصصی نداشته باشند و تعلیمات عمومی‌تر باشد.

قسمت عمده تغییرات در سیستم آموزشی و همینطور تغییر در برنامه‌های آموزش فنی و حرفه‌ایست. تا سال ۱۹۵۶ مطالعات زیادی درباره آموزش فنی انجام شد و به آنجا رسیدند که آموزش و مراکز صنعتی باید باهم رابطه داشته باشند تا معلم در مدارس حرفه‌ای بتواند تغییرات لازم را در صنعت و اقتصاد بفهمد و بآنها کمک کند. بطور عادی این

رابطه همیشه بین آموزش و صنعت و احتیاجات اقتصادی موجود بوده و هست و آنقدر مسلم و مشخص هست که بتواند مفید واقع شود . در آلمان وضع خیلی متفاوت است زیرا رؤسای قسمت‌های صنعتی ، نماینده دولت و مسئولین آموزش در جلسات رسمی که مسئول تهیه برنامه‌ها هستند و برای تعیین ضوابط انتخاب افراد فنی و احتیاجات لازم و امتحانات تصمیم میگیرند موافقت میکنند که یک نفر باید چه شرایط و چه مهارتهایی داشته باشد .

در انگلستان آموزش حرفه‌ای از سال ۱۹۶۴ زیر نظر شورائی که مسئول برنامه‌های فنی و حرفه‌ای بودند و بر تمام سطوح تحصیلی و حتی در مراکز صنعتی نظارت میکردند شروع شد . دولت این شوراها را در تمام انگلستان و هر کجا که کارخانه وجود داشت تعمیم داد و اینها وظیفه داشتند آموزش فنی را برای رفع احتیاجات اقتصادی منظم نمایند . کار اینها با جوانان بسیار آسان بود ولی اشکال کار تربیت و تغییر آموزش بزرگسالان بود بنحوی که برای اقتصاد و صنعت مطابق روز مفید واقع شوند و از عهده کارهای جدیدی که امروز مورد نیاز است برآیند .

ما اطلاع زیادی درباره آموزش از زمانیکه تغییرات جدیدی در آن ایجاد شده داریم . از دوران انقلاب صنعتی خیلی از افراد تصوراتی داشتند و این افکار عمومیت نداشت زیرا معلومات وسیع تر و آگاهی بیشتری لازم است تا بشود احتیاجات صنعتی امروز را درک کرد . روش تدریس امروز ، برآنست که تا ۱۴ سالگی به بچه‌ها بیاموزد چه جوابهایی صحیح است و چگونه باید فکر کنند

و امتحان خود یک عامل عمده برای جوابگوئی بمیل آنهاست. شاید ما با این طریق بچه‌ها را تبدیل به افرادی میکنیم که تنها آرزوی آنان موفقیت در مسائلی آموخته شده است. روانشناسان امروز فکر میکنند اشخاصی هستند که قدرت تفکر و تحمل مقررات را دارند و عده‌ای پای بند چیزهائی هستند که سنن و رسوم در آنها بوجود آورده است و این بنظر بعید می‌آید که در مدارس ما بنحوی تدریس شود که سعی شود قوه فکر و ابداع از شاگردان گرفته شود.

ما راجع به اثرات نوآوری آموزش هنوز زیاد نمیدانیم ولی در امریکا مطالعاتی در این باره بعمل آمده که شاید نتیجه آن با انگلستان و سایر ممالک وفق ندهد ولی آنها با مطالعه احتیاجات و کیفیت مدرن شدن کارخانجات باین نتیجه رسیدند که اگر آموزش جلو ابداع و ابتکار دانش آموز را بگیرد بطور قطع پیشرفت و تمدن متوقف خواهد شد و بنظر می‌آید که تعداد علما زیاد نخواهند شد در حالیکه خرج زیاد تر خواهد بود. ولی این دو مسئله در انگلستان باین صورت بهم ربط ندارد. سیستم آموزشی خود بخود عوض شده بطوریکه ابتکار و ابداع را سهل تر کرده است. استحکام بنیان مؤسسات آموزشی بستگی کامل به اقتصاد دارد و بهمین علت اهمیت آموزش و کار آن وسیع تر شده، تمایل به گذراندن وقت بیشتر در مدرسه و کاستن از برنامه‌های تخصصی در دبیرستانها باعث تغییرات اساسی در محصول کار گردیده است و امروز مسلم شده است که پای بند بودن به سنت و محافظه کار بودن در آموزش مثل انگلستان اشتباه بزرگی است.

## وظایف سیاسی

سیستم آموزشی در رابطه با سیاست دو وظیفه عمده دارد: اگر واحدهای سیاسی براساسی باشد که نظارت کند باید تمام اعضاء آن بخصوص نسل جدید در سنی باشند که قادر بانجام کارهای سیاسی باشند و نخست باید شریف و بااحتیاجات سیستم حکومت واقف باشند. آماده کردن این افراد ارتباط زیادی با سیستم آموزشی دارد. دوم احتیاج بافرادی است که در هر نوع حکومتی که باشد بتوانند انجام وظیفه کنند تا مستقل بمانند. مدرسه میتواند نقش سهمی را در تربیت رئیس یا پیشوا داشته باشد.

### توافق

هر رژیمی در مملکت حکم فرما باشد رئیس آن میل دارد مورد قبول باشد. و این کار باعث دوام رژیم خواهد بود چه مملکت دسکراسی باشد و چه نباشد. چون حکومت انگلستان دسکراتیک است

خیلی طبیعی است که باید بیک سیستم صحیح سیاسی توجه داشته باشد. در سال ۱۹۶۰ در امریکا تحقیق نشان داد که مراکز مختلف درآشنائی بچه‌ها با سیاست و تحت تأثیر قرار دادن آنها مؤثر میباشند ولی نقش عمده را خانواده و مدرسه به عهده دارد. در انگلستان هم بین ۶۲۷ پسر و دختر در سن یازده تا هفده سال که در دیرستان بودند و ۳۲۷ والدین، این تحقیق شروع شده که تأثیر خانواده و مدرسه را در باره عقاید و ساختمان سیاسی در بچه مقایسه کنند. تجربه نشان داد تأثیر فامیل خیلی کم است، گرچه بودند بچه‌هایی که در جریان زندگی سیاسی والدین باشند و بدانند والدین بکدام حزب تمایل بیشتری دارند و آنها همان را انتخاب کنند معذک آنها هم بهیچ عنوان به ایده سیاسی والدین تعصب نداشتند و آنرا برای خود قطعی نمیدانستند. سه علت برای اینکه چرا بچه‌ها تحت تأثیر عقاید سیاسی والدین قرار نمیگیرند وجود دارد: اول اینکه مسائل سیاسی در بین والدین و بچه‌ها مطرح نیست چون بطور کلی ۱۶ درصد خانواده‌ها هستند که خود به کارهای سیاسی علاقمند نیستند و ۲۹ درصد اصلاً علاقه‌ای به مسائل سیاسی نشان نمیدهند. دوم خیلی از تحقیقات امریکائیها نشان داد بچه‌ها در سالهای کودکی و بلوغ که دوران رشد آنها است اغلب نسبت بمسائل سیاسی خوش بین نیستند و فقط ۲۷ درصد آنها هستند که اگر تحت فشار نباشند خواهند گفت: مملکت بدون حزب و سیاست بهتر خواهد چرخید.

تغییرات سیستم آموزشی میتواند خود بخود رشد کند. روشهای غلط درباره علوم چنانکه گفته شد باعث رشد بیقاعده آموزش میشود.

یا مدرسه‌ای که می‌خواهد کم‌کم و با کمک برنامه، تغییرات اجتماعی را تحقق بخشد باعث میشود که عده‌ای تصور کنند جلو رشد و تغییر سریع را گرفته‌اند یا در مراحل مملکت که سیستم آموزشی، فشار برنامه را بر پایه علوم قرار میدهد دیده میشود که شاگردان از این کار برای تحقیق و یا کارهای دیگر استفاده میکنند و کمکی به صنعت نمیشود درحالی‌که صنعت احتیاج بان رشد دارد. یا در مورد علوم آنتدر زیاده‌روی شده که حتی در سطح دانشگاهها رشته‌های دیگر تحت الشعاع قرار گرفته درحالی‌که امروز دنیا احتیاج به علوم اجتماعی یا هنر و ادبیات دارد. این تغییرات خود بخود انجام گرفته و یا بطور صحیح عملی نشده و نتیجه مطلوب ندارد. اطلاع ما راجع به اثر و منبع تغییرات خیلی کم است بخصوص در امر آموزش. باید متوجه بود که در دنیای جدید این مسئله مشکل بزرگی است و بهمین علت باید کاملاً توجه داشت که چطور و چه مطالبی باید تدریس شود.

سوم دلائل زیادی نشان میدهند که مدرسه بیشتر از خانواده در اعمال و عقاید سیاسی بچه‌ها اثر میگذارد و در ساختمان روح سیاسی آنها مؤثر است بخصوص در سنین دبیرستانی. اثر مدرسه در بعضی موارد قطعی است. از اغلب بچه‌ها وقتی سؤالاتی راجع به سیاست میکنند مثلاً با اینکه اطلاع آنها از مسائل سیاسی محدود است ولی اغلب میدانند که رئیس کارخانه یا مقام دیگر کارگری چگونه انتخاب میشوند. بعلاوه همانطور که انتظار میرفت هیچکدام با سیستم سیاست انگلستان مخالف نبودند. همین مطالعه برای شناخت رشد سیاسی بچه‌ها بین ۱۲ تا ۱۴ ساله انجام شد. دختر و پسر نظر خیلی موافقی بانخست وزیر



داشتند و عده‌ای از ملکه تبعیت میکردند. میزان هوش هم در درک سیاسی بچه‌ها مؤثر است چنانکه بچه‌هایی که نمره هوش آنها بیشتر بود اطلاعات سیاسی بیشتری داشتند و بچه‌هایی که در مدارس متوسطه دولتی درس میخواندند اطلاع سیاسی بیشتری از بچه‌های مدارس حرفه‌ای یا آموزشگاهها داشتند و مطالعه در انگلستان و اسکاتلند نشان داد که بچه‌های طبقه متوسط که در مدارس دولتی بودند بیشتر از طبقه کارگر به‌فایده و اثر سیاست عقیده داشتند.

نتیجه دیگر مطالعه این بود که مسئله جنسیت هم در آگاهی به مسائل سیاسی مربوط میشود چون بچه‌ها از ۱۴ سالگی وارد سیاست و مسائل جنسی میشوند. ظاهراً دختران بیشتر به مسائل اجتماعی و اجرای نقش صحیح خود در جامعه علاقمند هستند تا به کارهای سیاسی. ولی آنچه در این مطالعات ثابت شد اینست که بچه‌ها اصولاً در عقاید و اعمال سیاسی تحت تأثیر خانواده هستند ولی مدرسه اثر بیشتری روی آنها دارد و این سؤال مطرح است که آیا نوع مدرسه و رژیم مدرسه در عقاید سیاسی آنها مؤثر است؟ برای روشن شدن این مسئله مطالعه‌ای انجام گردید و ثابت شد که بچه‌هایی که در مدارس دولتی هستند و بآنها مسائل سیاسی آموخته میشود و بچه‌های مدارس دیگر کلاً بعد از ۱۶ سالگی به مسائل سیاسی توجه پیدا میکنند و متناسب تجربه‌ای که در مدرسه آموخته‌اند قضاوت میکنند ولی کلیه پسران سیاست را لازم میدانند.

تصمیمی که مدرسه باید برای برقراری اصول سیاسی بگیرد میتواند یک تصمیم اساسی باشد. بهترین نمونه مدارس روسیه هستند.

در مدارس روسیه تاریخ را بیشتر بمنظور آن تدریس میکنند که در ضمن یادگیری تاریخ، بچه احترام و اهمیتی برای کمونیسم احساس کند. شاید اغلب ممالک هم میخواهند باین طریق عمل کنند و در مدارسشان ناخواسته توجه را به چیزهایی معطوف می‌کنند که بر مملکت حکم فرماست و بنفع مملکت است و آن مواد را تدریس میکنند. کتابهای تاریخ بهترین نمونه این فکر است. مثلاً در کتابهای تاریخ در مورد جنگ اسپانیا کتابهای انگلیسی بیشتر انگلستان را فاتح معرفی میکنند و اسمی از فرانسه برده نشده و کتابهای فرانسه نیز برعکس؛ هر کدام میخواهند خود را فاتح جنگ بنمایانند.

بنظر می‌آید که آموختن وفاداری بکشور در ضمن تدریس تاریخ، جغرافی یا زبان مادری خیلی در مدارس ابتدائی آسان‌تر است تا در مدارس متوسطه. ولی همیشه هم اینطور نیست، چون در ضمن تدریس تاریخ تمدن مملکت و جامعه‌شناسی یا شعر و ادبیات با آگاهی میشود شاگردان را باسنن ملی آشنا کرد و در آنها غرور ملی بوجود آورد. مثل آلمان که غالب اشعار و سروده‌های مردم این کشور شاگردان را به نظام و سیاست مملکت آشنا و علاقه‌مند می‌ساخت. در زمان نازیها حتی در تدریس ریاضیات ابتدائی این مسائل در نظر بود. مثلاً مسئله حساب طوری طرح میشد که بچه‌ها با اعداد نظامی آشنا میشدند. مثلاً میگفتند ۱۳۰۲۰ میلیون سرباز در جنگ اول بود، ۱۱۲۰ میلیون سرباز هم از متفقین آلمان مجموعاً چند سرباز در جنگ بودند؟ یا در زبان و جملات حتی جملاتی که در حساب بکار میرفت سعی میشد بچه‌ها را با سیاست و موقعیت آلمان آشنا کنند.

این مثالها خیلی زیاد است و اینها نمونه تبلیغات سیاسی عمدی است. شبیه همین وضع ولی غیر عمدی در انگلستان دیده میشود. اگر کسی مجلات و روزنامه‌ها را مطالعه کند متوجه میشود که اغلب مقالات سیاسی بدون قصد آموزش نوشته شده و رویهم رفته این منظور همیشه از طرق مختلف حفظ شده و این قسمتی مربوط به فرهنگ و استعمال آن است. داستانهای ملی که از سالهای اول کودکی برای بچه گفته میشود یکی از عوامل مهم است یا سؤالاتی که معلمین در مدارس درباره تاریخ میکنند بچه‌ها را به مطلب اصلی نزدیک میکند. رابطه بین آموزش و دموکراسی در اغلب مواقع کاملاً محسوس است. در ممالک متمدن دیده میشود که انتخابات خیلی بهتر انجام میگردد و مردم در انتخابات و رأی دادن بیشتر مشارکت میکنند تا ممالکی که آموزش کافی ندارند و این مطلب میرساند که یک حداقل آموزش برای حفظ دموکراسی واقعی لازم است. در انگلستان این مطلب کاملاً صادق است و یکی از کارهایی که خیلی کمک به برقراری حکومت کرد اضافه کردن سه سال به دوره ابتدائی در سال ۱۸۷۰ بود بخصوص برای مردان کارگر شهری که در رأی دادن شرکت داشتند.

در هندوستان با اینکه بیسواد زیاد است ولی حکومت دموکراسی برقرار است و شاید بنظر بیاید که این قانون اساسی نیست ولی لیبس در تجربیات خود باینجا رسید که دموکراسی در هر صورت باسواد و آموزش بستگی دارد. او دموکراسی را به دو نوع ثابت و غیر ثابت و دیکتاتوری راهم به دو نوع ثابت و غیر ثابت تعریف کرد و اینها را باهم مقایسه کرد و باین نتیجه رسید: با اینکه در بعضی ممالک با

وجود سطح بالای فرهنگ، دیکتاتوری حکومت میکند یا برعکس، معذک آمار نشان میدهد که دسکراسی صحیح و ثابت رابطه مستقیم با فرهنگ و آموزش یک کشور دارد. شاید چند استثناء وجود داشته باشد مثل فرانسه و آلمان و آنهم بستگی به سبب و برداشت آنها از آموزش آن کشور دارد. مثلاً آلمان، زمانی سعی میکرد که آموزش هدفش دسکراسی نباشد. حلقه جدید آموزش بر آن قرار دارد که آموزش کامل را برای رسیدن به یک دسکراسی حقیقی تحقیق بخشد.

جان دیوئی در سال ۱۹۱۶ در کتاب دسکراسی و آموزش خود نوشته: اگر ما با سیستم آموزشی می‌خواهیم به دسکراسی برسیم باید معلوماتی از قبیل جامعه‌شناسی و سنن مملکت به دانش‌آموزان بیاموزیم تا بتوانند در قانون گذاری و حفظ قانون شرکت کنند و این باعث میشود که این نوع آموزش موجب برقراری یک دید صحیح و قبول تحمل نظرات دیگران شود و پایه‌ای خواهد بود برای درک سیاست. بین سیاستمداران یک تردیدی وجود دارد که افرادی که کمتر سفسطه میکنند نظر سطحی‌تر در سیاست دارند و آسان‌تر یک مرام سیاسی را تعقیب میکنند و آنها قبول دارند که یک رابطه مستقیم بین سواد و درک مسائل سیاسی وجود دارد ولی چیزی که باعث نگرانی است آنست که طبقه کارگر با کمی سواد تا حد اعلی در سیاست دخالت میکند و این طبقه دید وسیع از دنیا ندارند و برای آن افراد دیروز مفهوم زیادی ندارد و باحال زندگی میکنند. این مسئله در سیاست اهمیت زیادی دارد در حالیکه طبقه متوسط غیر از این هستند. این صفت در بچه‌ها است که برایشان آتیه مفهوم ندارد. روانشناسان معتقد هستند این افراد را

میتوان خیلی آسان تحت تأثیر قرار داد و اینها خیلی آسان ممکن است یاغی شوند و در مقابل یک قدرت شدت عمل نشان دهند.

عقاید مختلف در این باره گفته شده و آخرین تحقیق بیتسبر نشان داد که طبقه کارگر هرچه آموزش بیشتر ببیند رفتار آنها آرام تر و کم قدرت تر میشود و برعکس. و نتیجه مطالعات زیتلن در کوبا تا زمان انقلاب نشان داد که تمایل به سیاست در افرادی زیاد است که حس و میل قدرت نمائی دارند.

اینطور استدلال میشود که بچه های طبقه کارگر اغلب در خانواده های فقیر بزرگ شده اند، لذا تربیت آنها سطح پائین است و سعی میکنند هرچه زودتر مدرسه رفتن را تعطیل کنند. اینها درسین خیلی جوان وارد کار میشوند و با بزرگترهائی مثل خودشان در تماس قرار میگیرند و آموزش و تجربه کمتر باعث میشود که آنها رشد فکری کاسل پیدا کنند و این حالات باعث میشود که آنها افرادی شدید و غیر معتدل باشند. تجربه دربین سیاهان امریکا نشان داد که افرادی که معلومات و آموزش کمتر دارند مدرسه بهتر میتوانند آنها را به مسائل سیاسی آشنا کند و خانواده دربین این طبقه از افراد که در سطح پائین هستند مثل همه مسائل دیگر زندگی نقش مهمی ندارد. پس آموزش تنها عامل مثبت برای رشد دموکراسی نیست ولی بطور قطع عامل مؤثری است برای موفقیت در سیاست مملکت.

### پیشوایان

وقتی ما راجع به یک رئیس در دموکراسی حرف میزنیم منظور چه کسی است؟ بطور معین منظور، رئیس در مسائل سیاسی مثل اعضای

کابینه ، جلسین یارؤسای حزبی است . این افراد بخصوص وقتی عضو کابینه هستند باید با قدرت کامل در خدمت مملکت و افراد باشند . افرادی در اجتماع از قبیل مشاورین قسمتی از کاراین افراد را بعهدہ دارند . رؤسای قسمتهای مختلف ، اعضاء انجمن شهر و رؤسای آموزشی که سیاست وقت و دموکراسی را که در سطوح بالا توجیه شد بمردم تفهیم میکنند . در اینجا ما ذکرى از اقتصاديون و رؤسای مراکز اقتصادى نکردیم ، چون درباره وظیفه آنها در فصل اقتصاد و آموزش صحبت خواهیم کرد .

### لیدر ملی

لیدران سیاسى ما در کجا آموزش دیده‌اند؟ یک توضیحی از آموزش آنها وجود دارد که بنظر خیلی زیاد و بزرگتر از آنچه هست میآید . اینها تعلیمات را در مدارس ابتدائی ، بعد متوسطه و بعد در دانشگاهائی مثل آکسفورد یا کمبریج دیده‌اند . نکته قابل توجه این آموزش اینست که برای اشخاصی است که معلوم نیست لیدر باشند . از این گذشته این شرط نمیتواند فقط برای لیدر محافظه کار باشد بلکه لیدر کارگر هم باید شرایط لازم را داشته باشد و این کار ممکن نیست ، چون لیدر اعم از کارگر یا غیر کارگر از میان جمعیت و با انتخاب آنها برمیخیزد حالا چقدر این شرایط برای آموزش لیدر صدق میکند باید در این مورد مطالعه کرد . مطالعه‌ای که بوسیله کوتسمن در سال ۱۹۶۳ انجام گرفت میزان تغییرات موقعیت لیدر هارا در این قرن آخر نشان داد . در هیئت دولت خیلی کمتر آریستوکراسی مطرح بود و اغلب وزراء از طبقه متوسط اجتماع هستند ، در حالیکه هنوز هم برای آریستوکراسی

اهمیت قائل هستند . ولی هنوز هم بعضی خانواده‌ها بعلت استقلال مالی و ثروت در سیاست نقشی را بازی میکنند و افراد خیلی جوان این خانواده‌ها خود را در سیاست وارد میکنند . بعلت بی‌نیازی مادی هنوز در انگلستان اعضاء کابینه باید در جای لردها بنشینند و البته این مسئله برای طبقه کارگر غیرعادی‌تر است تا طبقه آریستوکرات که به اینگونه ترقیات آشنائی دارند . امروز یک تغییراتی در نسل جدید برای احراز کارهای سیاسی بوجود آمده و دیگر مسئله خانواده و طبقه زیاد نقشی ندارد . ولی این سیاستمداران نسل جدید باید قبل از احراز شغل ، خود را با سیاست واقعی آشنا کنند . در قدیم لیدرها و سیاستمداران ، تحصیل کرده مدارس خوب ملی بودند و امروز اغلب دوره‌های فنی و حرفه‌ای را گذرانده یا حقوق خوانده‌اند . افراد عموماً رغبتی به اینگونه کارها نشان نمیدهند چون زیاد کار دارند و باید زندگی خود را تأمین کنند و برای کارهای سیاسی یا وکالت مجلس وقتی برایشان باقی نماند . میزان فهم و درک این نمایندگان جدید خیلی بالاست و اغلب در مدارس بسیار خوب درس خوانده‌اند و عده دیگر از مدارس جدید که بنابتضای طبقه متوسط بوجود آمده تحصیل کرده‌اند . اکسفورد و کمبریج بین متجددین خیلی شهرت دارد و جوانان امروز خیلی بیشتر از آریستوکراتهای قرن ۱۹ از مزایای علمی آن برخوردار میشوند .

### هیئت وزراء

وقتی بالدوین اولین کابینه خود را در سال ۱۹۲۳ تشکیل داد گفت باید وزرای من در سطحی از معلومات باشند که اسباب خجالت مدارس نباشند . همین نظر را نخست وزیر بعدی داشت و در سال

۱۹۵۱ هشتاد و دو درصد وزراء مدرسه متوسطه را دیده بودند. و دو سال بعد به ۷۶ درصد رسیده بود و باین نتیجه میرسیم که هنوز مدارس متوسطه دولتی اساس و پایه تحصیلات لیدرهای سیاسی میباشند. بهمین علت این مدارس سعی میکنند دروس لازم را مثل مدیریت یا مشاغلی که در زندگی اجتماعی لازم است تدریس کنند.

### وکلای مجلس

هیئت وزراء از اعضای منتخب مجلس تشکیل میشوند. چه مدارس را وکلای مجلس در این سالهای آخر گذرانده‌اند؟ در حزب محافظه‌کار، وضع تحصیل زیاد باسالهای اواسط جنگ فرقی نکرده‌است. در آن سالها ۷۰ درصد در مدارس متوسطه دولتی بودند و ۱۶ درصد در مدارس دیگر. در حزب کارگر ۹ درصد در مدارس متوسطه دولتی بودند و بقیه در مدارس متوسطه معمولی دیگر. و عده‌ای فقط مدرسه ابتدائی را تمام کرده بودند. در سال ۱۹۵۰ تعداد وکلائی که مدرسه متوسطه دولتی دیده بودند دقیقاً ۵ درصد بود.

### لیدرهای محلی

بالا رفتن قدرت حزب کارگر در سیاست‌های محلی در وضع آموزش لیدرهای محلی تغییراتی بوجود آورد. اغلب این لیدرهای محلی از بین کسبه و مشاغل کوچک هستند و بعضی مدارس متوسطه دولتی و بعضی مدارس متوسطه ملی را تمام کرده‌اند. و این موضوع در شهرها و شهرستانها هر دو صدق میکند و اغلب لیدرهای حزب کارگر از طبقات پائین تر یا کارگرهای ساده میباشند. اینها نیز عده‌ای مدارس متوسطه را تمام کرده‌اند و عده بیشتری مدارس جامع. مشکل



امروز اینست که چه افرادی جانشین این لیدرهائی که پیرشده‌اند خواهند شد چون اینها معلومات متوسطه داشته و در اثر زندگی تجربه‌هائی آموخته بودند و بکار خود وارد بودند ولی جوانهای همین طبقه امروز بفکر درس خواندن بیشتر هستند و امید دارند که با گذراندن تحصیلات عالی تر به مشاغل مهمتر راه یابند. در آمریکا افراد بعد از تحصیلات عالی هم، به کارها و مشاغل خیلی محلی برمیگردند ولی در انگلستان افراد حاضر باین کار نیستند. البته لیدرهای محلی به تناسب مشاغلشان مثل رئیس فرهنگ یا شهردار باید معلومات بیشتری داشته باشند. ولی در مدیریت‌های دیگر افراد اغلب مدارس متوسطه را دیده‌اند و البته این مدارس سعی میکنند برنامه‌هائی داشته باشند که آنها را برای مشاغلشان آماده کنند و زن و مرد در برنامه‌های دیگر مثل پیش آهنگی یا صلیب سرخ مسائلی را بیاموزند که در شغل مدیریت محلی مورد استفاده می‌باشد.

### آموزش برای رهبری

این روشن شد که اکثریت لیدرهای ملی و سیاسی در مدارس متوسطه دولتی تحصیل کرده‌اند و در شهرستانها بیشتر لیدرهای محلی، مدارس متوسطه را دیده‌اند. اکثر مدارس دولتی در دانش آموزان اثرات بسزائی دارند و قبلاهم درباره آن بحث شده‌است. یکی از اثرات و اهمیت آن اینست که آنها سعی میکنند پسرها را برای رهبری بارآورند. هدف آنها اینست که بدانند دانش آموزان حس وظیفه شناسی بیاموزند و معتقد باشند که وظیفه اساسی در مقابل مملکتشان دارند. این مدارس سعی میکنند مهارتهائی که برای مدیریت لازم است بیاموزند. در

ممالک دیگر مثل روسیه یا امریکا مدیران جداگانه و با برنامه خاص تربیت میشوند. با مطالعاتی که روانشناسان در باره صفات و خصلت‌های لازم مدیریت بعمل آورده‌اند باین نتیجه رسیده‌اند که در ۲ مورد مطالعه در سال ۱۹۳۰ نوزده صفت و خصلت مختلف در مدیران موفق وجود داشت که هر کدام با هم مغایرت داشتند. فقط یک صفت مشترک بین همه مدیران خوب وجود داشت و آن هوش بود. در انگلستان هم بهمین نتیجه رسیدند که هوش یک صفت مسلم و لازم مدیریت است.

چون نتیجه این مطالعه کامل نشد، روانشناسان فقط نظرشان را عوض کردند و بالاخره باین نتیجه رسیدند که صفت لازم و مشخصی برای مدیریت بطور قطع نمیشود قائل شد. هر مدیری در هر موقعیت و گروهی احتیاج بیک خاصیت و اخلاق دارد، مثلاً یک فرمانده ارتش مجبور است صفت و رفتارش بایک مدیر گروه تحقیق علمی متفاوت باشد تا موفق شود. نزد معلمین مدرسه این مسئله کاملاً روشن است که یک رئیس مدرسه در یک مدرسه دولتی مقرراتی باید رفتارش با یک رئیس مدرسه در دبیرستانهای عادی یا جامع مختلف باشد، و بالاخره ثابت شد که رفتار و اخلاق و خصلت هر رئیس یا گروهی که بر آنها حکومت میکند و وضع محیط و نوع مدیریت باید متفاوت باشد و تنها صفت لازم برای همه در مدیریت همان هوش است.

افراد در هر طبقه اجتماع احتیاج به مدیر دارند، حتی می‌شنویم که یک جوان، مدیریت یک تیم فوتبال را در لیورپول بعهده گرفته و هرشنبه مسابقه ترتیب میدهد، هر تیمی یک کاپیتان دارد و آنها اینکار

را بدون مزد و توجه از طرف بزرگترها انجام میدهند. یا در هر مدرسه‌ای یک نفر رئیس دسته یا مدیر گروه بچه‌های ۱۳ یا ۱۴ ساله میشود و آنها بدون قرار و قانونی از او اطاعت میکنند. در گروه‌های صنعتی و اقتصادی باز وجود یک مدیر بین زنان و مردان لازم است.

اینکه مدارس متوسطه دولتی هدفشان تربیت مدیر است به این علت است که بتوانند بین پسران صفات لازم مدیریت را تعلیم دهند. البته این کار مشکل است چون صفات لازم مدیر در هر دسته و گروه و بتناسب نوع کار متفاوت است، لذا برای مدرسه هم مقدور نیست بطور مسلم برنامه‌ای تدوین کند. پس آموزش چه کمکی میتواند به آماده کردن مدیر در سطوح مختلف بکند. بنظر میآید که هیچکدام از این صفات مربوط به سیاست کار برای یک مدیر را نمیشود پیش بینی کرد. در مرحله اول در هر مدیریت هوش و ذکاوت لازم است. هر روش و سیاست آموزشی که متکی بر انتخاب شاگرد بر مبنای هوش است چه در مدرسه و چه برای ورود به مدرسه اثر زیادی در آماده کردن مدیر برای آینده دارد. ورود به دبیرستانهای دولتی در درجه اول احتیاج به هوش زیاد و گذراندن امتحان هوش دارد و بهمین علت هم شاگردانی که آنجا را تمام میکنند واجد شرایط مدیریت در سطوح بالای اجتماع اعم از سیاسی یا صنعتی میشوند، اما چون سطوح پائین جامعه هم احتیاج به مدیر و لیدر دارد در مدارس متوسطه معمولی هم عده‌ای از بچه‌ها که اغلب آنها از طبقه کارگر هستند و تحصیلات خود را هرچه زودتر بتوانند خاتمه میدهند، باز هم تجربه مدیریت را در کارهای مدرسه مثل کاپیتن تیم یا رئیس باشگاه دانشجویان بدست میآورند. در مدارس

جامع این موقعیت برای بچه‌ها کمتر است. رویهم رفته برای هر مدرسه لازم است که توجه به آموزش مدیریت پشاگردان داشته باشد و اینکار را مختص به مدارس برجسته و درجه بالا نکند.

مسئله دوم اینست که هیچکس برای لیدر شدن اقدام نمیکند مگر وضع طوری ایجاب کند که او بآن طرف سوق داده شود و این اهمیت زیادی دارد. مدارس متوسطه دولتی عالی با برقراری برنامه مخصوص بچه‌ها را به مسئله لیدر شدن علاقمند میکنند و آنها را در آن راه قرار میدهند. بالاخره بهترین روش برای تربیت کردن مدیر علاقه‌مند کردن خود آنها است باین کار. بچه‌هایی که خوب و کامل هستند همیشه شانس راهنمایی دیگران را دارند و بر آنها حکومت میکنند و اگر مدرسه فعالیتهای زیادی در برنامه‌ها بگذارد و به همه بچه‌ها موقعیت تمرین مدیریت را بدهد اکثریت آنها باین روش آشنا خواهند شد، مثل سایر دروسی که وقتی در مدرسه انسان خوب یاد گرفت میتواند در اجتماع از آن بهره برداری بکند. رویهم رفته درمدرسی که میخواهند بچه بمدیریت آشنا شود باید به بچه‌ها بفهماند که وابستگی افراد به لیدر بستگی به طرز رفتار خود او دارد.

## انتخاب فعالیتها

یکی از سرمایه‌های اساسی هر مملکت اینست که باید به همه افراد فرصت مساوی داد. این هدف بیشتر درباره آموختن صدق میکند، ولی هیچ مملکتی در دنیای جدید نمیتواند آموزش را بطور اعم برای همه مساوی اجرا کند چون در این مورد تساوی بنا به موقعیت فرق میکند. سیاست سیستم آموزشی اینست که بچه‌ها را بنحوی تعلیم دهند که برای زندگی بعدی آماده شوند و این تساوی با زمان و با نحوه سیاست مملکت تغییر میکند به این نحو که چطور میتوان عملیات را انتخاب کرد و آیا در این مورد در انگلستان چه میکنند.

در هر زمان جمعیت یک مملکت که شامل بچه‌ها هم میشود استعداد و قدرت و شخصیت‌های مختلف دارند. ولی این مسئله مهم است که طوری عمل شود که این بچه‌ها در بزرگی قادر شوند از استعداد خود استفاده کنند و اگر این کار بطور صحیح انجام پذیرد

مملکت می‌تواند بطور کامل از قدرت فکری و بدنی کلیه افراد خود استفاده کند و این قدرتها را بعضی اوقات سرمایه استعدادها یا سرمایه قدرتها مینامند.

### سرمایه قدرت

در این سالهای اخیر توجه زیادی به مسئله سرمایه قدرت در ممالک شده است و باین مسئله از دو نظر توجه میشود: یکی اینکه بچه‌ها را طوری بار آورند و تعلیم دهند که از هر طبقه اجتماعی که هستند بتوانند سرمایه قدرت سیاسی بشوند و دیگر اینکه برای قدرت اقتصادی لازم است بچه‌ها را در سطوح عالی تعلیمات فنی و حرفه‌ای وارد کرد تا از لحاظ تکنیسین غنی شوند و این کار در خیلی از ممالک مثل آمریکا روسیه و انگلستان عمل میشود و برای این سرمایه‌ها قدرت و استعداد و احتیاج را همیشه در نظر دارند و این عمل بوسیله آمارگیری دقیق انجام میگردد چنانکه در انگلستان هلند و سوئد اینکار بطور کامل در سالهای بین ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ انجام گرفته.

برای اندازه‌گیری میزان ذخیره توانائی، از تستهای هوش استفاده میشود و بآن وسیله میتوان حدود موفقیت آنها را در دوران تحصیل هم تشخیص داد. البته بهترین وسیله، امتحان هوش است ولی میدانیم که عوامل زیاد دیگری در پیشرفت و موفقیت بچه در مدرسه وجود دارد. از خانه و محیط گذشته مسئله شخصیت هم اهمیت زیادی دارد و عامل مهمی است. اغلب معلمین میدانند که بعضی بچه‌های کند ذهن که در مدرسه موفق میشوند، بعزت کمک والدینشان است. خیلی از بچه‌های باهوش هستند که بعزت نداشتن شخصیت

قوی یا نبودن توجه پدر و مادر کمتر موفق میشوند و بهمین علت است که ورنون این اصطلاح سرمایه قدرت را بجای سرمایه استعداد بکار برده و البته تجربه و تخمین در میزان قدرت یکی از کارهای بسیار دشوار است .

حتی برای شخصیت هم هنوز میزان و معیار دقیقی بدست نیامده است . جمعیت به طبقات اجتماعی تقسیم می شود و تقسیم این طبقات از لحاظ هوش یا موفقیت ، در مدرسه حساب شده است که چطور میتوان مانع اقتصادی رادر موفقیت آموزشی از میان برداشت ، و امید سیرو د که بتوان میزان و قدرت ذخیره استعدادهای تخصصی را هم حساب کرد ، مثل میزان احتیاج به ریاضیدان و عالم . البته این بستگی به پیشرفت بیشتر علم روانشناسی دارد تا بتوانند شاخص توانائی های تخصصی را هم امتحان کنند . در مورد اینگونه آزمایشها باید همیشه بخاطر داشت که مسئله توانائی در این مورد اهمیت دارد نه قدرت و باید دانست که در این مسئله شایستگی با کسی است که هوش سرشار باضافه توانائی دارد . امروز در انگلستان بنا به بعضی علل مقدار زیادی از قدرتها تلف میشود . بعد از مطالعات زیاد ، بعضی از علل آن پیدا شده است و با اینکه انگلستان همیشه در برنامه های خود سعی کرده که حدا کثر توانائی ها رشد کند و هر فردی بتواند حدا کثر استفاده را از قدرت و استعداد خود بکند ولی این ممکن است بستگی به دلایلی مثل وضع مملکت ، جنس ، موقعیت جغرافیائی ، طبقات اجتماعی و نوع مدرسه داشته باشد .

## ۱ - مقایسه بین‌المللی

مقایسه آموزش کشورها با هم کار آسانی نیست چون معیار و روشها با هم متفاوت است. مثلاً در سال ۱۹۵۷-۸ در آمریکا ۶۵/۱۶ درصد بچه‌ها در سنی مناسب، گواهی اول را گرفته بودند درحالیکه در انگلستان فقط ۲/۹۲ درصد موفق شده بودند، ولی اینرا نمیتوان علت پائین بودن سطح آموزشی انگلستان دانست. میدانیم در اوایل سال ۱۹۶۰ در سوئد ۱۳ درصد کسانیکه در سن دانشگاهی بودند، بدانشگاه راه یافتند و در انگلستان ۹/۶ درصد دختر و پسر در همان سن موفق بگذراندن امتحانات متوسطه شدند ولی این مقایسه نمیتواند ثابت کند که میزان هوش آنها بالاتر است، ولی در اینجا موقعیتها و فرصت‌ها در دانشگاهها هم شرط است و حسابی را که پروفیسورها-نکوینست در ۱۹۶۱ کرد پیشنهاد میکند که حتی در سوئد هم هنوز ذخیره قدرت و توانائی مصرف نشده وجود دارد. او معتقد است بطور معمول ۲۸ درصد پسران و دختران میتوانند وارد دانشگاهها بشوند.

## ۲ - مقایسه جنس

البته این مسلم است که وجود اختلاف هوش و توانائی بین دختران و پسران مفهومی نمیتواند داشته باشد. اختلاف در نوع کار ممکن است وجود داشته باشد، مثلاً در سال ۱۹۶۱ پسرهایی که دبیرستان را تمام کردند ۷/۸ درصد بودند و دختران ۱/۵ درصد ولی اینها دلیل اختلاف نیست چون وقتی هر دو به دانشگاه وارد شدند دختران همانقدر موفقیت دارند که پسران.

مقایسه قدرت توانائی دختران با پسران کار دشواری است



زیرا اغلب تمایل آنها برشته های درسی مختلف است حتی در مدارس مختلف؛ اینرا در جدول آماری که تهیه شده بخوبی میتوان دید:

	علوم	هنر	عمومی
پسرها در مدرسه پسرانه	۵۹	۳۹	-
پسر در مدارس مختلف	۷۲	۲۱	۷
دختر در مدارس مختلف	۲۳	۶۴	۱۳
دختران در مدرسه دخترانه	۲۳	۵۶	۲۱

جای شک نیست که این انتخاب ارتباط مستقیم با نوع مشاغلی که زنان بیشتر بان مایلند، دارد. خیاطی بیشتر در رشته هنر وجود دارد تا در رشته اقتصاد. دختران اصولاً بمسائل هنری بیشتر علاقه نشان داده اند. در ضمن سیستم آموزشی مدارس هم دختران را در راه و جاده دیگری می اندازد که این کار، گاهی باعث میشود که از توانائی و قدرت انسانها بحد کافی استفاده نشود. ازدواج و کناره گیری از کار خود یکی از عواملی است که پیش بینی سرمایه قدرت و نیروی انسانی را تغییر میدهد، مثلاً میزانی را که برای معلم زن پیش بینی شده بکلی تغییر میدهد و با همه این مسائل باید قبول کرد که در همه ممالک موقعیت مساوی به دختر و پسر برای تحصیل داده نمیشود و باید قبول کرد که آنها خود یک سرمایه قدرت کامل در کشور میتوانند باشند.

### ۳ - مقایسه جغرافیائی

از آنجائیکه صفات اجتماعی و وضعیت اقتصادی و آب و هوای هر ناحیه باهم متفاوت است تعجب ندارد اگر بگوئیم وضع تحصیل و سن تحصیل و آمادگی بچه های هر ناحیه باهم متفاوت خواهد بود.

یکی از دلایل دیگر اینست که اصولاً نمیشود بطور دقیق میزان مهاجرت افراد را تعیین کرد و همین حرکات‌های نامنظم چون قابل کنترل نیست نمیتوان برای مدارس برنامه ریزی دقیق کرد. هر منطقه برای خود یک روش و روالی دارد. روش آموزش در شهر و روستا نمیتواند بیک روال باشد. طبقات اجتماعی باهوش مختلف وجود دارد و بهمین علل در بعضی از قسمتها تعداد بچه‌های ۱۷ ساله که هنوز بمدرسه متوسطه میروند بیشتر و در بعضی نواحی کمتر است تا جایی که لازم میشود مدارس را کم و زیاد کنند.

این تفاوت اغلب مربوط به رفتار و اعتقادات محلی نسبت بآموزش است. یک تحقیق در فرانسه نشان داد که در جنوب فرانسه خدمتوسط بچه‌هایی که متوسطه کامل دیده اند بیش از سایر نقاط بود. این قسمت از فرانسه وارث فرهنگ رسی‌ها میباشد، و تحت تأثیر آن هستند. در عین حال دیده شده که زارعین این قسمت کمتر بآموزش توجه داشته‌اند چون این کارلطمه به اقتصاد آنها میزند. در شمال فرانسه که بیشتر کارخانجات وجود دارد و از وجود کارگر استفاده میشود دیده شده که بچه خیلی زودتر مدرسه را ترک می‌کند. یا در مقایسه شهر و روستا در شهرها همه جمع هستند و احتیاج به وسیله نقلیه و شبانه‌روزی برای مدارس ابتدائی یا متوسطه نیست و معلمین بآسانی بمدارس میرسند در حالیکه این وسائل در روستاها لازم است در عین حال مردم باید میل و توجه زیادی داشته باشند. در امریکا موقعیتهای مسکونی طوری است که افراد رغبت بیشتری به دانشگاه رفتن نشان میدهند مثلاً در ویسکوسین بچه‌های زارعین ولو اینکه به باهوشی بچه‌های دیگر باشند رغبتی

به دانشگاه رفتن نشان نمیدهند چون شغل آتیه آنها که زراعت است احتیاج به تعلیمات عالیه ندارد، دختران آنها هم بعلت اینکه نمیتوانند مشاغلی مثل معلمی یا نظیر آن را بسادگی در اطراف خود پیدا کنند بهمین دلیل آنها هم احتیاجی برای تحصیلات عالیه حس نمیکند.

در انگلستان هم تاحدی همین وضعیت حکم فرماست و این سؤال مطرح میشود که چطور در پنج شهرستان که بچه‌های زیاد هم دارند تحصیلات را بیش از ۱۷ سال ادامه نمیدهند و در پنج شهرستان دیگر که بچه زیاد هم نیست همه دنبال تحصیلات عالیه میروند؟ وقتی درست دقت کنیم می‌بینیم باید علل دیگری هم برای این تفاوت استفاده از قدرتها، در کار باشد.

#### ع - مقایسه طبقه اجتماعی

تذکر در باره حفظ قدرت و توانائی اغلب مربوط به طبقات اجتماعی میشود. بعضی اوقات مقایسه بین این طبقات اجتماعی از نظر میزان اختلاف این طبقات در مسئله آموزشی انجام میگردد. مثلا درصد بچه‌های کارگر ساده در دانشگاه علاوه بر اینکه این مسئله باعث اشتباه حساب بین قدرت و استعداد و توانائی می‌شود، در این جا دو مسئله دیگر هم هست و آن امتحان هوش است. و از این مهمتر میزان معلوماتی است که در طبقه مربوط بخود کسب کرده‌اند که در فصل سوم در باره آن نوشته شده. مسئله مهم اینست که خیلی از بچه‌های با استعداد و توانا از طبقه کارگر هستند که چون در محیط خانواده خود معلومات و تجربه کسب نکرده‌اند هوش آنها رشد کافی نکرده است. بوسیله آمار، بهتر میتوان میزان هوش و شرکت در

تحصیلات عالی به بچه‌های طبقات مختلف را روشن کرد. مثلاً یک گروه ۵۹۴ نفری از نوآموزان نظام را تحت مطالعه قرار دادند و نشان داد که از همه بالاتر ۱۱ درصد هوش بسیار بالا داشتند و توانستند به تحصیلات عالی راه یابند، و نشان داده شد که اصولاً درصد بچه‌های کارسند یا طبقه متوسط که توانستند بمدارس عالی بروند بیش از درصد بچه‌هایی است که پدر آنها کارگر ساده بود. این آمار و اطلاعات ممکن است تاحدی برای پیش‌بینی سرمایه‌قدرت مفید باشد ولی مسلم است که خلاف آن زیاد دیده میشود بخصوص در دنیای امروز اصولاً تمایل بیشتری به تحصیلات عالی میباشد و در همه طبقات این تمایل دیده میشود. در بقیه این فصل راجع به مشکلات بحث بیشتری خواهیم داشت.

#### ۵ - نوع مدرسه

چهار مقایسه انجام گردید که همه آنها مربوط به انتخاب‌روش آموزشی میشد. میتوان مسئله آموزشی را از راههای مختلف مورد مطالعه قرار داد. و این کار طرز تحصیلات بچه‌هایی را که با امتحان هوش یا از طریق گزارش معلم در یک سطح از هوش و توانائی بودند روشن میکند ولی کسی که راهش را عوض کرده و در متوسطه برشته‌های دیگر رفته یا ترک تحصیل کرده علتش روشن نیست و با مطالعه‌ای که یکی از رؤسای دبیرستان‌های دولتی در سال ۱۹۵۴ کرد باین نتیجه رسید که ۳۳ درصد بانمرا ت خوب ادامه تحصیل دادند و همین تجربه نشان داد که در سال ۱۹۶۲ بچه‌هایی که ادامه تحصیل دادند. ۴ درصد

بودند و در سال ۱۹۶۴ تعداد بچه‌ها به ۲۶ درصد رسید و این تغییرات میتواند باعث بهم‌زدن حساب و آمار گردد.

تا امروز بقدر کافی از اثر مدارس متوسطه مختلف در بچه‌هایی که هوش مساوی دارند اطلاع در دست نداریم و تجربه‌ای که روی ۲۶۲ بچه انجام گرفت نشان داد که در هر نوع مدرسه متوسطه تعداد زیادی از بچه‌ها هستند که در امتحان هوش موفقیت داشته‌اند ولی تجربه نشان داده که بچه‌هایی که در مدارس ابتدائی تعلیمات صحیح و تجربه کافی نیاموخته‌اند رشد هوشی کمتر داشته‌اند و بالاخره آنچه مسلم است اینست که در مدارس که بچه بیشتر تجربه می‌آموزد کمک زیادی به رشد هوش او میکند.

### انتخاب

عمل انتخاب را در انگلستان نمیتوان جدا از بنای سیستم آموزشی دانست. در این مورد دو موضوع مهم وجود دارد: اول تفاوتی است که بین دستگاههای دولتی و خصوصی وجود دارد. از طرفی سیستم تعلیمات جامع ابتدائی همه بچه‌ها را تا سن ۱۱ سال در بر میگیرد با هر میزان هوشی که داشته باشند. جز بچه‌های عقب افتاده که برنامه دیگر دارند. از طرف دیگر مدارس متوسطه است که انواع مختلف دارد مثل دولتی، جامع، ملی، فنی و حرفه‌ای، که هنوز هم با وجود اینکه مدارس جامع زیادتر است ولی دبیرستانهای سیستم قدیم اثر زیادتری دارند. البته اساس این سیستم و ساختمان، سابقه تاریخی دارد ولی در عین حال وضع جامعه و بخصوص مسائل اقتصادی و طبقه اجتماعی هم اثر زیادی در نحوه انتخاب اثر داشته است.

۱ - سیستم‌های خصوصی - قبل از بحث در اطراف سیستم دولتی لازم است درباره قسمت‌های خصوصی که مدارس ملی را در بر می‌گیرد بحث کنیم. در صورتیکه مدارس دیگری هم هستند که بصورت خصوصی اداره میشوند. موضوع مهمی که قبلاً هم متذکر شدیم و باز در فصل بعدی هم بدان اشاره خواهیم کرد اینست که این مدارس ملی درآماده کردن مدیران صنعتی هم اثر بسیار دارند. در سال ۱۹۶۹ فقط ۵ درصد بچه‌های مدرسه در مدارس مستقل بودند. این مدارس یا مدارس ملی شهرت و اهمیت زیادی از لحاظ سیستم آموزشی دارند. یکی از دلایل اهمیت این مدارس رابطه مستقیم آنهاست با دانشگاهها.

۲ - سیستم دولتی - برای انتخاب باید بیشتر سیستم‌های دولتی را ملاک قرارداد. چون از این راه است که اغلب بچه‌های ما آموزش می‌بینند. علی‌رغم تغییراتی که برای جادادن بچه‌ها در مدارس متوسطه بعمل آمده است، هنوز اغلب مدارس امتحاناتی برای بچه‌ها در سنین یازده سال دارند تا آنها را برای یکی از مدارس متوسطه انتخاب کنند.

حتی برای انتخاب آنها در مدارس جامع از این روش استفاده میکنند. مدارس را که برای آنها انتخاب میکنند معمولاً مدارس است که آنها را متناسب استعدادشان برای مشاغلی که بعداً باید احراز کنند آماده میکنند. هر آموزشی انسان را برای یک نوع شغل آماده میکند. مشاغلی که در سطوح بالای اجتماع است بیشتر به مدارس دولتی مربوط میشود و همینطور در سطوح بالا و پائین دیگر، مدارس ملی و مدارس جامع و مدارس فنی و حرفه‌ای و مدارس عالی و دانشگاهها بچه‌ها را برای مشاغل بعدی آماده میکنند. ولی برای آنکه ببینیم چه چیز باعث

میشود که از این سیستم نتیجه کامل گرفته نمیشود لازم است مراحل آموزشی را یک بیک بررسی کنیم .

**مدارس ابتدائی - اولین باری که بچه بمدرسه میرود در پنج سالگی است که وارد مدرسه آمادگی میشود . در این کلاسها گروه - بندی برحسب سواد یا استعداد وجود ندارد فقط بچه ها را بگروه های تقسیم میکنند که تعداد آنها برای یک کلاس مناسب باشد . بچه ها در این کلاسها سیمانند تا هفت سالگی که بمدرسه ابتدائی راه می یابند ، در آنجا کلاسها را تاحدی متناسب قدرت هوش و توانائی بچه ها گروه بندی میکنند . این اولین انتخاب در سیستم آموزشی است و این انتخاب به بچه های باهوش تر موقعیت آنرا میدهد که سریع تر و بیشتر پیشرفت کنند و بچه های ضعیف را هم در موقعیتی قرار میدهد که بتوانند آموزش ببینند و به بهترین نحو از قدرت و استعداد موجود استفاده کنند و این سنی است که میتوان استعداد و قدرت و توانائی بچه را تشخیص داد . در هشت سالگی تأثیر طبقات اجتماعی در بچه ها ظاهر میشود و اثر در رشد و هوش او میگذارد . اصولا در بچه قدرتها و استعداد هائی وجود دارد که در این سن کم کم میتوان آنها را کشف کرد . ولی اگر بین سن ۸ تا ۱۱ سال دیده شد که میزان هوش بچه هائی که در سطوح بالا هستند رشد زیادی کرده یا برعکس ، در این موقع باید بعضی از شرایط این تقسیم بندی را تغییر داد . در حقیقت میتوان گفت پیش بینی و تشخیص همان بوده که نتیجه داده است . چیزیکه بعد از مطالعه بوسیله دوگلاس در سال ۱۹۶۴ انجام گرفت نشان داد که بچه هائی که در گروه بهتر هستند بهمان نسبت**

که نمره امتحان هوش آنها بالا است بهمان نسبت هم نمره خوب میگیرند، و بچه‌هایی که در گروه ضعیف‌تر هستند با آنکه توانائی آنها زیاد است ولی نمره کمتر میآورند. مثلاً اکثر بچه‌ها در گروه بهتر ۳۴ نمره میآورند و بچه‌ها با همان سن و قدرت در گروه پائین تر نمره ۲۹ میگیرند. بعلاوه باید توجه داشت که بچه‌هایی که در گروه بهتر قرار دارند بیشتر از بچه‌های گروه پائین رشد و پیشرفت میکنند هرچند قدرتشان مساوی باشد و بچه‌های گروه پائین در مدارس ابتدائی بخصوص رشد و پیشرفت زیادی نمیکنند و این مشکل در مدارس شهرستانها هم بچشم میخورد و نقطه ضعف، قسمت کردن بچه‌ها چه در مدارس ضعیف و قوی و چه در کلاس میباید کمیته‌ای که بوسیله پولدن اداره میشد با دو نمونه مختلف در ۱۰ مدرسه اثر این تقسیم بندی را در مدارس ابتدائی مطالعه کرد. این مطالعه بیشتر منطقه‌ای بود تا بانقشه طویل‌المدت. چون مقایسه‌سنین مختلف غلط است، و چون اختلاف بین مدارس که با اصول گروه‌بندی شاگرد بین ۸ تا ۱۰ سال کار میکردند یا نمیکردند وجود داشت در مدارس که گروه‌بندی وجود نداشت بین شاگردان درسین ۱۰ ساله اختلاف زیادی در امتحانات نشان داده نشد. مدارس که با اصول گروه‌بندی کار میکردند نمرات بهتری داشتند و در امتحاناتی نظیر فنی یا ریاضی موفق‌تر بودند. مطالعات دیگر نشان داد که بچه‌هایی که در مدارس مختلط بودند با بچه‌هایی که گروه‌بندی شده بودند کاملاً برابری نمیکردند. این ضد و نقیض‌هایی که در مطالعه گروه‌بندی دیده میشود به این نتیجه میرسد که اصل، معلم و روش تدریس او است که شاگردان را بکار علاقه‌مند میکند. البته اختلافاتی



ممکن است در این گروه بندی باشد که هنوز درباره آن مطالعه کافی نشده ولی اهمیت نحوه کار معلم و طرز کار و اعتقاد او بکاری که میکند و به سیستم آموزشی که مدرسه دارد بطور قطع اثر زیادی در رشد و پیشرفت شاگرد دارد.

**ورود بمدرسه متوسطه - برای انتخاب شاگرد برای مدارس متوسطه** مختلف روشهای مختلفی وجود دارد و در هر ناحیه بیک روش عمل میشود. در سال ۱۹۵۶ ژ. فلود در مطالعه ای که در قسمت جنوبی انگلستان کرد به آنجا رسید که کم و بیش همه بچه ها که دارای نمره هوش مساوی هستند بمدرسه متوسطه دولتی راه می یابند، البته با توجه به طبقه اجتماعی که دارند. در امتحان هوش این ناحیه عموماً بچه های طبقه متوسط اجتماع نمرات هوش بیشتری داشتند و این مسئله نشان میدهد که بنایه وضع اجتماعی و محلی بچه ها، موفقیت آنها در ورود به مدارس متوسطه دولتی سطح بالا بیشتر است. ولی در انگلستان سعی میشود که درباره کلیه بچه ها ببعادالتی نشود و آنها را به حکم وظیفه خانوادگی و هوش آنها محدود بیک نوع تحصیل نکنند. بهمین علت سه نوع مدرسه متوسطه برقرار شده که هر بچه ای بتناسب قدرت خود بآنها وارد شود. بعلاوه بعلاوت نوع تربیت و رفتار خانوادگی در اثر طبقه اجتماعی بچه ها و میزان اعتقاد والدین به آموزش، دخول به دبیرستانهای دولتی بیشتر تحت تأثیر طبقه اجتماعی قرار میگیرد تا میزان و نمره هوش. در آمارگیری ۱۹۶۴ نشان داده شد که ۴ درصد بچه های طبقه متوسط با نمره هوش ۱.۶ و فقط ۷ درصد از طبقه کارگر با همان نمره هوش در مدارس دولتی مشغول تحصیل هستند. تجربه نشان داد، بچه هایی

که در دبیرستانهای دولتی درس میخوانند معمولاً نمره هوششان بعد از مدتی بالاتر می‌رود و در مدارس جامع اینطور نیست. درست مثل تقسیم‌گروه در مدارس ابتدائی، بخصوص بچه‌های طبقه نارگر نه دیده شده با نمره هوش ۱۱۵ وارد شده‌اند و دره ۱ سالگی نمره هوش آنها ۶ نمره پائین آمده است.

بعضی از بچه‌ها در مدارس جامع هستند و قدرت فکری آنها برای زندگی، در مدارس مختلف دیگر هم بالا است. این مسئله می‌رساند که فقط رشد هوشی نیست که در انتخاب بچه باید مؤثر باشد بلکه نوع اخلاق و حس جاه‌طلبی نیز در انتخاب او در مدارس مؤثر می‌باشد. در مدارس جامع در قسمت حرفه‌ای به بچه‌ها می‌آموزند که چگونه باید حقیقت‌بین بود و سعی می‌کنند که هوش بچه‌ها را در نظر بگیرند. مطالعه دیگر در سال ۱۹۶۲ نشان داد که دختر و پسر در مدارس جامع خیلی کمتر نگران آتیه کار خود هستند تا شاگردان مدارس متوسطه دیگر.

اگر بچه‌هایی را که هوش متوسط دارند با بچه‌هایی که هوش کمتر دارند در یکجا قرار دهیم بعد از مدتی میزان هوش و قدرت آنها کم خواهد شد و این حقیقت باعث شده که ترتیبی اتخاذ شود که بچه‌ها متناسب هوش خود در مدارس گذارده شوند و در نواحی که دبیرستانهای دولتی یا ملی سطح بالا وجود ندارد برای بچه‌های با هوش آن ناحیه گران تمام می‌شود. برای بعضی از بچه‌ها که در مدارس جامع هستند یک‌شانس دوم وجود دارد که یا بمدرسه دولتی یا بمدارس فنی منتقل شوند (خیلی‌ها از سیزده سالگی) و این کار بآنها فرصت میدهد

که توانائی خود را که در یازده سالگی نمودار نشده بود باز یابند و جبران کنند. ولی باید قبول کرد که در هر حال بهترین روش انتخاب شاگرد باز هم مقداری اشتباه دربر دارد ولی این اشتباهات بیش از ۱ درصد نخواهد بود. مطالعه‌ای که «دو کلاس» کرد نشان داد فقط در انتخاب شاگردان مدارس جامع ۲ درصد مستعد بودند که بمدارس بهتر بروند و این دو درصد هم از طبقه متوسط اجتماعی بودند، چون انتقال شاگرد از مدرسه‌ای بمدرسه دیگر در رشته‌های زبان و ریاضیات بسیار دشوار است. منتقل شدن شاگرد از مدارس جامع به کلاس ششم متوسطه مدارس دولتی وقتی امکان پذیر است که شاگرد با نمره‌های خوب سالهای قبل را گذرانده باشد و یا شانس آنرا داشته باشد که به هنرستانها راه یابد. مطالعه نشان داد که فقط ۳ درصد میتوانند به هنرستانها منتقل شوند.

خیلی از والدین از انتقال بچه‌ها به هنرستانها استقبال میکنند، چون هم برای شغل آینده آماده میشوند و هم کاری را که خواهند کرد در سطح بالا تلقی خواهد شد و شانس اینرا دارند که ادامه تحصیل بدهند، چون انتقال باین مدارس غیر از تمایل احتیاج بشرایط خاص آموزشی دارد و اصولاً بچه‌های باهوش موفق باین کار میشوند. این عمل نتیجه خوبی برای سیاست و اقتصاد کشور هم دارد و جای تأسف است که این نوع مدارس که میتوانند در سطح کشور مؤثر باشند هنوز بقدر کافی از آنها استقبال نشود و اینرا دست دوم تلقی کنند.

**ترک تحصیلات در پانزده سالگی - در حال حاضر حداقل سن**

برای ترک تحصیل ۱۵ سالگی است. در سال ۱۹۷۲ این سن به ۱۶

سالگی رسید. بیشتر بچه‌ها در مدارس جامع در پانزده سالگی ترک تحصیل میکنند. هستند بچه‌هایی که در مدارس دولتی هم تا سن پانزده سال بیشتر درس نمی‌خوانند. ترک تحصیل در این سن لطمه‌ای به نتیجه انتخاب شاگرد میزند. عده زیادی از این بچه‌ها با اینکه نمره هوش بالا دارند و ترک تحصیل میکنند از طبقه کارگر هستند و اینها اغلب آنهایی هستند که میتوانند بدانشگاه بروند.

خیلی از والدین هستند که همانطور که ژرژاورل در سال ۱۹۲ گفته فکر میکنند ادامه تحصیل تا دوره بزرگی فکر بیخودی است. خیلی بچه‌ها هستند که هرچه زودتر قانون اجازه بدهد مدرسه را ترک میکنند، زیرا والدین آنها را مجبور میکنند که مشغول کار شوند. البته علت اصلی بدست آوردن پول است برای کمک به خانواده. عده دیگر مدرسه را ترک میکنند چون می‌بینند دوستانشان هم ترک کرده‌اند و آنها برخلاف احتیاج مملکت و نصیحت مدرسه این عمل را انجام میدهند.

**دخول در تحصیلات عالی - هر چه بدوران بالاتر تحصیل**  
میرسیم انتخاب و نتیجه آن مشکل‌تر میشود، چه شرایط زیادتری برای انتخاب دانشجو لازم است. دانشجو ممکن است مایل باشد به دانشگاه برود، به مؤسسات عالی برود یا در پلی‌تکنیک یا در انستیتوهای تکنولوژی درس بخواند ولی چون هستند بچه‌های ۸ ساله‌ای که میخواهند آموزش تمام وقت ببینند و به یکی از رشته‌های تخصصی راه یابند و دولت مجبور است برای آنها وسائل تحصیل تا سن ۱۶ سال فراهم کند، دیگر نمیتواند برای جادادن بکلیه افرادی که

ميخواهند تحصيلات عاليه را ادامه دهند تعهدي بکنند، با اين که در اين قرن تهيه وسائل تحصيل در متوسطه بعهدہ دولتها گذارده شده است و بايد جاي شاگردان را تأمين کند، پدر و مادر ما هم امروز رغبت بيشتري نشان ميدهند که بچه ها به دانشگاه بروند. لذا از سال ۱۹۵۰ تا امروز در دانشگاههاي انگليس جاي کافي براي شاگردان واجد شرايط وجود ندارد. و بهمين علت شرايط مشکل تری براي انتخاب بوجود آمده است. اين شدت علاقه و استقبال از تحصيلات عاليه باعث زياد شدن تقاضانامه ها جهت ورود به دانشگاهها، مؤسسات و انستيتوهای تکنولوژی شده است. درنتيجه بعلت اسم و رسم ليسانس يا دکتری تعداد داوطلب براي رشته های فنی و حرفه ای کم شده است و همه ميخواهند به دانشگاهها راه يابند. و دانشگاههاي تربيت معلم بخصوص آنقدر تقاضا کننده دارد که از قدرت آنها خارج است. يک مطالعه که خود کمک بانتخاب شاگرد ميکند بين بچه های متولد ۱۹۴۰-۱ انجام گرديد که در ۲ سالگی بودند. آنتهایی که نمره هوششان ۱۳۰ بود و خانواده آنها کارگر ساده نبودند ۱۴ درصد در تعليمات عاليه تحصيل ميکردند ولی ۳ درصد بچه هایی که از خانواده کارگر بودند با هوش مساوی آنها، تحصيلات عالی را انجام ميدادند. اين اختلاف در هوشهای پائين تر بيشتري ديده شد.

کسانیکه نمره هوششان ۱۱۵ يا ۱۱۹ بود ۳۴ درصد از خانواده متوسط و ۱۰ درصد از خانواده کارگر در دانشگاه بودند و بهمين ميزان پائين ميآمد ولی بعد از آنکه بدانشگاه راه يافتند ديگر طبقات اجتماعي در طرز تحصيل آنها نقشي نداشتند.

راه دوم تحصیل - این اسمی است که آلمانها انتخاب کردند. آیا انگلیسی‌ها هم بهمین منوال عمل میکنند؟ این برای کسانی است که درس بزرگی میخواهند ادامه تحصیل دهند و تحصیلات عالی بکنند. در انگلستان هم وسیله تحصیل برای این افراد که موفق نشدند متوسطه رسمی را تمام کنند و بعلت اینکه میخواستند وارد صنعت یا بازار کار شوند زود ترک تحصیل کردند، وجود دارد. در انگلستان انواع تسهیلات برای این افراد موجود است و برنامه‌ها قابل تغییر است بنحوی که بتوانند از آن استفاده کنند. افراد چه تمام وقت چه نیم‌وقت میتوانند در هر سطحی آموزش فنی ببینند ولی از این کار تا سال ۱۹۳۵ استقبال زیادی نمیشد و در هر صورت این راه دوم خیلی طولانی و خسته‌کننده است و راه مفیدی نیست.

مطالعه‌ای که بوسیله یک کمیته بعمل آمد نشان داد که تمام شاگردانی که خود را برای امتحان نهائی آماده میکردند و تحصیلات منظم نداشتند خیلی کم براحتی موفق شدند و بخصوص مثل تمام مراحل دیگر ثابت شد که تعداد افرادی که از خانواده کارگر بودند موفقیت کمتری داشتند و این عدم موفقیتها بیشتر بعلت کمبود اطلاعات آنها در ریاضیات و علوم و کمبود زمان تحصیل بود. چون فقط چند ساعت بعد از ظهر وقت تحصیل داشته‌اند. این نیز ثابت شده افرادی که در پانزده سالگی ترک تحصیل داشتند نمیتوانند باسانی علوم را در سطح بالا باوقت کم بیاموزند و موفق شوند.

## اقتصاد و آموزش

در این فصل رابطه‌ای که بین آموزش و اقتصاد وجود دارد مورد بحث قرار می‌دهیم. مابحث می‌کنیم درباره سائلی که ثابت خواهد کرد سیستم آموزشی چگونه کمک به برقراری اقتصاد میکند و برای ثبوت این مسئله ما چند مثال از سیستم اقتصادی امروز انگلیس می‌زنیم که در سال ۱۹۶۹ مورد مطالعه قرار گرفت.

### اقتصاد

مردم عموماً اقتصاد را از طبقه مالکیت سرمایه و تمول می‌بینند. البته این نظر غلط نیست، ولی در دنیای امروز اقتصاد قلمرو وسیع تری دارد و در سطح کشور جهت آن برنامه ریزی میشود. اقتصاد امروز با آنچه در قدیم قضاوت میشد متفاوت است و امروز چهار عامل در اقتصاد نقش مهمی دارد و برای آن برنامه ریزی میشود:

تقسیم و پیشروی کار. اندازه و حاصل کار سرمایه داران. اثر

کار و محصول کار کارمندان و کارگران و همچنین هدف برای دادن تغییرات در برنامه اقتصادی.

**پیشروی کار** - در ۱۷۷۶ آدام اسمیت کتابی درباره اقتصاد نوشت باسم سلامت ملل و در این کتاب فصل اول راجع به تقسیم کار بود و او کارخانه قلم‌سازی را برای این کار بعنوان مثال انتخاب کرد. او نوشت اگر یک مرد بخواهد تمام محصول را بدهد ممکن است بتواند یک قلم در روز بسازد و حتماً نمیتواند ۲ قلم بسازد ولی امروز که کار به قسمتهای مختلف تقسیم شده و هر قسمتی بوسیله متخصصی انجام میشود در این کارخانه ده نفر در روز میتوانند ۴۸ هزار قلم بسازند. علت، تقسیم‌کار بین آنهاست. هر کدام از متخصصین یک قسمت از کار را انجام میدهند و همین امر سطح محصول را بالا ببرد و این رویه ایست که امروز در اغلب کارخانجات متداول است. البته کارگرهایی که کارهای دستی میکنند نمیتوانند آنقدر کار انجام دهند ولی برای بیرون دادن محصول عمده در اقتصاد جدید از تقسیم کار استفاده میشود.

ممکن است این کارها زیر نظر یک استاد کار انجام پذیرد و این نمونه ایست برای نشان دادن اینکه چطور نیروی کارگر مجتمعاً در هر کشوری به کار گماشته میشود.

در انگلستان در سال ۱۹۶۶ روی ۵۴۵ میلیون نفر مطالعه شد که از این عده ۲۶۲ میلیون نفر جزو نیروی کار بودند که از این عده فقط ۹ میلیون نفر زن بود. جدول مشاغل آنها در زیر میآید:



اول	دوم	سوم
۴۸۸ کشاورزی و	۱۷۹ کارخانه	۱۶۵۱ حمل و نقل
ماهگیری	صنعت	پست و تلگراف
۶۳۵ معدن	۱۷۶۹ ساختمان	۳۰۶۷ کارسند تجارت
—	۴۳۷ برق و آب	۱۳۹۹ کارمندان ملی
۴ درصد	۴۷ درصد	۴۸ درصد

این جدول را میتوان با جدول نظیر آن از یک کشور عقب افتاده مقایسه کرد و در آنجا خواهیم دید که ساختمان مشاغل با هم چقدر متفاوت است. نیروی کارگر درمالک عقب افتاده یعنی قسمت دوم خیلی ضعیف تر است و برعکس قسمت اول خیلی بیشتر، یعنی گروه کشاورزی. هرچه مملکت روبه صنعتی شدن برود و اقتصاد آن قوی شود این نیرو بطرف قسمت دوم خواهد رفت. ولی درمالک عقب افتاده احتیاج زیادی به کارمند و قسمت سوم هم هست چون فقط به چند بانکدار، چند عضو بیمه یا کارهایی نظیر آن احتیاج دارد. هرچه مالک، روبه رشد اقتصادی بگذارد قسمت سوم هم توسعه پیدا می کند. خیلی واضح دیده میشود که در انگلستان تعداد کارمند خیلی زیاد است و در قسمت سوم نیز نسبت نیروی انسانی به دو قسمت دیگر خیلی کمتر است.

**اندازه و مالکیت یک واحد صنعتی - مطالعه درباره اقتصاد**

خوب باین نتیجه رسید که دستگاه اقتصادی چه برای تولید باشد یا توزیع اگر کوچک تر باشد بهتر است. یک فرد که میخواهد کار را شروع کند

اگر با سرمایه کمتر باشد خیلی آسان‌تر می‌تواند موفق شود. برای اندازه‌گیری یک واحد صنعتی کافی است تعداد کارکنان را حساب کنیم ولی البته این درباره واحد اقتصادی صدق نمی‌کند.

بطور واضح اغلب افراد در دستگامی کار میکنند که پیش از ۱۰۰ کارمند دارد ولی اغلب واحدهای صنعتی پیش از ۱۰۰ کارگر ندارد، و حتی در سال ۱۹۶۱ کارخانجات هیچ کدام پیش از یازده کارگر نداشتند. جمع همین واحدهای کوچک به ۱۴۰۰۰ میرسد. اینست منظور از واحد کوچک اقتصادی جدید.

ولی امروز تمایل به برقرار کردن واحدهای بزرگ صنعتی است که دیگر از عهده یک نفر خارج است که برای آن سرمایه گذاری کنند و باید دید چه کسانی میتوانند مالک باشند و کنترل کنند.

در مورد مطالعات درباره مالکیت شرکتهای انگلیسی، سارجنت ملورنس مطالعه‌ای روی ۱۷۰۰ شرکت با سرمایه مشترک و اندازه‌های مختلف انجام داد. او با اینجا رسید که در سال ۱۹۵۱ حدود متوسط سهم شرکتهای سهامی ۵۰۰ پوند بود و در ۵۳ شرکت بزرگتر سهام به ۱۰۰۰۰ میرسد. ولی در همه این دستگامها گاهی قدرت یکی از سهامداران بیشتر است و کارها متمرکز میشود. گاهی دسته‌های کوچک قدرت کنترل و نظارت را اعمال میکردند و تا سال ۱۹۵۱ کنترل و نظارت صحیحی بر اقتصاد این مراکز نمیشد و تقریباً آنها بدون کنترل صحیح بودند. این سؤال پیش می‌آید که چه کسانی برای این مراکز و شرکتهای مدیریت میکنند و رفتار و طرز کار کارگران را زیر نظر دارند؟ یک مطالعه‌ای که در سال ۱۹۵۱ انجام شد نشان داد که ۶ درصد از این

مدیران کار خود را از کارهای کوچک که در خانواده‌ها انجام میشد شروع کردند و ۱۹ درصد مزارع یا مراکز دامداری را که مال پدرشان بوده اداره میکردند. فقط ۸ درصد اداره‌کننده‌های مزارع بودند که شغل نسل در نسل بآنها رسیده و بیش از سه نسل ادامه داشته است و آن ۶ درصد اغلب هیچ سهمی در این مراکز نداشته‌اند. از اینها که بگذریم عده‌ای مدیر هستند که این را بعنوان شغل خود انجام میدهند. و اینها اغلب خیلی با قدرت هستند و کاملاً جریان کار را زیر نظر دارند و حقوق مکفی میگیرند ولی هیچ سهمی در آن کار و شرکت ندارند.

**طرز انجام کارهای تمام وقت - از زمان شروع سرمایه‌داری صنعتی در انگلستان در اواسط قرن هیجدهم یک سلسله فعالیتها وجود داشت ولی بعد بازار کارها کساد شد. اقتصاديون اسم دوره فعالیتها را دوره تجارت گذاردند. تمام این کسادی کار هفت یا هشت سال طول کشید. تعداد کارگران و بیکاران در این دوره در تغییر بود. شرایط کار در دوران جنگ خیلی بد بود و تعداد بیکاران از ۳ درصد به ۲۳ درصد افزایش یافت و تا سال ۱۹۴۲ هیچوقت بالاتر از ۱ درصد نرفت. در زمانیکه بفکر افتادند که مراکز صنعتی را در چند مکان جمع کنند، مثل قسمت شمال شرقی و شمال غربی، کار دشواری بود چون این مراکز هنوز آمادگی نداشتند در حالیکه در قسمت جنوب، مراکز صنعتی جدید رشد کرده بودند. در دوران جنگ، اقتصاديون، تجربه بیشتری به علت این وضع تجارتي کسب کردند و بانجا رسیدند که این رکود بیشتر بعلت جنگ است تا نقشه‌های اقتصادی. در سال ۱۹۳۶ اقتصاديون کمبریج کتابی منتشر کردند بنام فرضیه عمومی کار و منافع**

و پول. این کتاب کلیدی برای درک این مشکلات آن دوره بود. بعد از آن فکر سیاست کار تمام وقت بوجود آمد. اگر بیکاری مسئله روز شد علت اصلی آن نبودن سرمایه و کار است و دولت میتواند به دو طریق عمل کند: یکی آنکه افراد را تشویق بسرمایه‌گذاری صنعتی کند و بآنها کمک مالی نماید و از آنها حمایت کند تا سرمایه‌ها بکار افتد و کارگر بکار مشغول شود و یا خود دولت در فعالیتهای خودش این کار را انجام دهد. این دو سیاست هر کدام میتواند باعث شود که تقاضای کار و سرمایه‌گذاری بیشتر گردد و هم باعث خواهد شد که از تعداد بیکاران کم شود. در ۱۹۴۴ کار تمام وقت مورد توجه قرار گرفت و لردبورینگ کتابی باین مضمون «کار تمام وقت در یک اجتماع آزاد» نوشت. در هر صورت همیشه عده‌ای کارگر هستند که از جایی بجایی در حرکتند و کار ثابت و تمام وقت نمیکنند. بیکاری بطور کلی موضوعی نمیتواند باشد چون با تغییر و پیشرفت صنعت باید این انتظار را داشت. بطور معینی کارگر عموماً از بیکاری کمتر رنج میبرد. در انگلستان اقتصاد آزاد باعث شد که بیکاری بجداقل برسد و فقط ۳ درصد بیکاری وجود دارد در حالیکه در آمریکا این عده دو برابر و در استرالیا بیشتر از دو برابر است.

### خط‌مشی تغییرات اقتصادی

تخصص - تقسیم‌بندی مشاغل که در سال ۱۹۶۱ انجام گرفت نشان داد که ... ۳۵٪ مشاغل مختلف وجود دارد و البته این مشاغل خیلی زیادتر است. یک کارگاه در قسمت تجارتنی برای تهیه یک کت احتیاج به ۶۵ قسمت کار دارد. هرچه این مسئله را بشکافیم احتیاج

به متخصص بیشتر دیده میشود. تولیدات امروز بصورت استاندارد در آمده و میزان آن زیادتر شده است و در نتیجه هر کارگری قسمتی از کار را باید انجام دهد و او مسئول آن قسمت خواهد بود که البته وابستگی به قسمتهای دیگر و کار دیگران نیز دارد پس باید اطلاعاتی درباره کار، مواد کار و طرز کار داشته باشد. پس اهمیت کارگر ماهر یا غیر ماهر زیادتر میشود. وقت شناسی از صفاتی است که یک مسئول کار حتماً باید داشته باشد. در ضمن دو قدرت دیگر بشر در این میان مهم میباشد:

اول بعلت پیشروی زیاد کار احتیاج به عدهای است برای اداره کار زیرا در کارخانهجاتی که تولیدات زیادی دارند احتیاج است که یکنفر نظارت بر سایر کارگران بمنظور پیشبرد بموقع کار و انجام کار صحیح داشته باشد و کارگران بتوانند اشکالات خود را با او بعنوان استاد کار یا مدیر در میان بگذارند. بهیچ عنوان نباید اجازه تعطیل تولیدات را داد مگر ماشین آلات دیگر کار صحیح انجام ندهند.

دوم اینکه مدتی لازم است تا مهارتها را تقسیم کنند. ماشین ابزار تولید خیلی پیچیده ایست، افراد بسیار ماهر برای حفظ ماشین آلات لازم است بخصوص برای برآه انداختن ماشین آلات جدید تعداد کارگران زیادتر شده اند ولی عده زیادی پیشه‌ور هستند و احتیاج به این ندارند که تعمیر ماشین بددانه ولی معذک باید کمی اطلاع از ماشین و علت خرابی آن داشته باشند. از سال ۱۹۲۵ نسبت تعداد پیشه‌وران و کارگر صنعت زیادتر شد و از ۷ درصد به ۱۱ درصد افزایش یافت. اینها احتیاج به راهنمایی و اطلاعات دارند و قدرتی برای این کار لازم دارند تا زمانی که کلیه ماشینها اتوماتیک شوند.

تغییر طبیعت کارخانجات - در قسمت اقتصاد گفتیم سه مسئله وجود دارد؛ همان مسائل در صنعت نیز موجود است. اول صنعت امروز بر پایه علم قرار گرفته و در نتیجه قسمت دوم که تخصصی است بآن مربوط می‌شود و قسمت سوم نیز که طریقه بکار بردن تکنیک‌های جدید بخصوص در ماشینهای اتوماتیک باشد با آن دو قسمت ارتباط پیدا می‌کند.

**علم بعنوان پایه صنعت -** تا اواخر قرن نوزدهم پایه صنعت و تولیدات بر علم مستقر نبود، فقط علم زائیده تجربه بود و علوم امروزه عمل نمیشد؛ مثل پارچه‌شناسی در نساجی یا انرژیهای سنگین در صنعت. ولی در اواسط قرن بیستم که صنعت اساس زندگی شد صنعت شیمی اهمیت زیادی پیدا کرد چه بعنوان علم شیمی و چه برای بکار بردن مواد اولیه برای سایر کارخانجات. خیلی از کارخانجات امروز مواد سنتتیک تولید یا مصرف میکنند مثل پلاستیک. پارچه بافی که همه از مواد شیمیائی استفاده میکنند و در نتیجه همه کارخانجات احتیاج به مواد شیمیائی و علم شیمی دارند. در سال ۱۹۶۳ در حدود ۶ درصد از کارگران کارخانجات شیمی به صنایع دیگر منتقل شدند.

صفات ونحوه کار کارخانجات مهندسی هم خیلی تغییر کرده است و خصوصاً مهندسی برق اهمیت زیادی پیدا کرده است. در سال ۱۹۵۳ قسمت ساختمان و تولیدات برق ۳ درصد از کارگران کارخانجات را جذب میکرد و در سال ۱۹۶۳ این نسبت تا ۳۳/۶ درصد بالا آمد و بخصوص در این سالهای آخر کارگران شاغل در برق از ۲۳/۹ درصد به ۲۸/۶ افزایش یافت و تا سال ۱۹۶۳ به ۳۳/۶ درصد

رسیدند و اینها بطور قطع لازم بود از علم اطلاعی داشته باشند و فوق العاده دقیق باشند.

**تحقیق و علم** - در سال ۱۸۶۷ مارکس در کتاب خود گفت روش سرمایه‌داری باصنعت و تولید شباهتی ندارد و سرمایه‌داری با روش معینی عمل نمی‌کند و قدرت و سیطره‌ای در بازار ندارد. و این کار بعد از کار تمام وقت بیشتر محسوس است و سریع‌تر عمل می‌شود. این تغییرات بیشتر در بازارهای مفید است که فروش و تبلیغ بیشتر یکنواخت است. در بازارهای بزرگ فروش، اغلب خریداران تحت تأثیر اعلانات و تبلیغات قرار می‌گیرند و خیلی اجناس را که معرفی می‌شود می‌خرند یا متقاعد می‌شوند که آنچه جدیداً بی‌بازار آمده بهتر از آنست که مصرف می‌کردند در نتیجه آنها را می‌خرند. و این سرعت جایگزینی چیزی بجای چیز دیگر باعث سرعت عمل و در نتیجه باعث پیشرفت صنعت و احتیاج به کارگر تمام وقت می‌شود. این تغییر امروز در سیستم اقتصادی وجود دارد.

از این گذشته تحقیق درباره چیز بهتر و محصول مفیدتر خود، علم است که مبنای آن تحقیق می‌باشد.

**روش** - لزوم اعمال علم در صنعت از زمانی زیادتر شد که احتیاج به تحقیق کامل پیدا شد. برای اداره کارخانه احتیاج زیادی به دانش کار وجود دارد. از سال ۱۹۴۵ کارخانجات انگلستان از علم بیشتر استفاده می‌کردند ولی با حفظ جنبه انسانی در روش مدیریت امروز خیلی معمولی است که بحسابها برسند بنحوی که هم زندگی کارگر بهتر باشد و هم محصول. این کار احتیاج به یک مدیریت علمی

دارد چون هرروز مشکلات بیشتر میشود و بازار توسعه مییابد پس برای کنترل و مراقبت و استعمال کامپیوتر بعلم احتیاج است که باید به کمک تحقیق به احتیاجات و روش صحیح راه یافت .

### روش آموزش و اقتصاد

ما باید ببینیم که درچه مواقعی و چطور سیستم آموزشی به اقتصاد کمک میکند . بطور خلاصه باید گفت آموزش کمک به آماده کردن کارگر و مدیر میکند بنحوی که تولیدات بالاتر رود و مصرف کنندگان معلومات لازم را برای استفاده صحیح بدست بیاورند . ما باید این دو مشکل را که یکی مسئله کیفیت و کمیت است و یکی میزان مورد امتحان قرار دهیم . نوع کیفیت و کمیت دو مسئله متفاوت هستند که بهم بستگی دارند . کیفیت یا میزان مهارت کارگر در کمیت مؤثر میباشد . در انگلستان و آلمان و امریکا کارخانه آهن و فولاد یکنوع عمل میکند . ماشین آلات و تولیداتشان مشابه است و اینها بانبروی کار مستخلف و تعلیمات و مهارتهای مختلف میچرخند .

در امریکا ناظر بر کار و کارگر خیلی اهمیت بیشتری دارد . در آلمان مدیران کارخانجات مسئولیت بیشتری دارند . در انگلیس خود کارگر است که باید مهارت کافی داشته باشد . در این صورت باید کیفیت و کمیت را جدا گانه مورد مطالعه قرار دهیم .

**کیفیت** - در ممالک صنعتی پیشرفته سعی میکنند که بیشتر کارگر مفید و قوی داشته باشند . مافراسوش کردیم که در قرن ۱۸ و ۱۹ زن و مرد مجبور بودند در کارخانجات کار انجام دهند و هنوز هم در بعضی ممالک این رویه وجود دارد . در قدیم کارگر مجبور بکار



بود و هر چند وقت یکبار نوع کار آنها عوض میشد ، امروز جایی و فردا جای دیگر بودند و این وضع باعث کم نتیجه بودن کار می شد ، وضعی که امروزه در ممالک عقب افتاده حکم فرماست . کارگر در هر سطحی از کار باید مهارت داشته باشد ، طرز کار را بداند و اطلاعاتی درباره صنعت و تکنیک جدید داشته باشد و باید بکارش آنقدر علاقه مند باشد که آن اطلاعات را بکار بندد . کارگر باید تأمین داشته باشد ، ذینفع باشد و کار را با وجدان کامل انجام دهد و اگر این میل و علاقه نباشد نمیتواند کارهای سخت و مشکل را با پشتکار انجام دهد . در یک مملکت صنعتی کارگر باید هم ماهر باشد و هم علاقه مند .

#### معلومات و مهارت - در مرحله اول سیستم آموزشی کشور باید

متوجه نیاز کشور باشد و بر آن مبنای توسعه یابد . اطلاعات مربوط و لازم برای کارهای مهم صنعتی و تخصصی که اغلب کارگران با آن سر و کار دارند نزد کارگران کم است . اگر کارگر بتواند دستورات و بروشورهای مربوط به کارگاه را بیخواند و کمی حساب بداند و بتواند گزارش کار را بنویسد کافی است . کارهای اولیه پیش از دو سه روز وقت لازم ندارد و بعد از این کار آموزشی مختصر کمی وقت لازم است که برای انجام کارهای روزانه بآنها آموزش داده شود . در دوران قبل از زندگی صنعتی آموزش پیشه وران و کارگران خود بخود انجام میشد . زندگی امروز در اطراف کار مثل آنوقت نمیگردد . حتی کارهای امروزی هم این اجازه را نمیدهد که فقط با تجربه و ابتکار شخصی بچرخد و امروز کار فقط بمنظور سرگرمی و احساس شخصی نمیتواند انجام شود و کارگران در جای دیگر یا در خانواده و بین دوستان میتوانند وقت خوشی را بگذرانند .

در رشته تعلیمات فنی در کارخانجات اغلب خودشان مهارت‌ها را می‌آموزند. آیا میتوان آنقدر جلو رفت که گفت رابطه بین اقتصاد و آموزش باید آنقدر باشد که آنچه در مدرسه تدریس میشود چیزی باشد که بدرد صنعت بخورد؟ خیلی اشخاص با این فکر مخالفند و معتقد هستند آموزش باید بصورتی باشد که انسان را برای زندگی بهتر آماده کند نه برای رفع احتیاج صنعت.

ولی آنچه بنظر درست می‌آید و باید قبول کرد آنست که سیستم آموزشی باید به احتیاج اقتصادی کشور هم توجه داشته باشد. در اغلب برنامه‌های آموزشی احتیاج به آموزش مقدماتی مسائل فنی هست و بعضی اوقات آموزش موضوعات اجتماعی مثل تاریخ و جغرافی مورد نیاز است. بعضی اوقات وقت زیادی تلف میشود بدون هیچ قصد بد یعنی باید گفت اینگونه برنامه‌ها کمک بزندگی بهتر نمیکنند و برعکس اگر برنامه کامل باشد میتواند انسانهای بهتر و مردان ماهرتر تربیت کند.

اخیراً تغییراتی در آموزش بوجود آمده که برای اقتصاد بسیار مفید است. یکی تمایل به تحصیل کردن طولانی‌تر در مدرسه و دیگر رشد تعلیمات فنی و حرفه‌ای و بالا رفتن میزان مهارت جوانان که با آزادی زندگی کنند. انستیتوهای جدیدی خارج از سیستم آموزشی بوجود آمده. در سزارع اغلب جوانان بوسیله معلمین کارآموده و ماهر و با تجربه آموزش می‌بینند. نوع جدید مدرسه با یک معلم که عضو آموزش محلی است و یک کمک معلم که معلم کارهای دستی است در محل تشکیل میشود و همین نوع معلم در سطح مدیریت کارخانجات

هم وجود دارد. این نوع مدارس بنام مدرسه‌های کارخانه نامیده میشود. با شروع این نوع کارآموزی و آموزش در سال ۱۹۶۴ کم‌کم این کار توسعه بیشتری یافت و اغلب کارخانجات در انگلستان عمل کردند و این کار بوسیله خود کارخانجات و مراکز صنعتی با همکاری دستگاههای آموزشی انجام میگرفت.

تغییرات در نوع موضوع درسهام میتواند خیلی مهم و مفید باشد مثل تغییراتی که امروزه در نحوه تدریس ریاضیات بعمل آمده چه در مدارس ابتدائی و چه متوسطه. ریاضیات امروز بنحوی شده که مستقیماً برای نیروی کار آینده و جدید مفید تر واقع میشود. در اینجا دو نمونه از دروس مدرسه را که تأثیر غیر مستقیم در نتیجه کار اقتصاد مملکت دارد متذکر میشویم اول وابسته به اقتصاد و دوم جدا از آن. یک قسمت از برنامه را که مربوط به آموزش برای مصرف کننده است باید جدا گانه مورد توجه قرار دارد. منظور از این برنامه، دادن آموزش به بچه‌ها است که یاد بگیرند چگونه اجناس مورد نظر را در بین اجناس مختلف انتخاب کنند. این انتخاب کمک به صحیح بودن اقتصاد و تولیدات میکند. مدرسه نقش مهمی را در این کار بعهده دارد. یک کتابی در سال ۱۹۳۳ بنام فرهنگ و محیط بوسیله لیویز و تومپسون نوشته شد. هدف نویسنده از این کتاب بیان روش تنقید از محیط زیست افراد بود. اثر این کتاب خیلی زیاد بود. امروز هم در مدارس متوسطه دروسی وجود دارد که هدفشان اینست که به بچه‌ها بیاموزند که چطور و چه جملاتی بکار برند که مهیج باشد و در دیگران نفوذ کند. مطالب این کتاب را اغلب تا سالهای آخر تدریس

میکنند، بخصوص در رشته‌های تجارت و تبلیغات. در رشته تجارت و بیشتر در سایر رشته‌های دبیرستانها مسائلی از قبیل چطور بهتر خرید کنیم، تدریس میشود که طریقه ارزش‌یابی اجناس و مقایسه قیمتها را می‌آموزند و اهمیت تبلیغات و اعلانات یکی از دروس مهم این رشته‌ها است مخصوصاً برای حمایت از مصرف‌کننده که غافل نشود. هرچه بچه‌ها بزرگتر میشوند و در زمره مصرف‌کننده درمی‌آیند مدارس بیشتر این مطالب را بآنها می‌آموزند تا در اقتصاد مؤثر واقع شوند.

در آکسفورد مطالعه ای در سال ۱۹۶۳ بدو طریق بعمل آمد: اول شرکت ۱۴۵۹ دانشجو در سال دوازدهم در دروس علمی و فنی و نوع برداشت آنها مورد مطالعه قرار گرفت. دوم بین ۱۴۳۴ در ۷۶ دبیرستان مختلف پرسشنامه‌هایی توزیع شد که هدفش این بود که ببینند چه عقیده‌ای پسرها در باره مشاغل علمی و تکنولوژی دارند. از این دو تحقیق ثابت شد که پسرها برای آتیه کار خود چه فکر میکنند و باین نتیجه رسیدند که اکثریت بچه‌هایی که دروس علمی آنها خوب است و جزو شاگردان ممتاز هستند مشاغلی را انتخاب کرده‌اند که فقط با علم سروکار دارد و بقیه برعکس سراغ مشاغل فنی رفته‌اند. این نتیجه را با بعضی ممالک دیگر اروپا مقایسه میکنیم. در سوئد همین بچه‌های ممتاز هم بیشتر تمایل بکارهای فنی نشان دادند تا به علمی. در هلند این دو گروه مساوی بودند. در آلمان غربی این تناسب مثل انگلستان بود. در دانشگاه این تحقیق نشان داد که دانشجویان دوره لیسانس ۱۹ شغل را که بعمل مربوط میشود انتخاب

کرده‌اند مثل ، مهندس ، فیزیکدان ، شیمی دان . و در رشته تکنولوژی هم بسراغ مهندسی رفته‌اند . وقتی از آنها سؤال میشد که بهترین شغل را که میخواهید در رشته علوم بدست بیاورند چیست ؟ عموماً اولین انتخابشان تحقیق بود . بخصوص در رشته شیمی و همه تمایل بکار تحقیق در آزمایشگاه را ذکر میکردند . این تحقیق در فرانسه و آلمان هم با انگلستان نتیجه مشابه داد ، البته شاگردان دبیرستانی در آلمان و حتی شاگردان ممتاز تمایل بیشتر به تکنولوژی نشان میدادند .

اثر آموزش در اقتصاد فقط بستگی به آموختن مهارتهای فنی ندارد ، بلکه باید کاری کرد که درك رابطه اقتصاد و آموزش سهلتر شود و بتوانند همدیگر را کامل کنند . مشکل این کار بستگی به برنامه روش تدریس معلم ندارد بلکه کم و بیش رفتاری که مدرسه خواسته یا ناخواسته در باره این مسائل دارد مهم است و باید دید بچه مسائلی باید بیشتر توجه کرد .

رفتار - نیروهای کارگر زن و مرد احتیاج دارند تعلیماتی در باره علوم و تکنولوژی فراگیرند . طبیعت مدرن و توسعه یافته امروز بستگی زیادی به تحقیقات دارد که در آن باره بحث شد . کارگر امروز فقط کافی نیست اطلاعات علمی داشته باشد بلکه باید بتواند عمل کند و باید با اهمیت علم معتقد باشد .

علم - در قرن نوزدهم در مدارس نوع دیگری از علوم آموخته میشد و هدف از تدریس آن چیز دیگری بود . اقتصاد جدید همانطور که گفتیم برپایه علم مبتنی است و رشد آن بستگی به تحقیقات علمی دارد . این تحقیقات عموماً در دانشگاهها پایه گذاری میشود و دوری

از علم و دخالت ندادن علم باعث عقب ماندگی صنعتی میشود. این تحقیقات امروز در مراکز مخصوص در دانشگاهها و تحت نظر متخصصین آموزشی انجام میگردد. این تحقیقات بوسیله مردان و زنان به کارخانجات میرود و در برنامه ریزی اقتصادی مؤثر واقع میشود که قسمت مهم آن برقراری توازن است. اگر ما انگلستان و امریکا را از نظر استفاده از علمای خود در جاهای مختلف در سال ۱۹۵۶ مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم در کارهای دولتی انگلستان ۱۲ درصد و امریکا ۲ درصد از وجود علما استفاده میکنند. در تعلیم و تربیت انگلستان ۵ درصد و امریکا ۲ درصد همچنین در صنعت انگلستان ۳۸ درصد و امریکا ۶ درصد و با این مطالعه می بینیم که در انگلستان بیشتر علما در مراکز آموزشی مدارس و دانشگاهها جذب میشوند و علمای امریکائی در مراکز صنعتی جذب میشوند و این نشان میدهد که در انگلستان به مسئله آموزش علوم اهمیت بیشتر داده میشود. دنیای علم در انگلیس اهمیت عمومی دارد و این عقیده از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است و خیلی کم هستند از علما که خارج از دنیای آموزش در اجتماع دیگر زندگی و کار میکنند. و باید قبول کرد که افرادی که در رشته دیگر تخصصی دارند و رشته آنها علوم هست و در کارهای آموزشی و مدارس هستند نباید از معلومات لازم که مربوط به علم اقتصاد میشود مثل مسئله تولید و مصرف بی اطلاع باشند و همه باید برای علم یک اهمیت خاص قائل شوند، بخصوص علوم مربوط به صنعت و تجارت.

**تغییرات - نوآوری در هر رشته چه هنری و چه علمی احتیاج**

به معلومات کافی دارد معلوماتی که هر روز بآن اضافه شود و طریقه بکار بردن آن معلومات جدید نیز حائز اهمیت است. معلومات علمی برای نوآوری از واجبات امر است. مثلاً در قرن ۱۹ تازه با فولاد آشنا شدند و بعلت کمبود معلومات علمی نمیدانستند از این محصول جدید چه استفاده‌هایی بکنند. برای مصرف و تولید باید سطح معلومات و قدرت حساب کردن بالا باشد بخصوص در قرن ۲۰ که تغییرات با سرعت بیشتر از قرون دیگر انجام میگردد. تا زمانیکه مشاغل هر کدام شرایط آموزشی برای خود دارد مشکل است که برنامه‌های معمولی مدارس بتواند اشخاص را آماده برای نوآوری بکند. بهترین آموزش آنست که معلومات عمومی را تقویت کنند و سراغ تخصص نروند. هر چه تخصص کاملتر باشد باید معلومات عمومی را هم بالا برد. بخصوص در علومیکه بازندگی سروکار دارد. معلومات عمومی و علوم انسان را آماده‌تر برای تغییرات و نوآوریهای میکنند چنانکه یک کارگر متخصص تغییرات در کار خود را باسانی قبول میکند و درک میکند و اگر کار تغییر کند او میتواند کار دیگر را هم انجام دهد.

اگر معلومات عمومی‌تری داشته باشد، اگر وضع کار یک کارخانه تغییر کند یا تغییرات اساسی در سطح کار باشد یک مهندس با معلومات علمی خود آسان‌تر میتواند این تغییرات را درک کند و خود را بآن عادت دهد تا یک کارگر که سطح معلومات پائین‌تری دارد.

در باره آنکه مدرسه چه تأثیری در قبول تغییرات دارد زیاد نمیدانیم. عادت پذیری یکی از عوامل شخصیت است که منبع

اصلی آن زیاد روشن نیست. قبول تغییر یکی از صفات لازم برای جوانان کارگر است که تازه به کارخانجات و مراکز صنعتی وارد می‌شوند و بای کارگران قدیمی‌تر که مجبورند برای ادامه کار بتوانند با تکنیکهای جدید کارخانجات آشنا شوند کمی مشکل است. در سال ۱۹۴۵ در ممالک اروپا مزد کارگر جوان از کارگران پیر و قدیمی بیشتر بود و پیشرفت صنعت در آن موقع به نفع کارگران جوانی بود که اطلاعات بیشتری داشتند. حالا باید دید چطور باید بنسل جوان در مدارس آموزش داد که بتوانند باسانی تغییرات و نوآوریها را قبول کنند. باید به کارگران قدیمی هم آموزش‌های ضمن خدمت داده شود که بتوانند تکنیک‌های جدید را قبول کنند و خود را بان عادت دهند. دنیای صنعتی امروز لازم دارد که همه کارگران تا سن ۴ تحت آموزش مرتب و کامل قرار گیرند و البته آموزش دادن بانها و برنامه‌های آنها باید با برنامه‌های مدارس فنی و حرفه‌ای متفاوت باشد.

**آموزش -** با اهمیت فوق‌العاده‌ای که امروز برای آموزش‌قائل هستند، هنوز بودجه آموزش ملی نمیتواند جوابگوی احتیاجات و تقاضاها باشد تا بتواند انسان را برای اقتصاد کشور آماده کند. در قرن ۱۹ که هنوز آموزش اهمیت خود را پیدا نکرده بود مدارس بقدر کافی انسان تربیت نمیکردند بخصوص در علوم و مدیریت. ولی کم کم مدارس برنامه‌های خود را توسعه دادند و بیشتر سعی میکردند که افرادی برای رفع احتیاج صنعت تربیت کنند ولی افراد طبقه متوسط رغبتی به کارهای صنعتی نشان نمیدادند. سیستم



آموزش و اقتصاد در هر مملکتی دو موضوع وابسته بهم میباشند ولی هستند افرادی که این رابطه را درست درک نمیکنند.

کارخانجات در انگلستان سعی میکردند از مردان استفاده کنند که در کارهای عملی قوی بودند و بمدارس هم اخطار کردند که شما دروس معمولی را بیاموزید و نتیجه کار را ما خود خواهیم آموخت. در مدارس خیلی کم اطلاعاتی درباره صنعت و تجارت ملی در اختیار دانش آموزان گذارده میشد. اما امروز جامعه بسرعت بطرف صنعتی شدن سیرو و اقتصاد باید برای ثروتمند شدن باشد. در این موقعیت سیستم آموزشی خیلی روشن است. مدارس باید بنحوی آموزش بدهند که افراد باشخصیت کامل رشد اقتصادی را درک کنند. اگر در مدارس به بچه بطور خصوصی و نه بطور کلی مسائل مربوط به اقتصاد اجتماعی را بیاموزند بچه با علاقه آنها تعقیب خواهد کرد و خیلی آسان تغییرات تکنیکی را می پذیرد. در مدرسه باید راههایی برای تحقیق و توجه و بحث مسائل اجتماعی باشد.

**شرایط نیروی کار - موقعیت و ارزشهایی که برای نیروی کار در مملکتی وجود دارد بستگی به نوع اقتصاد و میزان رشد آن مملکت دارد.** در یک مملکت صنعتی مثل اروپای مرکزی یا ژاپن از ۱۸۶۰ خیلی لازم بود که یک محدودیتهایی برای اقتصاد داشته باشد و رویه محافظه کارانه در پیش گیرند. یک پیشه‌ور یا زارع در قرن پانزده فقط به این فکر بود که بطریقی سنن را حفظ کند و طبق آن کار و زندگی را ادامه دهد بدون آنکه بفکر نوآوری و قبول چیزهای تازه باشد. بطور قطع یک مملکت در حال رشد صنعتی باید یک مسائل و

ارزشهائی را در نظر داشته باشد که یک مملکت پیشرفته بآنها احتیاج ندارد. انگلستان امروز سیاست اقتصادیش بنحوی شده که دیگر احتیاج به دخالت دولت در آن نیست. سه مسئله مهم است که اگر درباره نیروی کار در نظر گرفته شود زندگی کارگر را راحت تر میکند. یکی موفقیت در زندگی است که او زندگی راحت و مزد بیشتر داشته باشد یکی دیگر داشتن موقعیت رشد و ترقی است و نداشتن محدودیت در پیشرفت و آخری هماهنگی با تغییرات. حالا باید ببینیم سیستم آموزشی چه کمکی برای برقراری این وضع میکند بخصوص دو مسئله اول.

**موفقیت در زندگی - منظور اصلی یک اقتصاد صحیح و آزاد بدون مداخله دولت اینست که افراد بتوانند به ارزانترین بها خرید کنند و به گرانترین بها بفروشند.**

این مسلم است که هر انسانی میخواهد حداکثر عایدی را داشته باشد پس باید کاری کرد که وضع کارگر چه از لحاظ امنیت و چه از لحاظ موقعیت کار و امید ترقی تأمین باشد. در امریکا بچه‌ها را تشویق میکنند که از کوچکی کار کنند و مزد بگیرند و خانواده‌ها عموماً در این کار نقش مؤثری دارند. در مدرسه بهر بچه‌ای تلقین میشود که خود ساخته باشد و بدیگران متکی نباشد و بهمین علت است که اغلب امریکائیها در دنیا موفقیت دارند. در سال ۱۹۵۰ در حدود ۶ درصد فارغ التحصیلان امریکا از خانواده‌های کارگر بودند. چیزی که در انگلستان وجود ندارد و اکثریت این افراد وارد صنعت کشور میشوند چون دستمزد زیاد است. البته بطور کلی درآمد در آنجا زیادتر است ولی در کارهای صنعتی و کارخانجات، دستمزد

خیلی بالاتر است. این مسئله در اروپا متفاوت است یعنی همه چیز را با مالک پول و دستمزد ارزش یابی نمیکنند.

در مدارس به بچه ها میآموزند که کار فقط برای بدست آوردن در آمد نیست بلکه برای کمک به پیشرفت اجتماع باید انجام پذیرد و اغلب معلمین در مدارس دوست ندارند که بچه را تشویق به پول دوستی بکنند. در مدارس ملی این رسم است که بچه ها بیاموزند که انسان باید آماده خدمت بجامعه خود باشد، نه اینکه فقط کار را برای مزد بکنند و این عقیده و این نحوه انتخاب شغل راه زیادی به ثروتمند شدن ندارد. این سرام در تمام مدارس حکمفرماست اعم از مدارس دولتی یا ملی یا مدارس جامع که خدمت به اجتماع را از هر کاری مهمتر تلقی میکنند.

اغلب این ارزشها که خواسته یا ناخواسته به بچه ها تعلیم داده میشود، با دنیای سرمایه داری امروز درست در نمیآید. کارتر در مطالعه خود بین بچه هائی که مدرسه متوسطه را تمام کردند به آنجا رسید که ارزشهائی که در مدرسه بآنها آموخته شد یعنی معنویات و زیباییهای دنیا در زندگی حقیقی آنها مفهومی نداشته و احتیاج به پول و اهمیت سرمایه داری را حس کردند و هم بزشتی های زندگی برخوردارند درحالیکه برای هیچکدام آمادگی نداشتند. معلم بشاگرد میآموزد که باید کار را با میل و رغبت و شوق انجام داد و جوانمرد بود.

ولی بچه ها در عمل سعی میکنند که دیگران چون واجد این صفات نیستند موفق ترند و در نتیجه کم کم سعی میکنند که این نصایح را نشنیده بگیرند چه در حین تحصیل و چه وقتی وارد کار میشوند.

این بهترین مثل است برای روشن کردن اختلاف بین مدرسه و جامعه. پس با این طریق مدرسه کمکی به اقتصاد نمیکند ولی ممکن است آنها خود بخود بفهمند که در دنیای مادیات چه بدی‌هایی وجود دارد.

در سطح بالای نیروی کار بیشتر افراد لایق و قادر، از کارخانجات و صنعت بطرف خدمات دیگر مملکت یا مشاغل اساسی کشیده شده‌اند. باید گفت تا زمانیکه صنعت احتیاج به افراد لایق و قابل دارد خدمت و تأمین رفاه اجتماعی کارمندان باید بیشتر از مسئله مالی مورد توجه باشد. و این هدف مدارس متوسطه دولتی که افراد را برای خدمت و زندگی آینده آماده کنند مسئله ایست که در مدارس قدیمی هم حکمفرما بوده است. در انگلستان بین طبقه کارگر یک احساس عمومی وجود دارد که باید به جامعه کارگری وفادار بود و این زاینده آموزش نیست بلکه در محیط صنعت و کار بوجود آمده است.

در انگلستان بچه‌های طبقه کارگر عموماً بمدارس متوسطه دولتی راه نمی‌یابند و اغلب از سیکل اول بکار گماشته میشوند و یا به مدارس حرفه‌ای و جامع فرستاده میشوند. این انتخاب در بچه‌ها این فکر را بوجود آورد که راه را بر آنها بسته‌اند. البته در جاهای مختلف این شرایط تغییر میکنند. چطور موقعیت اقتصادی جایی تمایل بکارها را در آن افراد بیدار میکند؟ این مسئله را خیلی خوب میتوان در شهرهای قدیمی صنعتی دید. در مطالعاتی که کارتر در یکی از شهرهای شمالی انگلیس که بیشتر کارمندان، مهندس آهن یا صنایع فلزی

بودند انجام داد باین نتیجه رسید که ۳ درصد از پسران اولین انتخابشان کار در کارخانه بود ولی در عمل ۴ درصد مشغول کار شدند و درباره دختران نیز انتخاب و تقاضایشان برای کارهای دفتری یا فروشندگی بود.

بعد از یکسال ۲۱ درصد مشغول کارهای صنعتی بودند . وقتی یکنوع کار در محل زیادتر وجود دارد ، خواه ناخواه افراد را برای انتخاب شغل تحت تأثیر قرار میدهد و البته افراد در این موارد میتوانند رشته‌ای را که بیشتر دوست دارند از نظر نوع کار انتخاب کنند . در بین همه بچه‌هایی که در مدرسه هستند عده‌ای میتوانند طبق خواسته خود در رشته مورد علاقه وارد شوند و عده‌ای موفق نمیشوند . خیلی‌ها هستند که موفق با آنچه میل دارند نمیشوند و با روش جدید آموزش نمیتوان آنها را از انتخاب آن منع کرد . سهم آنست که وقتی از آنها سؤال میشود که چرا این را انتخاب کرده‌اید فقط ۶/۷ درصد از پسران و ۶/۴ درصد از دختران علت را میزان عایدی که بآنها تعلق خواهد گرفت دلیل قرار میدهند . در سال ۱۹۴۱ مطالعه‌ای روی ۳۰۰ پسر در ۱۸ سالگی انجام گرفت و کسانیکه میزان هوششان کمتر بود عموماً شغل را فقط بمنظور کسب عایدی بیشتر و موقعیت بهتر انتخاب کردند و افرادی که هوش بالاتر داشتند معنوی‌تر فکر میکردند و کار را برای نفس کار و میل خود و احترام آن در نظر گرفته بودند و در عمل هم دیده شده که درآمد آن عده با هوش کم ، بیشتر از عده‌ایست که نمرات هوش بالاتر دارند . طرز تدریس در مدارس میتواند در افراد اثر بگذارد چه برای انتخاب حرفه و چه برای زندگی و شغل

شغل بعدی او . در انگلستان رویهمرفته خیلی هم هستند اشخاصی که هدفشان فقط پول باشد و این واضح است که هرچه افراد بیشتر دنبال پول باشند اقتصاد آزاد ، مؤثر تر و بهتر خواهد شد . سائلی را که ر. مدرسه تدریس میکنند ممکن است مناسب اخلاقیات امروز باشد یا نباشد ولی بطور مسلم با سیستم اقتصادی امروز وفق نمیده .

### تساوی وضعیتهای - آنچه تا بحال گفتیم خود اهمیت تساوی

وضعیت را در برداشته . اکنون یک مقایسه‌ای بین امریکا و انگلیس میکنیم . در امریکا معتقد هستند که هر کسی میتواند بایاقت و کوشش خود ترقی کند ، که در این عقیده با انگلیسیها اختلاف دارند . البته تحرک طبقات اجتماعی در امریکا خیلی بیشتر است و یک مطالعه جهت مقایسه نشان داد که میزان این ترقی اجتماعی بین دو مملکت زیاد متفاوت نیست فقط مسئله مهم اینست که در امریکا همه فکر میکنند که میتوانند ترقی کنند و مانعی برای آنها وجود ندارد و حتی طبقه اجتماعی خود را می‌توانند عوض کنند در حالیکه در انگلستان این اعتقاد وجود ندارد ، ولی از سال ۱۹۴۴ که تغییراتی در سیستم آموزشی داده شد در انگلستان هم تاحدی این وضع بوجود آمده است .

در یک شرکت بزرگ صنعتی در انگلستان امروز اهمیت و نوع خانواده خیلی کمتر شده تا سابق و همین کار در مراکز کوچک کار هم باید انجام بشود و البته هنوز در بعضی مراکز صنعتی بزرگ مسئله خانواده و طبقه مطرح است . در حال حاضر در مطالعه ای که از مدیران کارخانجات بعمل آمده از ۶۴ نفر مدیر فقط ۴ درصد از طبقه بالاتر بودند و بقیه کار را از کارگر ساده بودن شروع کردند و

این علامت اینست که قید خانوادگی و طبقاتی کمتر شده و البته این افراد در عین خدمت تعلیمات و آموزش دیده بودند و در کودکی بمدرسه رفته بودند و قادر بودند که مدیریت در خانواده و مزرعه خود داشته باشند و این میرساند که پای بندی به طبقه اجتماعی و خانوادگی برای ترقی در انگلستان کمتر شده است .

وضع آموزش اجازه میدهد که افراد به سطوح مختلف آموزشی راه یابند و سیستم آموزشی کلیدی شده که افراد بتوانند در هر پیشرفت و ترقی و تساوی را به روی خود بازکنند . برای ترقی لازم بود که شخص کاری را پیدا کند و در آن کار لیاقت نشان دهد و اغلب احتیاج به کمک و توسعه بود . امروز که واحدهای صنعتی توسعه یافته دیگر این وضع حکومت نمیکند . امروز یک جوان که وارد یک واحد صنعتی بزرگ میشود امید دارد سلسله مراتب را تا مدیریت طی خواهد کرد . شرکت های بزرگ سعی میکنند مدیران خود را با دقت انتخاب کنند و شرط مهم ، احراز آن شغل آموزشی است که دیده اند و شخصیتی است که دارند . برای ترقی امروز شرط اصلی آموزش است . فارغ التحصیل های چه مدارس و بیشتر مدیران صنعتی میشوند ؟

در اواسط سال ۱۹۵۰ روز استوارت مطالعه ای درباره مدیران بعمل آورد . این مطالعه روی ۵۱ از ۵۶ شرکت انجام گرفت که هر کدام هزار کارمند داشتند . نصف مدیران فارغ التحصیل مدارس متوسطه دولتی بودند یعنی قسمت عمده دبیرستان را تمام کرده بودند و این نشان میدهد که پسرانی که اینگونه مدارس را تمام کرده اند

موقعیت‌های بهتری در مدیریت داشته‌اند تا کسانی که با سلسله مراتب کار ترقی کرده‌اند. در حقیقت ترقی امروز همانطور که انتظار می‌رود برپایه تحصیلات بیشتر مستقر می‌گردد. و اغلب افراد بین ۳۵ تا ۳۹ درصد مدیران افراد تحصیل کرده هستند و اشخاص بین ۵۵ تا ۵۹ درصد با ایمان سیستم ترقی در کار باین مقام رسیده‌اند و افراد جوانتر عموماً تحصیلات دانشگاهی دارند و افراد ساده در کارگاهها کمتر تحصیلات منظمی دارند. در شرکت‌ها و واحدهای صنعتی کوچک کمتر به شرط تحصیل اهمیت می‌دهند.

ولی آنها هم به آموزش فنی و حرفه‌ای توجه دارند. در بعضی از این واحدها افراد خود ساخته هستند که با لیاقت خود ترقی کردند و در بین آنها شرایط آموزشی وجود ندارد و این ثابت می‌کند شرط آموزش را دلیل قطعی نمیشود تلقی کرد.

اصولاً تمایل انتخاب در واحدهای صنعتی و تجارتنی شرط آموزش است. و در نتیجه تساوی وضعیت آموزش با وضعیت اقتصادی بهم بستگی دارند. در انگلستان خیلی کمتر از امریکا فرصت آموزش عالی برای همه وجود دارد. در انگلستان دانشگاهها در مورد انتخاب دانشجو خیلی دقت میکنند و سخت میگیرند و شاید بعلت کافی نبودن جا در دانشگاهها است.

سه مسئله در انتخاب نیروی کار در اقتصاد مؤثر است. ما گفتیم در انگلستان در گذشته موقعیت ترقی برای افراد خیلی کمتر بود و امروز فرصت تساوی آموزشی خیلی بیشتر شده و در نتیجه تغییر موقعیت



نیروی کار به سطح بالا تر آسانتر گردیده و رویهم رفته تأثیر آموزش در اقتصاد روشن تر شده است .

**مسائل کمی** - شاید در امور مدیریت در محدوده پیشروی کار تغییرات کمی که بوجود آمده خیلی محسوس باشد. بالا رفتن طبیعت کار صنعت، باعث شده که احتیاج به تحصیل در همه سطوح کار بیشتر شود اعم از علمی، مالی یا مدیریت. ازدیاد داوطلب برای تحصیلات باعث شده است که سطح تحصیلات بالا برود.

هرچه میزان تولیدات زیادتر شود مسئله مدیریت مشکل تر میشود چون هرچه کارگر اضافه شود احتیاج به مدیران فنی متخصص و کارگران ماهر بیشتر میشود. برای ورود به واحدهای بزرگ و شرکتهای وسیع و احراز هر یک از سمتها ضوابطی وجود دارد. واحدهای کوچک برای بدست آوردن کارگر مجبورند از شرایط کار واحدهای بزرگ تقلید کنند و بالاخره یک ضوابط و شرایط کلی برای پیشرفت کار بوجود آمده است و این را از روی اعلانات و ستون احتیاجات روزنامه ها بخوبی میتوان دید.

**نوآوری در اقتصاد** روی پیشروی کار هم اثر گذارده است و بدو طریق عمل میشود: اول در موقع گرفتن کارگر یا کارمند تازه با شرایط لازم میتوان درسیستم آموزشی استفاده کرد. دوم نیروی کار موجود آنها را باید با آموزشهای ضمن خدمت تخصصی و فنی و با دادن بورسهای به مدارس عالی برای کسب معلوماتی که باصنعت و اقتصاد جدید متناسب باشد فرستاد و این کاری است که از سال ۱۹۵۰ در برنامه های جاری سمالک انجام میشود. اگر مدارس یا دانشگاهها

بخواهند افراد را کاملاً طبق شرایط و ضوابط بار آورند کار دشوار میشود چون شرایط و ضوابط درسراکز اقتصادی تقریباً یکی است و خیلی کم است که یک واحد شرط مخصوصی برای نیروی کار قائل باشد، مثل معلمی ولی باز هم تعلیم بامدارک تحصیلی لازم و واجد شرایط کار درجای دیگر هم هست و تجربه نشان داده که حتی افرادی که برای یک رشته تخصصی تحصیل کردند درجای دیگر بخوبی جذب شدند. متأسفانه قدرت دستگاههای آموزشی برای آماده کردن افراد کافی نیست و خیلی کند پیشروی میکنند مثلاً وقتی احتیاج به طبیب بیشتر است کمتر از سه سال وقت دانشگاهی ممکن نیست طبیب را آماده کند البته این در صورتی است که فرض کنیم دیپلمه وجود دارد و لائبراتورها کافی است و قدرت دانشکده‌ها کامل است در غیر این صورت بیش از سه سال وقت لازم خواهد بود. اگر روزی آموزش توانست بر مبنای احتیاجات، نیروی انسانی واجد شرایط را برای توسعه اقتصاد کشور تهیه کند آنوقت توازن برقرار خواهد شد.

یک مسئله‌ای که باید بدان توجه کرد اینست که ممکن است بالاخره دستگاههای آموزشی موفق شوند که احتیاجات نیروی کار اقتصاد را فراهم کنند. تقریباً این کار انجام شده است مگر در موارد متخصصین سطح بالا و برای کارهای علمی. در امریکا بخصوص در کالیفرنیا اغلب بمدارس عالی میروند ولی هیچ پیشرفتی در شرایط افرادی که وارد بازار اقتصاد و کار میشوند بوجود نیامده است ولی باعث شده که دید مردم درباره آموزش و اهمیت آن وسیعتر شود.

**توازن -** این موقعیت هیچوقت بدست نیامده است. سیستم‌های

آموزشی با سرعت و فشار سعی میکنند که بهتر بتوانند با اقتصاد کمک کنند ولی معذک کمبود وجود خواهد داشت. مثلاً تا سال ۱۹۴۰ بطور مسلم کمبود عالم و ریاضیدان محسوس بود. سیستم آموزشی دو مشکل برای رفع احتیاجات داشت: یکی بازنشسته شدن و سردن نیروی کار بود که قابل پیش بینی بود و یکی رشد و نوآوری در اقتصاد و صنعت که آنهم احتیاج به نیروی جدید و کار آزموده داشت. ولی مشکلات دیگر نیز وجود داشت، نظیر انتخاب آزاد مردم در رشته های فنی و حرفه ای و هیچکس نمیتواند جوانی را مجبور کند که رشته خاصی را بیاموزد. شاغل بودن همه افراد معنیش اینست که افراد بیکار وجود ندارند که دستگاههای صنعتی از وجود آنها بعنوان ذخیره نیروی کار استفاده کنند و از بین آنها انتخاب نمایند. سالهای قبل تا ۱۹۳۹ که زنها و مردهای بیکار زیاد بودند، برای بدست آوردن کار حاضر بودند رشته و تخصص و میل خود را کنار بگذارند و کار موجود را بیاموزند و انجام دهند. در زمان کار تمام وقت تا ۱۹۴۰ همه جا صحبت از کمبود نیروی کار متخصص و ماهر و آموزش دیده بود. حالا بدن نیست روشن کنیم که منظور از لغت کمبود چیست؟ در اصطلاح اقتصاد کمبود را وقتی استعمال میکنند که نتوانند جای نیروی کار گر رفته را پر کنند و این باعث بالا رفتن مزد میشود. بخصوص درباره کمبود متخصصین رشته های مختلف علوم و ریاضیات در انگلستان وضع همیشه باین صورت نیست. معلمین علوم و ریاضیات خیلی کم هستند ولی حقوق آنها نسبت بسایر معلمین رشته های دیگر خیلی فرق دارد.

کمبود در موارد دیگر هم استعمال میشود و این منحصر به مسائل اقتصادی نیست و آن وقتی است که تقاضا کم است و این در مواقعی پیش میآید که معلومات کافی وجود ندارد و افراد واجد شرط خیلی کم هستند. هر دو این دلایل اثر زیادی در صنایع انگلستان دارد. میزان این کمبودها که گفته شد شاید در مقایسه با میزان کارگران آموزش دیده در هر کارخانه یا بلکه هر مملکت متفاوت است. آیا میتوان توازن را زودتر و بهتر با دخالت یا بدون دخالت دولتها بدست آورد؟

در قرن ۱۹ در انگلستان اغلب عقیده داشتند که بیرون آمدن یک دست از غیب در اقتصاد ملی باعث میشود که مدارس احتیاجات اقتصادی را درک کنند. در قرن ۲۰ خیلی کم توجه به لزوم احتیاج آموزش برای کارگران شد و این زائیده جنگ بود. از سال ۱۹۵۴ که مشکل کمبود بوجود آمد قبول کردند که سیاست کار باید با دخالت دولت باشد و این کم کم به سه شکل درآمد: یکی اینکه دولت به مدارس کمک میکرد تا بتوانند رشته‌های لازم را برقرار کنند. دیگر اینکه دانشگاهها از کمک دولت برای برقراری آزمایشگاهها برخوردار شدند. همچنین دولت تبلیغات زیادی برای رفع کمبود نیروی کار میکرد. ارجحیت بیشتر برای رشته‌های علوم و آموزش فنی و حرفه‌ای بود. تا سال ۱۹۵۶ توجه به تهیه معلم بیشتر شد و بالاخره مجبور بودند برای آتیه میزان نیروی کار مورد احتیاج را پیش بینی کنند و در نتیجه مراکز آموزش بخصوص در سطوح عالی سعی میکردند که با تربیت افراد متخصص توازنی برقرار نمایند.

پیش‌بینی - در سطح ملی دولت‌ها همیشه سعی میکنند که میزان احتیاج به نیروی کار اقتصاد کشور را پیش‌بینی کنند. بعضی از تجارتخانه‌های بزرگ پیش‌بینی احتیاجات مدیریت یا کارگر خود را می‌کنند. البته این پیش‌بینی کاملاً محلی است و این پیش‌بینی مشکلتر میشود وقتی دولت‌ها باید در سطح مملکت این کار را انجام دهند و در اینصورت دولت‌ها با کمک مراکز صنایع پیش‌بینی‌ها را انجام میدهند، در عین حال باز هم می‌بینیم که اغلب اشتباه حساب شده. اغلب این عدم موفقیت هم بعلت وضع اقتصاد است و هم بعلت آموزش. در مواقع رشد سریع صنعت آموزش فرصت کافی ندارد که جواب احتیاجات را بدهد ولو آنکه مراکز وسیع بسیاری داشته باشد. از آموزش گذشته اقتصاد باید سعی در پیش‌بینی نیروی انسانی ماهر بکند و صنعت، احتیاجات خود را از لحاظ افراد متخصص و نوع تخصص در اختیار میگذارد ولی همینکه سیستم آموزشی موفق به تهیه این سفارشها شد احتیاجات عوض میشود و دیگر احتیاج بانها نیست و علت آن تغییراتی است که در وضع صنعت پیش میآید. موضوع دیگر که پیش میآید و قابل پیش‌بینی نیست اینست که: کارخانه‌ای، حقوقی کافی برای کارگر متخصص قرار میدهد و شخص با گرفتن درسهای شبانه و ضمن کار موفق میشود رشته فنی دانشگاهی را تمام کند و واجد شرایط شود ولی در همین موقع کارخانه یا مرکز صنعت دیگر حاضر میشود حقوق و مزایای بیشتر از اولی به وی بپردازد و شخص مذکور طبیعتاً بانجائی که برای آن خود را آماده کرده نخواهد رفت. رویهمرفته نمیشود گفت برای تأمین نیروی کار میشود پیش‌بینی قطعی کرد.

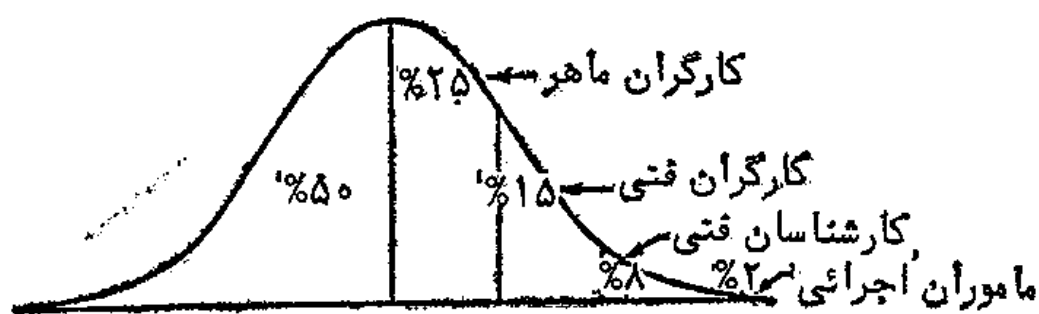
فقط اقدامی که بنظر می‌آید مفید است تبلیغاتی است در پاره رشته‌هایی که مورد نیاز صنعت است ولی باز این پیش‌بینی هم گاهی صحیح نیست. رویهم‌رفته پیش‌بینی نیروی کار برای اقتصاد و صنعت کشور بستگی زیادی بوضع اقتصاد و آموزش دارد تا بتوانند تقاضا را با نیروی کار موجود هماهنگ کنند ولی باز هم جلو آزادی انتخاب کار و رشته افراد را نمیتوان گرفت. توازن بین موجودی نیروی کار و تقاضا بیشتر بهم خورده است، چون دستگاههای اقتصادی امروز به آموزش خاص و شرایط تخصصی اهمیت میدهند، و برای پیش‌بینی نیروی کار میتوان گفت آموزش میتواند کمک کند نه بآن صورت که برای رفع احتیاج موجود صنعت تعدادی افراد را آموزش دهد بلکه برنامه‌ها را بر سبائی قرار دهد که افراد آموزش فنی و آنچه مورد نیاز اقتصاد است ببینند و منحصر به یک عده خاصی نباشد.

**توانائی و نیروی کار** - برای آنکه سهم آموزش را در اقتصاد معین کنیم لازم است توجهی به مجموع توانائی بکنیم. قبلا ما درباره این مجمع بحث کردیم و در اینجا آنرا با ارتباط با نیروی کار مورد توجه قرار میدهیم.

در هر اجتماعی یک حدودی برای قدرت و توانائی وجود دارد. آیا می‌خواهیم ببینیم این میزان توانائی را سیستم آموزشی میتواند بیشتر و مفیدتر کند؟ میزانی برای توانائی وجود ندارد. فقط میتوان با اندازه‌گیری میزان هوش آنرا توجیه کرد. هر دسته نیروی کار در هر سطحی یک حداقل هوش لازم دارد. یک مدیر باید میزان هوش بالاتر از یک کارگر ساده داشته باشد. نمره هوش نیروی کار در

قسمتهای مختلف باین صورت معین شده : سرکارگر ۱۳۰ ، کارگر فنی مثل کمک مهندسی ۱۲۰ ، تکنسین ۱۱۰ ، کارگر ماهر ۱۰۰ ، نیمه ماهر کمتر از ۱۰۰ . این حداقل نمره هوش است که انتظار می رود و یک کارگر شاید بتواند کاری پیدا کند که احتیاج به هوش کمتر داشته باشد .

نمودار زیر منحنی هوش لازم را نشان میدهد :



دریک تجزیه و تحلیل درباره اثر تحرک در آموزش ، ژ. ف. کوالز در سال ۱۹۵۸ باین نتیجه رسید که : جائی که سیستم آموزشی انتخابی است و جائی که هر مقطعی از آموزش بطور کامل در تهیه نیروی کار همکاری می کنند ، قطع این انتخابی بودن و برقراری انتخاب برای دبیرستانها باعث میشود که نیروی کار رفع احتیاج اقتصاد کشور را نکند . کوالز توجه زیادی به مسئله مدارس جامع نکرد و این مشکل رابطه بین مدرسه و مهارت نیروی کار را بیشتر میکند .

### مدارس متوسطه و نیروی کار - مدارس متوسطه را سرایشی

تصور میکنند که وارد نیروی کار میشود. همچنین بعضی عقیده دارند که مدرسه متوسطه باید افراد را یکی از شاغل راهنمایی کند. و این مسئله را از روی سنی که شاگردان هر مدرسه دارند میتوان فهمید. این سنین هر کدام شرایطی را دربردارند. بچه‌ها سعی میکنند مدارس جدید متوسطه را هر چه زودتر (قبل از ۱۵ سالگی) تمام کنند. مدارس فنی و حرفه‌ای در شانزده سالگی باید تمام شود. مدارس جامع ۱۵ تا ۱۶ سالگی و مدارس متوسطه دولتی تا ۱۸ سالگی آنها را نگهدارند و امتحان خیلی اساسی از آنها بعمل می‌آورند. معروف است مدارس دولتی اصولاً برای آماده کردن کارمندان دولتی است. بخصوص تا سال ۱۹۴۵ این مدارس رابطه مستقیم با دستگاههای مدیریت و تجارت داشتند و مدارس فنی و حرفه‌ای بچه‌ها را برای مشاغل صنعتی و حرفه‌ای آماده میکنند و مدارس جامع هر دو این وظیفه را ایفا میکنند ولی هیچ تصمیمی وجود ندارد که بچه‌هایی که این مدارس را دیده‌اند واقعاً بخواهند در همان مشاغل باشند، بلکه بیشتر آنها تحت تأثیر والدین یا مدرسه یا دوستان قرار گرفته‌اند و معلومات و اطلاعات کافی برای نوع مشاغل نداشتند. هر چه بچه‌ها بزرگتر میشوند اطلاعات بیشتری راجع به مشاغل کسب میکنند و یا دروسی که می‌خوانند آنها را به مشاغلی راهنمایی میکنند، مثلاً درس جغرافی آنها را به وضع کار در شهرستانها یا ممالک دیگر آشنا میکند. خود را کم‌کم بیشتر میشناسند و بهتر میتوانند قدرت و استعداد خود را قضاوت کنند. و شخصیت خود را بیابند. البته اینها را اول در مدرسه بیاموزند. گاهی بچه‌ها



خود را ناتوان تر و ضعیف تر از آنچه هستند قضاوت میکنند بخصوص وقتی رفوزه شده اند یا نتوانسته اند به سطح بالاتر تحصیلات راه یابند و در این موارد بچه ها مشاغل خیلی پائین و آسان را انتخاب میکنند. وقتی مسئله انتخاب شغل گذشت آنوقت مسئله تغییر شغل مورد بحث قرار میگیرد. جوانان با قضاوت کم و بیش صحیح و با دانش، کار خود را چه معنوی و چه مادی میسنجند و یا با دانش دیگر مادی یا معنوی کارهای دیگر را ارزش یابی میکنند و کار دیگری را انتخاب میکنند. سن در این مسئله خیلی اهمیت دارد و هر چه سن بالاتر باشد انتخاب محدودتر میشود. شاید انسان همیشه بتواند یک کار ساده را بعنوان کارگر قبول کند ولی اگر بخواهد در رشته های طبی کاری انجام دهد مقدور نیست. برای این کار قبل از متوسطه است که بچه در چهارده سالگی میتواند تصمیم بگیرد که طب یا رشته های دیگر علوم را انتخاب کند و هر چه جلوتر میرود انتخاب برایش مشکل خواهد بود و تغییر شغل یا رشته شغلی غیرممکن میشود. چون برای رشته های طب و جراحی، چشم پزشکی، حلق و گوش و بینی و یا علوم فیزیک و شیمی حداقل ۱۰ سال وقت لازم است پس ده سال بیشتر باید تصمیم نهائی گرفته شود.

در انگلستان اغلب دارگراں را در سطوح مختلف کار فقط با مصاحبه و بدون امتحان روانی انتخاب میکنند. در مصاحبه شخصیت و تربیت مورد توجه است. و البته معلومات عمومی خود بخود در این مصاحبه ها معلوم میشود و در تصمیم گیری مؤثر واقع میگردد. هدف این مصاحبه ها بیشتر برای تشخیص وضع اجتماعی است. معلومات

اجتماعی خیلی می‌تواند در انتخاب جوانان کارگر مؤثر واقع شود .  
و مسئله مهم اینست که شخص برای کارموردنظر واحد مربوطه تناسب  
داشته باشد . پس خواه‌ناخواه سیستم آموزشی که شخص بآن وابسته  
است درشغل او مؤثر واقع خواهد شد . پس باید بچه‌ها را با مشاغل  
بطور دقیق آشنا کرد و بآنها کمک کرد تا با عقل و شعور شغل آتیه  
خود را انتخاب کنند و برای این کار لازم است خود را و شخصیت  
خود را کاملاً بشناسند .

پایان

*Copyright 1978, by B. T. N. K.*  
*Printed in Bank-Melli Printing House*  
*Tehran, Iran*

General Knowledge Series

No. 126

# The Sociology of Education

by

**P. W. Musgrave**

Translated into Persian

by

**Nāhīd Fakhrāī**



**B.T.N.K.**

Tehran , 1978

مؤلف در این کتاب روابط آموزش و پرورش را با جامعه و علم جامعه‌شناسی بتفصیل بیان کرده و مباحث آن را به سه بخش تقسیم نموده است :

در بخش اول نظر نگارنده باین اصل متمرکز است که کودکان در خانواده‌ها چگونه بتدریج اعضاء مفید یا مضر برای جامعه بارمی‌آیند و نفوذ و تأثیر رفتار پدر و مادر و اطرافیان در پرورش حس اجتماعی و ایجاد مسئولیت در نوباوگان تا چه اندازه مهم است .

در بخش دوم موقعیت معلمان مدارس در انجام این وظیفه بزرگ یعنی تربیت دانش‌آموزان برای جامعه تشریح شده است و اینکه معلم چه نقش مهمی در تعلیم و تربیت ، خاصه از نظر اجتماعی بار آوردن محصلان ایفا میکند . در بخش آخر مؤلف بشرح و تفسیر رابطه دستگاه آموزشی معاصر با سایر سازمانهای اجتماعی پرداخته و وظائف آن را در بعضی زمینه‌ها و مسائل مهم جامعه تجزیه و تحلیل نموده است .

مطالعه این اثر را به پدران و مادران و معلمان و کسانی که بنحوی با کودکان و نوجوانان سروکار دارند توصیه میکنیم .

